

## واحه ی کهن

«اریستوبولیس رودی را که از سفدیانا می گذرد پولی تیمتوس (

گرانبها از همه ) می نامد و این نام را مقدونیها وضع کرده اند.»

«بخارا از بلاد شرقی قبه ی اسلام است و در میان آن نواحی به مثبت

مدینه السلام، سواد آن به بیاض نور علما و فقها آراسته ، و اطراف آن به

طرف معالی پیراسته ، و از قدیم باز در هر قرنی مجمع نحاریر علماء هر دین

آن روزگار بوده است ؛ و اشتقاق بخارا از بخار است که به لغت مغان مجمع

علم باشد و این لفظ به لغت بت پرستان ایغور وختای نزدیک است که معابد

ایشان که موضع بتان است بخار گویند و در وقت وضع نام شهر بمجکت

بوده است.» جوینی مورخ ایرانی در حدود سال ۱۲۶۰ (۶۵۷ ه ق)، سالها بعد از

آنکه مغولها بخارا را فتح و غارت کرده بوده چنین می نوشت .عصر طلائی

شهر سپری شده بود اما بخارا هرگز اهمیت خود را حتی تا پایان امپراتوری

تزاری در ۱۹۱۸ میلادی نیز از دست نداد .

آسیای مرکزی همواره برای غربیان دارای جاذبه بوده ، و شهرهای

سمرقند و بخارا در آن سرزمین واحه ها و بیابانها چون یک جفت گوهر می

درخشیدند .قومی که در سرزمینهای پر آب پوشیده از جنگل زیست می کنند

از اعجاب و حقتشناسی کسانی که از ریگزارها بهشت کوچکی به وجود آورده

اند و زندگی سپنجی بر قطعه زمین مشروبی ایجاد کرده اند و همواره در برابر طبیعت حالت دفاع به خود گرفته اند، چیزی نمی دانند. زیرا در آسیای مرکزی خط فاصل میان استپ و زمین مزروع همان لب آب حیات بخش است، و واحه ها در نظر اقوام بیابانگر در مقایسه با بیابانهای نامهربان باید بهشت جلوه کرده باشد.

مردم آسیا، چنانچه از تحقیقات باستانشناسی برمی آید، در ادوار اولیه ی زندگی خویش، ظاهراً از تپه ها به دره های حاصلخیز رودخانه ها سرازیر شده اند. در همان تپه ها بود که آنان زراعت و ساختن خانه و مسکن را آموخته بودند. یکی از این دره ها در آسیای مرکزی دره ی رود زرافشان بود که از فلات پامیر، مشهور به «بام دنیا»، به سوی ریگزارهای بیابان قزل قوم جاری می شود.

در واحه ی کنونی بخارا مساکن متعلق به عصر حجر قدیم کشف نشده است. از این امر نباید چنین نتیجه گرفت که این سرزمین در آن عصر مسکون نبوده است، بلکه فقط باید چنین نتیجه گیری کرد که تا کنون از آن آثاری به دست نیامده است. چون بسیاری از لایه های مساکن در واحه های مشروب و مزروع هموار فراهم آمده اند فقط با حفریات عمیق می توان امیدوار بود که آثاری از ادوار ما قبل تاریخ به دست آید. چون در این ناحیه

نیز مثل نقاط دیگر آسیای مرکزی ابزاری از عصر حجر قدیم کشف شده، بنابراین می توان پذیرفت که مساکن باستانی نیز در واحه ی بخارا وجود دارد. وجود اشیاء چندی از عصر مفرغ دلیل بوجود مساکنی از هزاره ی دوم پیش از میلاد است، اما هنوز پژوهش و کاوش کافی که تصویری از دوران ماقبل تاریخ بخارا به دست دهد، به عمل نیامده است. بنابراین باید به تاریخ اخیر این سرزمین اکتفا کنیم و تاریخ قدیمتر آن را ره محققین ادوار ما قبل تاریخ واگذاریم.

آسیای مرکزی از هنگامی وارد صحنه ی تاریخ گردید که کورش کبیر امپراطوری پهناور هخامنشی را تأسیس کرد. معهدا نام واحه ی بخارا نه در کتیبه ی بیستون داریوش آمده و نه هرودوت آن را جزء ساتراپ نشینهای تابع امپراتوری ایران ذکر کرده است. در اوستا، کتاب دینی زرتشتیان، نیز ذکری از ناحیه ی بخارا به میان نیامده و لذا می توان چنین فرض کرد که بخارا در آن زمان جزء ساتراپ نشین سغدایانا، که نامش در همه ی مآخذ فوق الذکر آمده، محسوب می شده است. مورخین دوره ی اسکندر کبیر نیز اطلاعاتی در این باب نمی دهند. تنها مطلبی که آرین و کوینتوس کورتیوس ذکر کرده اند آن است که بر ساحل سفلائی رود پولی تیمتوس. یا زرافشان، پیش از آنکه این رود در ریگزارهای فرو رود، یا، ظاهراً در دوره ای، وارد

دریاچه ای گردد که بظلمیوس دریاچه ی آمویه نامیده ،مساکن بسیاری وجود داشته است . مدارک باستانشناسی نیز ،با وجود غیر مکفی بودنشان ،وجود مجاری آبیاری و مساکنی را که مربوط به دوره ای بسیار قدیمتر از آمدن اسکندر کبیر است در واحه ی بخارا تأیید می کند ، متأسفانه هیچ گونه مآخذ ادبی مربوط به این دوره ی پیش به دست ما نرسیده است .

گرچه مدرکی در دست نداریم ،ظاهراً محتمل به نظر می رسد که واحه ی بخارا به دولت یونانی باکتیریا که توسط مهاجرین یونانی و پادگانهای اسکندر و نخستین پادشاهان سلوکی در شرق ایران تأسیس گردید ،منضم شد . در عین حال که شاهانی چون یوثیدموس ،دمتریوس ،و دیگران ظاهراً بر تمام سرزمین سغدیانا نظارت مستقیم داشتند ، احتمال کلی می رود که واحه های چندی در آسیای مرکزی خود مختاری خود را حتی در دوره ی دولت اسماً یونانی باکتیریا نیز حفظ کردند .کشف سکه های یونانی باکتیریایی

در آسیای مرکزی دلیل بر حکومت مستقیم نمی تواند باشد .از طرف دیگر شکی نیست که نفوذ فرهنگ هلنیستی بسیار شدید بود . مجسمه ها و نقاشیهایی که در محلهایی چون ایرتام نزدیک ترمذ ، بنجیک ، و ورخشه (یا فرخشه ) به دست آمده گواه نفوذ عظیم هنر یونانی در آسیای مرکزی در طول دو قرن پیش از میلاد است .ظاهراً فرهنگ یونانی به موازات نفوذ در

آسیای مرکزی در شمالغرب هند نیز نفوذ می یافت ، و همین امر بود که منجر به تشکیل مکتب قندهاری هنر بودایی گردید.

در قرن دوم پیش از میلاد طوایف بیابانگرد شرق اقصی سرزمینهای واقع میان آمودریا (جیحون) و سیر دریا (سیحون) را مورد تاخت و تاز قرار دادند ، و ظاهراً در واحه ی بخارا سکنی گزیدند و جمعیت بومی آن را تحت انقیاد خویش در آوردند. برای اولین بار در منابع چینی به مطابی در باب آسیای مرکزی بر می خوریم . در حدود سال ۱۲۹ قبل از میلاد یک فرستاده ی چینی به نام چانگ چی نُن از آسیای مرکزی دیدن کرد و به این نکته پی برد که قومی که در مآخذ چینی یوئه -چی نامیده شده اند قبلاً قسمت عمده ی کناره های رود جیحون را تسخیر کردند و یکی از قبایل آن قوم ،سلطنتی تشکیل داد که در تاریخ به نام همین قبیله به امپراتوری کوشان معروف است . امپراتوری کوشان از قرن اول تا قرن چهارم میلادی قدرت فرهنگی و سیاسی حاکم در افغانستان و آسیای مرکزی بود .

در دوره ی امپراتوری کوشان ،دین بودایی در آسیای مرکزی و چین اشاعه یافت . اکنون که کتیبه هایی به زبان کوشان (از سرخ کتل افغانستان و نقاط دیگر ) کشف و قسمتی از آن قرائت گردیده ،بهرتر می توان نقش مهم این جانشینان یونانیان را در آسیای مرکزی ارزیابی کرد . احتمالاً در دوره ی

سلطنت شاه بزرگ کوشان کانیشکا (که دوران سلطنتش به درستی معلوم نیست و احتمالاً می توان گفت که رونقش در آغاز قرن دوم میلادی بوده است) زبان کوشانها به الفبایی مأخوذ از یونانی نوشته شده است. زیرا روی سکه های اولیه ی کانیشکا هم نوشته ی یونانی دیده می شود و هم نوشته ی کوشانی، در صورتی که در سکه های اواخر سلطنت وی اثری از نوشته ی یونانی نیست. کوشانها در دوره ی کانیشکا نوشته های بودایی را به زبان کوشانی و سپس به زبانهای سغدی و چینی ترجمه کردند، و شاید بتوان گفت که نقش آنان در این امر مهمتر از پیشرفتهای فرهنگی دیگر بود. می توان پذیرفت که بسیاری از مدارک بودایی سغدی و چینی که در ترکستان چین به دست آمده هر دو از اصل کوشانی ترجمه شده بودند، زیرا اصطلاحات مشترک بودایی از قبیل سمصاره (تناسخ)، تئاگته (پس اندرآی) و کلسه (ناپاکی)، در ترجمه های چینی و سغدی دال بر وجود مأخذ مشترک ثالثی است که احتمال می رود مکتبی از مکتبهای مترجمین کوشانی بوده باشد. نیز احتمال می رود که در دوره ی کوشانها دین بودایی به سرزمینهای واقع میان رودهای جیحون و سیحون آمده باشد.

اهمیت تاریخی کوشانها چنانچه شاید و باید مورد توجه واقع نشده و هر چه بر اثر کشفیات جدید باستانشناسی اطلاعات ما در باب آنان بیشتر

شود نقش این قوم به عنوان واسطه ی فرهنگی میان چین و هند و خاور نزدیک بارزتر می گردد. انتشار سفالینه های دوره ی کوشانها در خاکریزهای دستی واحه ی بخارا دال بر رونق اقتصادی آن دوره است. محتملاً قدیمترین مدارکی که درباره ی سکونت انسان در محل شهر حالیه ی بخارا می توان نشان گرفت مربوط به همین دوره است.

در کاوشهایی که در یکی از قدیمترین مساجد بخارای حالیه یعنی مسجد مفاک عطار توسط باستانشناس شوروی و. ا. ششکین به عمل می آمد در عمق دوازده متری سفالینه هایی کشف شده که احتمالاً متعلق به سالهای اول میلادی می باشند. مسجد مفاک عطار ظاهراً همان مسجد قرون وسطایی ماخ است که مؤلفین اسلامی از آن نام برده و نوشته اند که در محل یکی از آتشکده های سابق بناشده بود. چون بسیاری از امکنه ی مقدس حتی بعد از تبدیل مذهب جنبه ی تقدس خود را حفظ می کنند، و تبدیل معابد بت پرستان به کلیساها و کلیساها به مساجد گواه این امر است، بنابراین بعید به نظر نمی رسد که محل مسجد مفاک عطار که اکنون در مرکز شهر قرار دارد، همان نقطه ای باشد که پیش از آن یک دیر بودایی در آن بر پا بوده است. به این ترتیب مسجدی بر روی آتشکده ای که مخصوص مراسم مذهبی محلی بوده بنا گردیده و همین آتشکده نیز به نوبه ی خود بر روی یک وهاره ی



بهار) بودایی ساخته شده است. این سه لایه ی مذهبی را می توان به طور

کلی به ادوار تسلط مسلمانان، هفتالیان، وکوشانها بر بخارا مربوط دانست.

نشانه ی دیگری که فرضیات فوق را به ظاهر منطقی جلوه می دهد

موضوع نامهای بخارا است. در بسیاری از مآخذ اسلامی نام اصلی بخارا

بمجتأ آمده، و از مطالعه نقشهای اسلامی دوران قرون وسطی چنین بر می

آید که بمجتأ به ارک اطلاق می شده، و کانال یا نهری آن را از جایگاه ماخ

که بعدها مفاک عطار نامیده شد، جدا می کرده است. بنابراین بخارا یعنی

مساکنی که در اطراف معبد ماخ بوده با بمجتأ فرق داشته و آن دو بعدها

یکی شده است. در اینجا نمی توان به سراغ دلایل اثبات این فرض رفت، اما

همین فرض به روشن شدن اطلاعاتی که در مآخذ موجود و مخصوصاً در

آثار جغرافیا نویسان در باب بخارا آمده کمک خواهد کرد.

این نکته جالب است که شهری به نام بخار در ایالت بهار هند وجود

دارد و ریشه هر دو اسم را وهاره گفته اند که بر دیرهای بودایی اطلاق می

شود. احتمال بیشتری می رود که نام بخارا (در ترکی بقار) مشتق از وهاره

باشد، زیرا موارد بسیاری هست که نام بنای مشهوری به تمام ناحیه ای که

این بنا در آن واقع بوده اطلاق گردیده است. به علاوه خوارزمی از

نویسندگان دوره سامانیان می نویسد البهار نام بتکده ای است در هند. اما



نام « بخارا » در زمانهای نسبتاً متأخری در مآخذ آمده است . قدیمترین مأخذ تاریخ داری که در آن نام بخارا آمده سفرنامه زایر بودایی مذهب چینی هسیوان تسانگ در حدود سال ۶۳۰ بعد از میلاد است . می توان قبول کرد که سکه های فرمانروایان بخارا، که در آنها نام بخارا آمده ، مربوط به دوره ای قدیمترند ، اما این سکه ها فاقد تاریخ می باشند .

این سکه ها عین سکه های سیمین بهرام پنجم ساسانی (بهرام گور) است که در حدود سالهای ۴۲۱ تا ۴۳۹ میلادی در ایران سلطنت و احتمالاً در آسیای مرکزی فتوحاتی کرد . قدیمترین سکه های بخارا از نوعی که گفته شد نوشته ای به فارسی میانه دارند که از سکه های بهرام پنجم سواد برداری شده است و به علاوه دارای نوشته ای به زبان محلی بخارا هستند . این نوشته اخیر الذکر عبارت «شاه بخارا» است که بعد از آن اسم علم کانا یا لقب کو (کی) به معنی « دلیر و مقتدر» که صورت محلی نام فرمانروایان اساطیری و حماسی پیش از زرتشت و معاصر اوست، ذکر می شود. پس ، نوشته سکه « شاهنشاه بخارا» تواند بود . اما نرشخی مورخ بخارایی قرون وسطی ، از یکی از فرمانروایان بخارا به نام کانا یاد می کند و بجرأت می توان گفت که این نام نتیجه خیالپروی یا حاصل قرائت نادرست خطوط سکه نیست ، چون در سکه های بعدی الف آخر کلمه حذف شده است

انواع سکه های پیش از اسلام آسیای مرکزی محتاج تحقیق و مطالعه بیشتری هستند، اما به نظر من حاصلی که باز از این مطالعه و تحقیق نتیجه خواهد شد نشان خواهد داد که سلسله های محلی اخیر نیز اصلا از کوشانها بوده اند.

می توان گفت که آغاز رونق بخارا به عنوان یک شهر مهم احتمالا از اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم میلادی، یعنی از هنگامی است که هفتالیان بر قسمت اعظم آسیای مرکزی حکومت می کردند. بعد از شکست هفتالیان از بهرام، احتمالا نفوذ ایرانی در آسیای مرکزی افزایش یافت، همچنانکه تقلید از سکه های بهرام در آسیای مرکزی دلیلی بر این امر است. به عقیده باستانشناسان در همین دوره بود که بر روی دیوار بزرگ دور واحه بخارا بنای عظیمی ساخته شده است.

دیوار بزرگ اطراف بخارا، که آن را به طنز کنپیرک «پیرزن» نامیده اند، در آسیای مرکزی منحصر به فرد نبود. به قول استرابو، آنتیوخوس اول (۲۸۱-۲۶۱ ق م) دیواری به دور واحه مرو بنانهاد، در حالی که سمرقند، چاچ (نزدیک - تاشکند)، و واحه های دیگر نیز دیواری بزرگ بخارا که به طول دویست و پنجاه کیلو متر به دور واحه کشیده شده بود، حتی مربوط به قبل از میلاد باشد، اما مدارک باستانشناسی در این مورد فاقد قطعیت اند. این دیوار طویل

قسمتی از واحه را که آبیاری می شد محصور می ساخت و شکی نیست که حصاری در مقابل پیشروی شنهای بیابان ونیز وسیله دفاعی در مقابل دست اندازی طوایف بیابانگرد به شمار می رفت . حتی امروز نیز قسمتهایی از دیوار مذکور، مخصوصاً در مناطق شرقی و جنوب شرقی واحه بخارا، باقی است .

بعد از فتوحات اعراب این دیوار بارها توسعه داده شد و تعمیر گردید. به موجب مآخذ اسلامی یک تعمیر کلی در سال ۷۸۲ (۵۱۶۵ ق) شروع گردید و تا سال ۸۳۰ (۲۱۴ ه ق) ادامه یافت . در دوره حکومت پر رونق سامانیان این دیوار رو به ویرانی نهاد و از آن به بعد دیگر به عنوان حصار، چنانچه در دوره پیش از سامانیان بود، مورد استفاده واقع نشد. البته دیوار بخارا تقریباً تا زمان حاضر به جا ماند و اصطخری، جغرافیا نویس قرون وسطی می نویسد که هیچ شهر دیگری در شرق جهان اسلام استحکاماتی نظیر بخارا نداشت. نه تنها شهر دارای دیوار مستحکمی بود بلکه ارک یعنی مقر نیز استحکامات دفاعی منحصر به فردی داشت.

برگردیم به موضوع هفتالیان، این مهاجمینی که از شرق اقصی آمده بودند نقش کوشانها و ظاهراً زبان آنها را نیز به ارث بردند، یا میتوان گفت که آنان زبان ایرانی باکتريا را که کوشانها به کار می بردند، و به همین مناسبت

زبان کوشانی - باکتریایی نامیده شده، اقتباس کردند. به نظر من بهتر است که تاریخ منطقه وسیع فرهنگی مشرق ایران به یک دوره کوشانی و یک دوره هفتالی، که متعاقب دوره کوشانها فرا رسیده، تقسیم شود. این تقسیم بندی به هیچ وجه تقسیمات فرعی یا نظرهای کلی دیگر در باب تاریخ مشرق ایران را نفی نمی کند، لیکن فقدان منابع ایجاب می کند که در هر گونه تلاشی برای بنای مجدد تاریخ راه سادگی اختیار شود. ظاهراً در حماسه ایرانی فردوسی سرزمین کوشانها مکرر به معنی واحه بخارا آمده و این امر، حتی در دوره حکومت هفتالیان نیز نباید دور از انتظار تصور شود.

می توان پذیرفت که هفتالیان برواحه بخارا، و همچنین بر قسمت اعظم حوزه فرهنگی مشرق ایران از اواسط قرن پنجم تا اواسط قرن ششم میلادی حکومت کردند. گرچه بعید نیست که عناصر ترک و آلتایی نیز در میان هفتالیان بوده باشند، اما بخش عمده مردم از نظر زبان ظاهراً و از نظر فرهنگ قطعاً ایرانی بوده است. در تاریخ قرون وسطایی بخارا تألیف نرشخی به داستانی بر می خوریم که ممکن است حاکی از شکست فرمانروای هفتالی بخارا به دست ترکان در حدود ۵۶۵ میلادی باشد. این مطلب از خود نرشخی نیست بلکه از مؤلف دیگری است به نام نیشابوری که تألیف او در تاریخ بخارای نرشخی درج شده است. به موجب این داستان پیش از تأسیس شهر

بخارا، فرمانروای سراسر آن منطقه در بیکنده، که در جنوب غربی واحه، در نزدیکی رود جیحون، واقع بود، زندگی می کرد. حاکمی به نام ابروی یا به احتمال قویتر ابرزی، چنان جور و ستمی به مردم روا داشت که آنان از فرمانروای ترکی، که سرانجام وی را اسیر و اعدام کرد، استمداد کردند. محققین کوشش بسیار کرده اند تا هویت فرمانروایانی را که در این داستان از آنان اسم برده شده مشخص سازند. متون چینی که منابع اصلی به شمار می روند در مطالب مربوط به این قسمت از آسیای مرکزی که از چین بس دور افتاده است، ندرتاً دارای صراحت است، چون نام یکی از خاندانهای سلطنتی هفتالیان ورز بوده این وسوسه دست می دهد که ابرزی را آخرین فرمانروای هفتالی واحه بخارا بپنداریم.

در حالی که ترکان واحه بخارا راجزء قلمرو حکومت خویش ساخته بودند، ظاهراً قدرت واقعی همچنان در دست یک سلسله حکومتی محلی باقی مانده بود که احتمالاً در قرن چهارم یا پنجم میلادی، به دنبال انقراض امپراتوری کوشان، به صورت امارتهای مختلفی، دست کم در شمال رود جیحون، تشکیل یافته بود. در اینجا باز هم باید گفت که مدرک مستقیمی دال بر دوام زیاد سلسله که در واحه بخارا فرمانروایی کرد در دست نیست، و آنچه در این باره می دانیم از منابع عربی و فارسی است. در این مآخذ این

سلسله فرمانروایان محلی بخارا خدائاً نامیده شده اند. معه‌ذا در سکه هایاین فرمانروایان به «گپ» که به معنای شاه است بر می خوریم، و این نکته از جمله نکاتی است که نشان می دهد زبان محلی لهجه از سعدی بوده است. حکومت بخار خداتها تا دوره اسلامی نیز ادامه یافت و می توان قبول کرد که تسلط اعراب بر این منطقه نیز نظیر تسلط ترکان بوده و هر دو از طریق فرمانروایان محلی حکومت می کرده اند.

داستانهایی که در ستایش از دوران گذشته یک شهر می آید در تواریخ

قرون وسطایی محلی که در باب شهرهای مختلف ایران تألیف شده، فراوان است، اما این مطالب را بعد از مذاقه و تحقیق می توان به عنوان مأخذ مورد استفاده قرار داد. داستانهای ادوار پیش از اسلام که ظاهراً خالی از هدف و تعصب خاصی هستند از قصه هایی که در آنها به فایده اخلاقی توجه یا به تحسین و ستایش بیجا و مبالغه آمیز یک فرد یا یک محل پرداخته شده، معتبرترند. از این قرار، اطلاعات مربوط به ادوار پیش از اسلام بخارا را، که در تاریخ نرشنی آمده و در منابع دیگر نیز تکرار شده، می توان اساساً صحیح تلقی کرد مگر آنکه خلاف آن به تحقیق ثابت شود.

بر طبق مأخذ متعدد، بیکنند پایتخت فرمانروایان واجه بخارا، در حدود

۵۸۹ میلادی به تصرف بهرام چوبین، سردار هرمنز چهارم ساسانی در

آمد. هم‌آورد بهرام چوبین ممکن است یکی از فرمانروایان مهم ترک یا صرفاً یکی از سران محلی بوده باشد. در اینجا درباره ساوه و پسرش پرموده (با صورتهای مختلف این نام)، که در مآخذ نامش آمده، مجال بحث نیست. در باب این دوره از تاریخ شک و تردید فراوان موجود است و غور در جزئیات، مناسب تاریخچه حاضر بخارا نیست. به هر حال، بعد از این دوره، بیکنند اهمیت خود را از دست داد و شهرهای دیگر واحه و از آن جمله بخارا رونق یافتند.

به قول نیشابوری، در کتاب تاریخ بخارای نرشخی، یکی از فرمانروایان قدیم بخارا ماخ نام داشته و مسجدی که بعدها در بخارا بنا گردید به نام وی ماخ نامیده شده است. در ظرفی از نقره که در موزه ارمیتاژ لنینگراد است نام یکی دیگر از فرمانروایان قدیم بخارا ذکر شده است. این نام به طور قطع و یقین قرائت نگردیده، اما به طور تقریب ممکن است دیزوئی خوانده شود. نرشخی نیز از فرمانروایی به نام کانا اسم می برد، و نام این فرمانروا، چنانچه قبلاً نیز یاد کردیم، ظاهراً در سکه ها نیز آمده است. هیچ یک از این اسامی صورت قطعی ندارد و فقط می توان فرض کرد که چنین فرمانروایانی در قرن ششم و اوایل قرن هفتم میلادی در بخارا رونق و شهرت یافتند. می توان یقین داشت که یک سلسله محلی در شهر بخارا



حکومت می کرد ، ولی معلوم نیست که قلمرو این فرمانروای شهر در واحه بخارا تا چه حد بوده است . ظاهراً شهرهای دیگر واحه نیز فرمانروایانی خاص خود داشته اند ، زیرا در مآخذ اسلامی از فرمانروای شهر وردنه ، واقع در شمال واحه ، نام برده شده است . به علاوه نرشخی می نویسد که روزگاری شهر رامتین پایتخت واحه بخارا و ورخشه مقر فرمانروایان بوده و همه این مطالب دلیل بر آن است که فرمانروایان مختلفی وجود داشته و پایتخت نیز در حال تغییر بوده است . معهذاً به هنگام فتوحات اعراب شهر بخارا مهمترین شهر واحه بوده است .

## استقرار اسلام

وقتی اعراب به فرماندهی حاکم خراسان عبید الله ابن زیاد در سال ۶۷۴ (۵۳هـ) برای نخستین بار به بیرون دروازه های بخارا رسیدند، ملکه ای نایب السلطنه شهر بخارا بود، زیرا امیر بخارا به تازگی در گذشته بود. این ملکه که ظاهراً شخص مقتدری نیز بود، ختک یا قبخ که تلفظ آن نامعلوم است، نام داشت. زدوخوردهای محلی مختلفی که روی داده جریان فتوحات اعراب را دچار ابهام ساخته و نمی توان نسبت به تقدم و تأخر وقایع اطمینان قطعی داشت. چنین به نظر می رسد که بخارا در زمان عبید الله خراجگزار اعراب گردید، اما به اشغال فاتحان در نیامد. حکام بعدی سرزمینهای واقع در دو طرف رود جیحون را مورد تاخت و تاز قرار دادند اما فتوحات آنان بیشتر به علت جنگ داخلی که به دنبال مرگ خلیفه اموی یزید ابن معاویه در سال ۶۸۳ (۵۶۲ ق) در گرفت، پانگرفت. در نتیجه، آسیای مرکزی ده سالی از اعراب فارغ بود.

از آنچه بر بخارا گذشته اطلاعی نداریم. شاید این ملکه بیش از سی سال در بخارا فرمان رانده باشد، اما احتمال بیشتری می رود که در تاریخ وقایع اشتباهی روی داده و افسانه هایی به دور شخصیت ملکه فراهم آمده و دوره فرمانروایی وی را بیش از آنچه بوده ساخته باشد. از طرف دیگر در

مآخذ از یک وردان خداه، یعنی فرمانروای شهر وردنه، که نام او هم خنک بوده، سخن رفته و این نام شباهت عجیبی با نام ملکه بخارا دارد. وی از دشمنان سرسخت اعراب شمرده شده است. شاید یکی از بخار خداتها که در مآخذ به نام خنک، خمیک، یا ابو شکر نامیده شده همان فرمانروای وردنه باشد، و نیز بعید نیست که آن دو شخصیت‌های کاملاً متفاوت باشند. متأسفانه مآخذ موجود فقط نام این فرمانروایان را آورده اند و درباره آنان مطالب دیگری ذکر نکرده اند. چنین به نظر می رسد که فرمانروایان متعددی در واحه بخارا شهرت و قدرت یافتند، و احتمالاً تاج و تخت فرمانروایی شهر عمده واحه بخارا مدعیان متعددی داشته است.

حملات حاکم عرب نژاد خراسان، امیه ابن عبدالله از ۶۹۲ تا ۶۹۷ (۷۲ تا ۷۷ ه ق) بی نتیجه ماند و خلیفه عبدالملک ابن مروان خراسان را جزو قلمرو حکومتی عراق ساخت که حاکمی قوی و لایق به نام حجاج ابن یوسف داشت.

حجاج مرد لایقی را به نیابت خود در خراسان نامزد کرد، و او سرانجام سرزمینهای این منطقه را تا شمال رود جیحون مسخر ساخت و به اشغال در آورد. در سال ۷۰۶ (۸۶ ه ق) قتیبه ابن مسلم بیکنند را پس از محاصره ای طولانی به تصرف آورد، و در سال ۷۰۹ (۸۹ ه ق) بخارا را مسخر ساخت. وی

سمرقند را نیز فتح کرد و وسعت متصرفات عرب را در شرق به جایی رساند که پیش از آن هرگز نرسیده بود .

در دوره حکومت قتیبه بود که پادگانهای اعراب و دین اسلام در بخارا و شهرهای دیگر ماوراءالنهر استقرار یافت . بر طبق مآخذ موجود ، قتیبه محلاتی از شهر بخارا را به قبایل مختلف عرب تخصیص داد ، و این امر موجب یگانگی و قدرت اعراب در سرزمینهای اشغالی گردید . حجاج و قتیبه هر دو مردان لایقی بودند و سیاستمداری آنان ، هم در سازش با امرای محلی و هم در داخل کردن بسیاری از عناصر غیر عرب در سپاه عرب ، دلیل عمده توفیق اسلام در آسیای مرکزی بود . این سیاست بعدها مخالفان شدیدی در میان بعضی از اعراب پیدا کرد و یکی از عواملی بود که موجب قتل قتیبه در سال ۷۱۵ ( ۹۵ ه ق ) به دست مخالفانش گردید .

قتیبه مسجدی در بخارا بنا کرد و سپاهیان پادگان خود را در شهر مسکن داد . چنانچه در مآخذ مختلف آمده ، این عمل بخارا را نه تنها به پایگاه نظامی مهم مسلمانان بدل ساخت بلکه مقدمه ای شد تا این شهر بعدها یکی از مراکز تعلیم اسلامی گردد . نرشخی می نویسد قتیبه دو درهم برای هر کسی که روزهای جمعه در مسجد جامع بخارا حاضر می شد پاداش تعیین کرد . می توان نتیجه گیری کرد که در بخارا ، مثل نقاط دیگر ، مردم طبقات پایین

گروه گروه به اسلام گرویدند و تعداد مسلمین رو به افزایش نهاد. از این گفته نباید چنین پنداشت که فقط طبقات پایین اسلام آوردند؛ بلکه منظور آن است که اشراف کمتر به اسلام متمایل بودند.

قتیبه امرای نظامی عرب را به حکومت شهرهای ماوراءالنهر گماشت. وظیفه اصلی این حکام عبارت بود از نظارت بر جمع آوری خراج و تأمین دفاع همگانی در برابر حملات دشمنان. معمولاً به موازات حکام عرب همچنان فرمانروایان محلی نیز بودند، و در بخارا برومندی سلسله بخارا خداتها دوام داشت این نکته به درستی معلوم نیست که آیا قتیبه طغشاده، فرمانروای بخارا، را در مقابل امیر وردانه که ادعای تاج و تخت بخارا را داشت بر جای استوار داشته یا نه، اما این نکته مسلم است که طغشاده از حمایت قتیبه برخوردار بوده است. در ضبط نام طغشاده جای بحث و گفتگو است، زیرا مآخذ چینی و اسلامی هر یک این نام را به صورتی آورده اند، اما در اینجا ما ضبطی را که در عموم تألیفات متأخرتر قبول شده است اختیار کردیم. ظاهراً طغشاده بیش از سی سال در بخارا حکومت کرد. به قول نرشخی حکومت وی سی و دو سال (۷۰۷ تا ۷۳۹) بود و در آغاز قتیبه او را بر مسند فرمانروایی نشانده بود.

نرشخی درباره طغشاده داستان جالبی، که چندی بعد از مرگ قتیبه اتفاق افتاد، نقل می کند. ظاهراً در حدود سال ۷۳۰ (۱۱۱ هـ ق) (این تاریخ قطعی نیست) از جانب مبلغین عرب برای دعوت مردم آسیای مرکزی به اسلام کوشش زیادی شده بود، و دعوت آنان اغلب قرین موفقیت بود. طغشاده نزد حاکم خراسان شکایت برد که اکثر مردم فقط برای معافیت از پرداخت جزیه، اسلام آورده اند. حاکم خراسان به نماینده خود در بخارا نوشت که تازه مسلمانان را بازداشت و تسلیم طغشاده کند. طغشاده نیز بسیاری از آنان را اعدام کرد و بعضی دیگر را دست بسته پیش حاکم خراسان فرستاد. گرچه ممکن است همه جزئیات این داستان درست نباشد، اما مجموع داستان، که چند تن از مؤلفین عرب نیز آن را در آثار خود آورده اند، نشان می دهد که چگونه مسائل قبول اسلام و پرداخت جزیه، عمال حکومت را، اعم از عرب و عجم، مواجه با اشکال ساخته بود. طبق معمول آنچه مقدم بر هر چیز دیگری مورد توجه قرار می گرفت درآمد بیت المال بود.

به وقایع مربوط به قتیبه برگردیم. گرویدن مردم محلی به اسلام موجب شد که برای قتیبه در کنار سپاه عرب سپاه کومکی دیگری فراهم آید. تعداد این سپاه غیر عرب که «موالی» نامیده می شدند رو به افزایش نهاد، و

آنان در استقرار و دوام حکومت عرب کومک زیادی کردند. احتمالاً اعراب زبان فارسی را در مراوده با اتباع ایرانی خود در آسیای مرکزی و در ایران به عنوان «زبان رایج عمومی» به کار می بردند، و این امر می تواند یکی از علل گسترش زبان فارسی جدید در سرزمینهایی محسوب شود که زبان سغدی و زبانها یا لهجه های محلی دیگر در آنها تکلم می شد.

پس از مرگ قتیبه موقعیت اعراب رو به ضعف نهاد، و از آن پس شورشها و طغیانها یکی از پی دیگری روی داد. هر چند نواحی دیگر گاه و بیگاه استقلال کامل می یافتند، بخارا همچنان در دست اعراب باقی ماند. در کارنامه های چینی از فرستادگان بسیاری نام برده شده که از طرف امرای مختلف آسیای مرکزی به دربار چین اعزام گردیده بودند تا کومک چینیان را بر ضد اعراب جلب کنند. حتی بخارا در سال ۷۱۸ یا ۷۱۹ (۹۹ ه ق) همراه با امارات دیگر، از چینیان درخواست کومک کرد. ظاهراً طغشاده نقش دو جانبه ای بازی می کرد: از یک طرف امرای دیگر را به تشکیل جبهه مقاومت بر ضد اعراب به کومک چینیان یا ترکان ترغیب می کرد، و از طرف دیگر وقتی اعراب مقتدر بودند نسبت به آنان اظهار وفاداری می نمود. سیاستهای متغیر خود اعراب در مشرق، که انعکاس از سیاست قدرت مرکزی خلیفه اموی در دمشق بود، برای سازش و آشتی با عناصر محلی مفید واقع نشد.



منابع چینی می نویسند که شاه بخارا در سال ۷۲۶ (۱۰۷ ه ق) برادر خود را به دربار چین فرستاد و اظهار انقیاد کرد. احتمالاً این امر جزئی از طغیان عمومی بود، که بعد از شکستهای متعدد اعراب از ترکان و یا بهتر بگوییم از قبیله تورگش شمال و شرق ماوراءالنهر، برضد اعراب ترتیب یافت. در سال ۷۲۸ (۱۰۹ ه ق) بخارا و قسمت اعظم ماوراءالنهر، بجز سمرقند و چند شهر کوچک، از قید تسلط اعراب خلاص شده بودند. دو سال بعد بخارا از سپاه اعراب شکست خورد، معهذا طغشاده سیاستی به کار برد که توانست همچنان برسر قدرت باقی بماند. اعراب مجبور شدند چندین سال همراه با متحدین محلی خود بر ضد قبیله تورگش بجنگند، و یک بار نیز مسلمانان بخارا به محاصره جنگجویان تورگش درآمدند. جنگ تا سال ۷۳۷ (۱۱۸ ه ق)، که قبیله تورگش به علت مشکلات داخلی از ماوراءالنهر عقب نشینی کرد، ادامه داشت.

حاکم جدید خراسان، نصر ابن سیار، که آخرین حاکم منصوب از جانب خلفای بنی امیه نیز بود، توانست فتوحات قتیبه را از سر بگیرد. وی بیشتر از طریق سیاست به این موفقیت رسید تا از طریق جنگ، زیرا از دوران قتیبه در آسیای مرکزی و خود سرباز آزموده آشنا به مسائل محلی بود. نصر مدبرانه فرمان عفو عمومی کسانی را که به ضد حکومت اعراب سر به

شورش برداشته بودند صادر کرد، و ترتیب پرداخت خراج را چنان داد که برای اهالی قابل قبول باشد. نصر در مراجعت از یک لشگرکشی موفقیت آمیز به جانب رود سیحون، با طغشاده و حاکم عرب نژاد بخارا در سمرقند ملاقات کرد. هم نرشی و هم مآخذ عربی آورده اند که چگونه دو تن از نجبای بخارا از طغشاده و واصل ابن عمرو، حاکم عرب نژاد بخارا، پیش نصر شکایت بردند. نصر چون با طغشاده روابط دوستانه نزدیکی داشت گوش شنیدن شکایت آنان را نداشت، و همین امر سبب شد که شاکیان طغشاده و واصل را خنجر زدند و خود نیز کشته شدند. این واقعه احتمالاً در سال ۷۳۹ (۱۲۰ هـ ق) اتفاق افتاد و نصر پسر طغشاده را بخار خداه کرد.

به هنگام مرگ طغشاده حکومت عرب در بخارا قوام و استقرار یافته بود. ذکر این نکته جالب است که در دوره نصر این سیار اسلوب محاسبات دیوانی از پهلوی به عربی بدل شد. نخست، خلیفه فرمان داده بود که در خراسان نامسلمانان را از کارهای دیوانی برکنار کرد. سپس عربی را زبان رسمی قرار داد. از قرار معلوم زبان رسمی پیش از آن زبان پهلوی (فارسی میانه) بود، گرچه از نظر زمانی استعمال زبان پارتی را نیز منتفی نمی توان شمرد. ظاهراً زبان سغدی «زبان رسمی» ماوراءالنهر بوده، در حالی که زبان کوشانی-باکتریایی که به الفبای یونانی نوشته می شد احتمالاً در

منطقه ای که افغانستان حالیه است به کار می رفته است . می توان گفت که در پایان حکومت امویان در بخارا جریان عربی سازی و اسلامی سازی تفوق خود را بر حیات فرهنگی و اجتماعی شهر مسجل ساخته بود . این به آن معنی نیست که دیگر زرتشتی ، یهود ، عیسوی ، و حتی مانوی در بخارا وجود نداشت . بلکه بدان معنی است که اسلام استحکام یافته و پس از آن زبان عربی نه تنها زبان رسمی بلکه زبان علم و دانش نیز شده بود . احتمال دارد که طغشاده مسلمان نبوده بلکه به نوعی از زرتشتیان محلی بوده است ، زیرا چنانچه نرشخی و دیگران نیز آورده اند ، پس از مرگ وی غلامانش گوشت تن او را از استخوانهایش جدا کردند و به بخارا آوردند . محتملا استخوانها را در صندوقی که استودان نامیده می شده نگاه داشته بودند . چون مراسم تدفین جسد نمی تواند راهنمای معتبری در باب دین فرد متوفی محسوب شود ، بنابراین در مورد اعتقاد دینی طغشاده بیش از این نمی توان مطالبی اظهار داشت ، و نیز نمی توان گفت که افراد غیر مسلمان در بخارا از نظر دینی در چه وضعی بوده اند .

جانشین طغشاده به موجب بعضیاز ماخذ پسرش بشر و به موجب بعضی دیگر پسر دیگرش قتیبه بود . شاید یان هر دو فرد واحدی بوده اند ، یا قتیبه پس از یک دوره فرمانروایی بشر ، به جای وی نشسته است . در هر

حال، لااقل آنچنانکه از نامشان بر می آید جانشینان طغشاده اظهار مسلمانی می کرده اند. البته تسمیه قتیبه از روی نام سردار بزرگ عرب صورت گرفته است.

در اینجا نمی توانیم در باب شورش عباسیان و خصومت‌های مختلفی که میان قبایل عرب در خراسان در گرفته بود بحث کنیم. به نظر من خصومت‌های موجود میان قبایل عرب با تمام تأثیری که در بر آمدن عباسیان داشته، بیش از اندازه مهم شمرده شده است انقراض امویان و ظهور خلافت عباسیان نتیجه عواملی به مراتب مهمتر از جنگ‌های قبایل شمالی و جنوبی عرب بود. با این همه ناگزیریم که در اینجا توجه خود را به بخارا محدود سازیم.

وقتی ابومسلم، سردار عباسیان در خراسان، در سال ۷۴۸ (۱۲۹ ه ق) نصر ابن سیار را مجبور به ترک آن ایالت کرد، بخارا به حال خود گذاشته شد. عربی به نام شریک ابن شیخ المهری در سال ۷۵۰ (۱۳۲ ه ق) بر بخارا دست یافت و علم شیعیان یعنی طرفدارن آل علی را بر افراشت. در نتیجه ابو مسلم لشکری به بخارا فرستاد و بخار خدای قتیبه ابن طغشاده، هنگامی که بخارا در محاصره قوای ابومسلم بود، به قوای وی پیوست. نرشخی می نویسد که طرفداران قتیبه از کوشک‌های بیرون شهر بودند و از اعراب در میان آنها

کسی نبود، در حالی که مدافعین شهر را هم اعراب و هم مردم بومی شهر تشکیل می دادند. چنین به نظر می رسد که طرفداران شریک طبقات مردم شهر بودند و طبقه اشراف از قتیبه ابن طغشاده که از هواخواهان ابومسلم بود، پشتیبانی می کردند. جنگ شدید بیرحمانه ای درگرفت لیکن مرگ شریک راه پیروزی را بر قوای عباسیان گشود. در جریان مبارزه قسمتی از شهر طعمه حریق شد و بسیاری از رهبران شورش شریک ابن شیخ پس از تصرف شهر اعدام شدند.

قوای عباسیان، پس از تسخیر بخارا بقیه ماوراءالنهر را آرام کردند، و حتی یک واحد از قوای چینی در سال ۷۵۱ (۱۳۳ ه ق) از اعراب شکست خورد. احتمالاً بعضی از امرای محلی امیدوار بودند که به کمک چین قوای عباسیان را شکست دهند. زیرا در مآخذ صحبت از فرستادگانی می رود که در این دوره از جانب چند حکومت محلی، از جمله بخارا، به چین اعزام شده بودند. ظاهراً در نتیجه عکس العمل شدید ابو مسلم در مقابل این ائتلاف ضد عباسی بود که بخار خدائ، قتیبه در سال ۷۵۱ یا ۷۵۲ (۱۳۳ یا ۱۳۴ ه ق) به قتل رسید. در منابع چندی آمده است که ابومسلم قتیبه را به علت اینکه از اسلام برگشته بود بکشت. ممکن است این موضوع صحیح باشد اما نباید کیفیات سیاسی را از نظر دور داشت.

با تأسیس خلافت عباسیان نقش سرزمینهای مشرق یعنی خراسان و ماوراءالنهر در سرنوشت جهان اسلام افزون شد. انتقال مرکز خلافت از دمشق به بغداد یکی از نشانه های تحول بود. نفوذ ایرانیان در دستگاه خلافت بغداد قوت گرفت، و می توان قبول کرد که در ولایات امتزاج و یکی شدن فرهنگ ایرانی و اسلامی به سرعت جریان خود را طی کرد. از این پس تاریخ ماوراءالنهر در دوره خلافت نخستین خلفای عباسی دیگر داستان مبارزه اعراب با مردم بومی نیست، بلکه عبارت است از تاریخ شورشهای سیاسی یا مذهبی مسلمانان علیه قدرت مرکزی، در کارنامه های چینی از فرستادگان متعددی نام برده شده که از طرف شاه بخارا در دهه اول پس از تأسیس خلافت عباسیان به دربار چین اعزام شده بودند. از آن پس، با کاهش اهمیت چین و امارت های محلی آسیای مرکزی در امور ماوراءالنهر، دیگر ذکری از اینگونه فرستادگان نیست.

از حدود سال ۷۵۱ تا ۷۵۷ (۱۳۳ تا ۱۳۸ ه ق) یکی دیگر از پسران طغشاده، به نام سگان، منصب بخار خداه داشته است. شاید این نام به جای نام ترکی ارسلان نشسته باشد زیرا در مآخذ چینی این نام اخیر ذکر شده است، ولی در این باره نظر قطعی نمی توان اظهار داشت. در باب دوران حکومت او مطلبی در مآخذ نیامده، اما در دوره حکومت جانشین وی بنیات

(حدود ۷۵۷ تا ۷۸۲ یعنی ۱۳۹ تا ۱۶۵ ه ق) که او نیز از پسران طغشاده بود شورشهایی در بخارا به وقوع پیوست. در آغاز فرمانروایی وی حاکم عرب نژاد بخارا به فرمان مهتر خود، یعنی حاکم خراسان، به علت فعالیتهای شیعی اعدام گردید. حقیقت این است که فعالیت هواخواهان تشیع اولیای امور را در مرکز خلافت به ستوه آورده بود، اما تنها طرفداران تشیع نبودند که ایجاد اختلال و آشفتگی می کردند. در سال ۷۷۷ (۱۵۹ ه ق) خوارج که از فرق محافظه کار افراطی و در عین حال فعال اسلامی بودند به پیشوایی شخصی به نام یوسف البرم، در بخارا سر به شورش برداشتند. وی به زودی دستگیر و مقتول شد، ولی شورشیان دیگری بودند که بتوانند جای او را بگیرند. مهمترین شورش، طغیان غیر مسلمی به نام مقنع بود که از ۷۷۶ تا ۷۸۳ (۱۵۸ تا ۱۶۶ ه ق) طول کشید و در روستاهای واحه بخارا عده کثیری به آن پیوستند. معهدا عباسیان نظارت خود را بر خود شهر حفظ کردند و آنجا را مرکز عملیات خود به ضد شورشیان قرار دادند. درباره مقنع مطالب بسیاری نوشته شده و از روی این نوشته ها چنین برمی آید که وی مبلغ نوعی مرام اجتماعی اشتراکی بوده، و حتی اشتراک در زوجات را تبلیغ می کرده و اعتقاد به تناسخ داشته و مدعی بود که خداوند به صورت آدم درآمد و از او به صورت نوح و از آن به صورت دیگر پیغمبران درآمد تا به



ابومسلم رسید، و آخر از صورت ابومسلم به صورت وی درآمد. پیروان او را «سپید جامگان» می نامیدند و شکی نیست که مخالفان سیاسی اجتماعی و دینی بسیاری در میان آنان بودند. کشته شدن مقنع و پراکندن پیروان وی مستلزم چندین سال جنگ در واحه بخارا و نقاط دیگر ماوراءالنهر بود.

به موجب نوشته نرشخی بنیات از پیروان مقنع جانبداری کرد و در نتیجه در حدود سال ۷۸۲ (۱۶۵ ه ق) به فرمان مهدی خلیفه عباسی کشته شد. در مطالبی که نرشخی در باب قتل او آورده ابهام زیادی هست. نرشخی ادعا کرده است که سکان نیز به فرمان خلیفه به قتل رسید. چون در تقدم و تأخر فرمانروایان و تاریخ وقوع حوادث اشتباهاتی هست فقط می توان به حدس و گمان جریان وقایع را دریافت. چون نوشته اند که هر دو بخار خداه در ورخشه، که توسط باستانشناسان شوروی حفاری شده، به قتل رسیده اند بنابراین می توان تصور کرد که دربار بخار خداتها، لااقل در دوره اسلامی در ورخشه بوده است نه در خود شهر بخارا. این نظر با بسیاری از اشارات پراکنده ای که در کتب ادبی آمده و نیز با نتایج حاصل از حفاریها موافقت دارد. در نتیجه این حفاریها بقایای نقاشیهای روی دیوار و گچبریهای استادانه ای کشف شده که اگر دال بر قدرت فرمانروایان محلی بخارا نباشد لااقل گواه جلال و شکوه دربار آنان است.

نرشخی می نویسد : «بنیات به فرخشی» (ورخشه) به کاخ برنشسته (درمجلس) شراب می خورد و از منظره نظاره می کرد. از دور سواران دید که می آمدند به تعجیل. دانست به فراست که اینها از خلیفه اند. در تدارک آن بود که رسیدند و هیچ سخن نگفتند و شمشیرها کشیدند و سروی را برداشتند. «به این طریق حیات آخرین بخار خدایه سر رسید، چه اعقاب وی قدرتی نداشتند و حتی ملک و دارایی آنان نیز به میزان زیاد تقلیل یافته بود، اما سکه های بخار خدایه مدتها بعد از آنکه افراد این خاندان نفوذ و سلطه خود را از دست داده بودند رواج داشت.

سکه های بخارای قرون وسطایی، به علت اینکه اساس ضرب سکه های نقره ای بیشتر نقاط ماوراءالنهر در دوره اسلامی قرار گرفتند، حائز اهمیت اند. این سکه ها در طول دوره ای ممتد اساساً یکسان بودند و فقط عبارت روی سکه ها و عیار آنها فرق کرده است نقش پشت سکه ها آتشکده ای است که در دو طرف آن صورتی قرار گرفته، و نقش روی سکه ها نیمرخ امیر تاجداری است که به راست روی کرده و آشکار است که این صورت به تقلید از صورت بهرام گور ساسانی (۴۲۱ تا ۳۴۹ میلادی) تصویر شده است. منطقاً می توان قبول کرد که نخستین سکه های سیمین بخارا از آن نوع که گفته شد متعلق به دوره ای بعد از سال ۴۳۹ میلادی است، اما چند سال بعد از

۴۳۹؟ در واقع با بررسی سکه های یزدگرد دوم (۴۳۸ تا ۴۵۷ میلادی) و بلاش (۴۸۴ تا ۴۸۸ میلادی) می توان به شباهت نزدیکی که میان تاج هر سه پادشاه و به طور کلی نوع سکه ها وجود دارد، پی برد. از این قرار می توان تصور کرد که ضرب نوع سکه های «بخار خداه» در زمانی پیش از قرن ششم آغاز شده است. گرچه این نکته را نیز نمی توان از نظر دور داشت که نوشته نرشخی دایر بر اینکه نخستین فرمانروایی که این سکه ها را در بخارا ضرب کرد فرمانروایی به نام کانا در دهه چهارم قرن هفتم (قرن اول ه ق) بود، ممکن است صحیح باشد. مشکل بتوان قبول کرد که پیش از آن هیچ سکه ای ضرب نشده بوده، گرچه بازم اضهار نرشخی آنجا که می نویسد قبل از آن فقط سکه های خوارزم (و شهرهای دیگر آسیای مرکزی؟) در واحه بخارا رواج داشته، ممکن است مقرون به حقیقت باشد.

وقتی اعراب به ماوراءالنهر آمدند سکه های بخار خداتها رواج عام داشت، و اعراب فاتح نیز به ضرب همان سکه ها ادامه دادند. مسیر تحول نوشته روی این سکه ها را از پهلوی به تماماً بخارایی و از بخارایی به تماماً عربی می توان دنبال کرد. به نظر من این تغییرات آینه وار جریان تبدیل بخارا از مرکزی به شدت تحت نفوذ ساسانیان به مرکز مهم اتحاد اسلامی نشان می دهد.

گرچه، همانطوری که قبلاً نیز یادآور گردید، هنوز در باب قرائت صحیح نوشته های بخارایی سکه ها شک و تردید وجود دارد، معهداً در رواج پیرامنه این سکه ها در دوره عباسیان اختلافی نیست. تحقیقات سکه شناس شوروی آ. آ. داویدوویچ به نحو قانع کننده ای نشان داده است که سه نوع سکه «بخار خدائ» که در قرون نهم و دهم (قرون سوم و چهارم ه ق) در نقاط مختلف آسیای مرکزی رایج بوده از لحاظ نرخ تسعیر متفاوت بوده اند. این سکه ها که در مآخذ مسیبه، غطریفی، و محمدی نامیده شده اند، گرچه ظاهراً مشابه بوده اند، اما از لحاظ عیار، احتمالاً به ترتیب نزولی فوق الذکر با هم اختلاف داشته اند. غطریفی مخصوصاً در ناحیه بخارا و محمدی در سغدیاناً رایج بوده است. همه این سکه های نقره ای، یا درهم، ناخالص بودند و نرخ تسعیر آنها با درهمهای نقره ای خالصتر بقیه سرزمینهای خلافت در ادوار مختلف بسیار فرق داشته است. در هر حال، چنین به نظر می رسد که سکه های محلی ماوراءالنهر، حتی در دوره متأخرتر اسلامی، از روی سکه های بخارا ضرب می شده است، و همین امر خود دلیل بر اهمیت روز افزون شهر بخارا تواند بود.

اکنون به تاریخچه بخارا بر گردیم. طی سده بعد از اعدام بنیات تا ظهور اسمعیل سامانی در سال ۸۷۴ (۲۵۹ ه ق) در مقایسه با ادوار پیشین

حادثه مهمی در بخارا به وقوع نپیوست. از سال ۸۰۶ تا ۸۱۰ (۱۸۹ تا ۱۹۳ هـ ق) رافع ابن لیث، نوه نصر ابن سیار، سر به شورش برداشت. وی در ابتدا سمرقند را به تصرف آورد. مردم بخارا و شهرهای دیگر آسیای مرکزی در برابر عباسیان از رافع پشتیبانی می کردند، اما چون مأمون به خلافت نشست میان او و رافع سازشی به عمل آمد و به شورش خاتمه داده شد. هم در شورش مقنع و هم در شورش داخلی، سپاهیان ترکان شمالی و شرقی به شورشیان کمک می کردند، و این خود برای مهاجرت‌های وسیع بعدی ترکان به خاور نزدیک مقدمه ای محسوب می شد. اقوام بیابانگرد برای امنیت واحه ها خطر مداومی محسوب می شدند، به نحوی که حکومتها مجبور بودند برای دفاع در مقابل این اقوام تدابیری جدی بیندیشند. دیوار بزرگ واحه بخارا در طی دوره ای که از آن گفتگو می کنیم تجدید بنا گردید و در واحه های دیگر ماوراءالنهر نیز استحکامات جدیدی بر پا شد.

دیوار واحه بخارا که کنپیرک نامیده می شد اغلب نواحی مسکون واحه را حفاظت می کرد. نرشنخی می نویسد که برای نگاهداری این دیوار، سالیانه هزینه هنگفت و نیروی کار وسیعی لازم بود. گرچه این دیوار واحه را در مقابل تاخت و تاز اقوام ترک بیابانگرد، که پیش از آن بیخبر به روستاها حمله کرده و پس از غارت و چپاول جمعی را نیز به اسارت می بردند، حفاظت می

کرد، معهذاً تردیدی نیست که هزینه نگاهداری آن بار سنگینی به دوش مردم بود. بدیهی است که واحه های آسیای مرکزی در مقابل تاخت و تاز اقوام بیابانگرد نیازمند دفاع و حفاظت دائمی بودند، و به همین علت همه جا احتیاج به بنای دیوارهای ضخیم پیدا می شد. خانه ها دیوارهای ضخیمی داشت که به دور حیاطها و باغات و مساکن کشیده شده بود، و کوچه های تنگ و پر پیچ و خم امنیت بیشتری برای ساکنین فراهم می آورد. به علاوه خود شهر نیز دارای دیوارهای مستحکمی بود و حکومت نیز در ارکی مستحکم استقرار داشت.

در بخارا ارک در محل مرتفعی جای داشت که بر سراسر شهر مسلط بود و شامل زندان و مسجد و دیوانهای حکومت و نیز مقر فرمانروا می شد. از تحقیقات باستانشناسی چنین بر می آید که مصالح ساختمانی عمده عبارت بوده است از خاک رس، گچ، و چوب. حقیقت امر آنکه در سراسر جهان ایرانی، از بین النهرین گرفته تا هندوستان و چین، آجر بیش از سنگ در ساختمانها به کار می رفته است. محتملاً تزیینات گیلوئیهها، گچبریها، و نقاشیهای روی دیوار کاخ بخار خداتها در ورخشه از نظر زیبایی و مهارتی که در ساختن آنها به کار رفته بود با قصور امپراطوری ساسانیان در همسایگی خود کوس برابری می زده است. کاوشهای اتحاد جماهیر شوروی در خوارزم

،سغدیانا،ونقاط دیگر کم کم از روی غنا و گسترش پر دامنه فرهنگ پیش از اسلام ماوراءالنهر پرده بر می دارد، که خود مرکز مهم فرهنگ خاصی بوده و نه عیناً گسترش ایران دوره ساسانی به جانب شمال شرق . شکی نیست که نفوذ ایران در ماوراءالنهر چنانچه از آثار هنری ،سکه ها ،و البته از اشاعه زبان فارسی میانه در آسیای مرکزی بر می آید بسیار شدید بوده است،اما نباید از نظر دور داشت که فرهنگ فئودالی امرای محلی فرهنگ متمایزی بوده است .

احتمالاً حماسه تماماً فارسی که توسط فردوسی به نظم درآمد،از ناحیه فئودالی شرق ایران سرچشمه گرفته بود . شکی نیست که نقاط جغرافیایی،تا آنجا که ممکن است در یک حماسه ذکر شود،در درجه اول به نقاط شرقی ایران مربوط است . از گزارشهای زائرین بودایی مذهب چینی روشن می شود که دین بودایی به ماوراءالنهر عقب نشینی و جای نوعی از دین زرتشتی را اشغال کرده بود. از آنجایی که بخارا به امپراتوری ساسانی تعلق نداشت،به آسانی نمی توان دین غالب در آسیای مرکزی را با دین رسمی ساسانیان یکی دانست . نرشخی تلویحاً می نویسد که مردم بخارا قبل از آتش پرستی بت پرست بوده اند . از اشارات مختصر و پراکنده ای که در مآخذ وجود دارد می توان چنین پنداشت که اکثریت مردم واحه بخارا آیین



محل خاصی داشته اند که در آن شخصیت اساطیری و حماسی سیاوش نقش مهمی داشته است . دلیلی نیست که در روایات چندین مأخذ فارسی و عربی را حاکی از اینکه نوحه سرایی درمرگ سیاوش بسیار رایج بوده و برسر گوروی در نزدیک بخارا قربانی می کرده اند، با شک و تردید تلقی کنیم .

جلال و شکوه دربار امرای آسیای مرکزی را از نقاشیهای روی دیوار که توسط باستانشناسان در واحه بخارا، در بنجیک واقع در شرق سمرقند، و در تپه بللیک واقع در شمال ترمذ کشف شده، می توان حدس زد . این نقاشیها گرچه مربوط به دوره واحدی نیستند، همه انعکاسی از فرهنگ قبل از اسلام آسیای مرکزی می باشند. البسه عالی و ماهرانه که دلیل بر پیشرفت صنعت نساجی در آن دوره است، جامهای شراب مخصوص، و خنجرها و شمشیرهایی که به کمر بسته شده از خصوصیات این نقاشیهای دیواری هستند . می دانیم که پادشاهان ساسانی به افراد مورد توجه خویش جامهای سیمین هدیه می کردند و نظیر همین جامها را در این نقاشیهای روی دیوار مشاهده می کنیم . این جامها برای شرابخواری نامناسب به نظر می رسند اما آداب و رسوم غالباًبر سودمندی و راحتی پیروز شده است .

می توان قبول کرد که وقتی اشراف محلی مجلس بزم شبانه ای تشکیل می دادند خنیاگران دوره گرد نیز در این بزم حضور می یافتند. قطعاتی از داستان رستم به زبان سغدی به دست آمده که با داستان رستم در شاهنامه فردوسی فرق دارد. شاید رستم، که اگر قهرمان اصلی شاهنامه نباشد دست کم یکی از قهرمانان مهم آن است، در اصل یک امیر سکائی از آسیای مرکزی بوده است. شکی نیست که داستانهای مربوط به رستم نه تنها قبل بلکه بعد از اسلام هم در واحه بخارا رواج و اشاعه یافته است.

از نوشته نرشخی و نویسندگان دیگر چنین برمی آید که اشراف بخارا اکثر رد کوشکهای بیرون شهر ساکن بودند - آنان در این کوشکها دربارهای کوچکی داشتند که محافظین و چاکرانشان که «شاکر» نامیده می شدند به دور آن صف می بستند. از طرفی نفاق و تشمت در میان امرا و اشراف آسیای مرکزی به غلبه اعراب کمک کرد، لیکن از طرف دیگر خصیصه فئودالی اجتماع، حکومت بر آسیای مرکزی را مشکل ساخت. همین که سپاههای پادشاهی ساسانی مضمحل گردید اعراب در ایران به تاخت و تاز پرداختند، اما آسیای مرکزی ناحیه ای بود که حکومت بر آنان مشکلاتی پیش آورد، و اسلام و فرهنگ اسلامی پیش از آنکه در سرزمینهای شرقی خلافت کاملاً پیروز گردد خود دستخوش تغییر شد.

اسلام در سراسر خاور نزدیک، از جمله ماوراءالنهر، وحدتی به وجود آورد که این منطقه از دوره های هخامنشیان و اسکند کبیر به بعد از آن برخوردار نشده بود. به علاوه اسلام حتی بیش از هلنیسم، پیوند روحانی و فرهنگی ایجاد کرد که تا زمان حاضر نیز دوام یافته است. بخارا در دوران بخارخداها از مراکز شهری مهم بود، اما در دوره اسلامی به شهری جهانی بدل شد که در اقصی نقاط عالم از اسپانیا گرفته تا چین معروف مردم بود، عصر طلایی شهر بخارا با بر آمدن زبان و ادبیات فارسی جدید و اشاعه جهانی اسلام مقارن بود و بخارا در این هردو زمینه نقش مهمی ایفا کرد.

## بر آمدن سامانیان

شهر بخارا در قرن نهم (قرن سوم ه ق) بسیار توسعه یافت. در حالی که در دوره پیش از اسلام بازار در بیرون از دیوارهای شهر جای داشت، در قرن نهم نه تنها بازار بلکه بسیاری از نقاط حومه همراه با شهر قدیمی اولیه، که شارستان نامیده می شد، جزو شهر شده بود. ارگ با شارستان مطابق نبود بلکه جدا از آن بود. در پایان قرن نهم تمام شهر بخارا دو دیوار داشت، یک دیوار درونی و یک دیوار بیرونی، که هر یک را دوازده دروازه بود، و اسامی این دروازه ها را جغرافیا نویسانی که به عربی یا فارسی تألیفاتی کرده اند ذکر کرده اند.

در طی خلافت امویان و اوایل خلافت عباسیان، بخارا جزء قلمرو ایالت پهناور خراسان، که مرکزش مرو بود، محسوب می شد. وقتی امرای خراسان مقر خود را دست کم در حدود سال ۸۲۱ (۲۰۵ ه ق)، در دوره طاهر، از مرو به نیشابور منتقل کردند، ظاهراً حکومت بخارا از بقیه ماوراءالنهر منتزع گردید و این حکومت مستقیماً تابع امیر خراسان در نیشابور شد. نکته جالب این است که بخارا خداتها در دوره ای که مرو مرکز خراسان بود احتمالاً به علل تجاری و سیاسی، دارای کوشک یا قصری در آن شهر بودند.

در مورد افزایش اهمیت تجاری بخارا نیز مطالبی در مآخذ آمده است. در جهان اسلامی قرون وسطی منسوجات اهمیت خاصی داشتند، و قطعات حریر و پارچه های دیگری که از آن باقی مانده نشان می دهد که صنعت نساجی از نظر طرح و بافت بسیار پیشرفته بوده است. واحه بخارا به سبب پارچه مخصوصی که در آنجا بافته می شد، و این پارچه از نظر منسوب بودن به دهکده زندنه زندنیجی نامیده می شد، شهرت داشت. قطعات متعددی از این پارچه به تشخیص رسیده و در موزه های امروزی موجود است. نرشخی می نویسد که این پارچه را به هند و عراق صادر می کردند زیرا اشراف در همه جا آن را می پسندیدند. همین مؤلف می گوید که عمال خلیفه خراج بخارا را به وجه نقد نمی گرفتند بلکه به صورت پارچه وقالیچه تحصیل می کردند. مقدسی جغرافیا نویس معروف که به عربی تألیف کرده، نام منسوجات مختلف بخارا و شهرهای مجاور آن را آورده و می نویسد که همه این منسوجات جزء صادرات بودو عایدات آن نصیب واحه بخارا می شد. در اینجا باید از شبکه آبیاری بخارا نکری به میان آوریم، زیرا در اینجا نیز، مثل سایر نقاط مشرق، آب در حکم خون و مایه حیاتی شهر بود. رودزرافشان تاآن حد کفاف آب مورد نیاز واحه بخارا را می داد که کمترین مقداری از آن زاید بر مصرف باقی نمی ماند، و کلا از طریق شبکه مجار و

نهرهایی که آب را از رودخانه به مزارع می رساند به مصرف می رسید . در روزگاران باستان رود زرافشان در دریاچه یا باتلاقی فرو می رفت. اما این باتلاق به علت استفاده از آب رود در آبیاری از بین رفت . در واحه بخارا استفاده از شبکه معروف مجاری آبیاری زیرزمینی ، که در آسیای مرکزی کاریز خوانده می شود، ضرورت نداشت، زیرا آب در دسترس بود و بلافاصله مورد استفاده قرار می گرفت. نرشنی می گوید که نهرهای موجود در واحه بخارا به جز یکی همه بادت کنند شده ، زیرا همه این نهرها در اصل مجاری آبیاری بود. نهرهای بخارا نیز مانند دروازه های آن معروف جغرافیا نویسان بود، و این نویسندگان اسامی این نهرها رانیز در آثار خود آورده اند . میوه های بخارا شهرت داشت و به قول یاقوت، جغرافیا نویس معروف ، به مرو صادر می شد. شکی نیست که حاصلخیزی زمین کار و کوشش کشاورزان رابه خوب پاداش می داد.

چون اهمیت شهر بخارا افزون شد نقش آن در وقایع سیاسی منطقه شرقی خلافت نیز اهمیت بیشتری یافت. اعضای خاندان قدیم بخارخداها در مناطق دیگر خلافت مناصبی یافتند. طبری، مورخ بزرگ عربی نویسنده ایرانی ، از شخصی به نام عباسی ابن بخار خداه نام برده است که در سال ۸۱۱ (۱۹۴ ه ق) در دستگاه خلافت مقام مهمی داشته است . و نیز در سال ۸۳۶ (۲۲۰ ه ق)

نام یکی دیگر از اعضای این خاندان به نام محمدابن خالدار آورده است که در شورش بابک در آذربایجان با وی می جنگیده است. همین شخص بعد از شکست بابک، در سال ۸۳۸ (۲۲۲ ه ق) حکومت ارمنیه یافت، و درمآخذ ارمنی از وی به نام بخارخداه یاد شده است. این نکته را ناگفته نگذاریم که اعضای خاندان بخارخداه همچنان در بخارا نفوذ و اهمیتی داشتند، زیرا خالد ابن بنیات را، گرچه عملاً قدرت و نفوذ اندکی داشت، جانشین پدرش بنیات می دانستند. اشراف یادهگانان ستون فقرات جامعه محسوب می شدند و عمده زمینها در تصرف آنان بود. قبلاً یادآوری کردیم که این طبقه بیش از طبقات دیگر برای ترک آداب و رسوم و دین خود به نفع اسلام بیمیلی نشان می داد. در واقع پیشرفت اسلام در آسیای مرکزی کندتر از آن بوده است که تا امروز فکر می کردیم. ملازاده در کتاب مزارات بخارا که در قرن پانزدهم (قرن نهم ه ق) تألیف یافته می نویسد که حتی در سال ۸۱۴ (۱۹۸ ه ق) نیز مسلمانان در بخارا به دست کافران شهید می شدند. این گونه حوادث احتمالاً به ندرت اتفاق می افتاده است، اما بعید نیست که تعداد مسلمانان در بعضی از نواحی شهر کمتر از غیر مسلمانان بوده و در نتیجه، میان آنان تصادم به وجود می آمده است. اما در این تاریخ هیچ گونه تهدید جدی به ضد اسلام ممکن نبود به وجود آمده باشد و ظهور سلسله جدید، یعنی طاهریان، که



امرای مستقل خراسان بودند، آغاز دوره جدیدی را در تاریخ اسلام خبر می داد.

آنچه مربوط به بخارا است و برای ما جالب است، نقش طاهریان در تشکیل زبان و ادبیات فارسی جدید می باشد. اتفاق عقیده بر این است که طاهریان نماینده آمال ملی ایرانی بودند و از دوره آنان زبان فارسی در برابر زبان عربی، که زبان قوم فاتح بود، رونق یافت. به نظر من در این عقیده باید تجدید نظر کرد. اگر دوره فرمانروایی طاهریان را مطالعه کنیم مدرکی که دلالت کند طاهریان فارسی را بر عربی ترجیح می داده اند نمی یابیم. بلکه کاملاً برعکس، چند تن از امرای این سلسله خود به زبان عربی نیکو می نوشتند و نیکو شعر می سرودند. شکی نیست که آنها به هر دو زبان آشنایی داشتند، اما عربی زبان رسمی قلمرو آنان بود.

از این نکته نباید چنین نتیجه گرفت که زبان فارسی در دوره طاهریان به الفبای عربی نوشته نمی شد. به دلائل زیادی باید قبول کرد که کوشش برای نوشتن زبان فارسی به الفبای عربی پیش از قرن نهم (قرن سوم ه ق) آغاز شده بود. رواج سریع عربی به عنوان زبان ادبی در سرتاسر جهان اسلام ظاهراً روی زبان فارسی نقش کاتالیزور را بازی کرد. تحریر متون فارسی با الفبای عربی، به جای خط باستان ناقص پهلوی باید در نظر

بسیاری از ایرانیان باسواد، منطقی جلوه کرده باشند. در دوره عباسیان طبقه کاتبان در قسمت مشرق امپراتوری اسلام مسلمان و عمده از عناصر غیر عرب بودند، و طبعاً این کاتبان کوشیدند تا زبان محاوره ای محلی را به خطی که خود به آن عادت کرده بودند، بنویسند. گرچه هیچ ستنویسی از زبان سغدی که به الفبای عربی تحریر شده باشد باقی نمانده، و شاید دلیل آن زوال نسبتاً سریع زبان سغدی بوده باشد، اما کتابهایی به زبان خوارزمی و به الفبای عربی در دست است.

وجود اشعاری در فارسی جدید به شکل و قالب اشعار فارسی میانه که تقطیع آنها بر اساس تکیه روی کلمات و هجاها یا صرفاً تعداد هجاهاست، نه کوتاه و بلندی آنها، مبین آن است که آنها اشعاری هستند به فارسی میانه که به خط عربی کتابت شده اند. معهداً در فاصله سالهای ۸۰۰ تا ۹۰۰ میلادی (قرن دوم تا سوم ه ق) اشعاری به فارسی جدید در دست است که از نظر اسلوب کوتاه و بلندی هجاها با اشعار عربی فرقی ندارند. این امر مبین آن است که ملاک و معیار ایجاد ادبیات زبان فارسی جدید صورت و قالب شعر عربی به اضافه تأثیرات دیگر زبان عربی است و نه فقط الفبای عربی. به عبارت دیگر ایجاد ادبیات زبان فارسی جدید، که همان طوری که انتظار می رود با شعر آغاز گردید، با اسلامی سازی و عربی سازی فرهنگ فارسی

مرتبط است. به نظر من صحیح تر آن است که بیشتر صحبت از اسلامی سازی فارسی به میان آوریم تا از عربی سازی آن، زیرا در اواسط قرن نهم (قرن سوم هجری) زبان عربی کلاسیک دیگر وسیله تفاهم اعراب بدوی با افقهای محدودشان نبود، بلکه به یک زبان جهانی بدل شده بود. به علاوه دین اسلام دیگر معنی سنن و آداب و اعتقادات قوم عرب را نداشت، بلکه فرهنگ و تمدن و درعین حال دینی جهانی شده بود.

آمیزش زبانهای عربی و فارسی در سراسر قرن نهم (قرن سوم هجری) در هر دو مرکز بخارا و نیشابور جریان داشت، و هیچ مدرکی در دست نیست که نشان دهد طاهریان با سیاست علنی یا غیر علنی خودنیشابور را به مرکز شعر فارسی جدید بدل ساخته باشند. جانشینان طاهریان در ماوراءالنهر، یعنی سامانیان، گرچه زبان عربی را نیز در قلمرو خویش پرورش می دادند، حامی زبان فارسی جدید بودند، اغلب محققین امروزه معتقدند که سامان امیرک یا دهگانی بوده است در شهرکی به همین نام در نزدیک ترمذ، که بعد از آنکه اسلام آورد اقبال به وی روی کرد. درباره پسرش اسد مطلبی در مآخذ نیامده است. اما نوه های سامان پس از آنکه در دفع فتنه رافع ابن لیث به یاری مأمون شتافتند به مقامات مهمی رسیدند. در حدود سال ۸۲۰ (۲۰۴ ه ق) نوح یکی از پسران اسد حکومت سمرقند یافت

واحد در فرغانه، یحیی در چاچ یا تاشکند حالیه و برادر چهارم، الیاس، در هرات به فرمانروایی نشستند.

چنین به نظر می رسد که سامانیان خاندانی قبیله ای بودند که بزرگترین فرد ذکور آن به ریاست تمام خاندان تعیین می شد. وقتی نوح، ارشد برادران، در سال ۸۴۲ (۲۲۶ ه ق) درگذشت، برادر کوچکتر از او، یعنی احمد، به ریاست خاندان رسید و نصر، کوچکترین برادر خود را، به نمایندگی خویش به سمرقند فرستاد. پس از فوت احمد در سال ۸۶۴ (۲۴۹ ه ق)، پسرش نصر به ریاست خاندان رسید، اما مقر فرمانروایی خود را همچنان در سمرقند نگاه داشت. طبق تحقیقات و بارتولد که برای این دوره، از تاریخ آسیای مرکزی مرجع صالحی به شمار می رود، قرن نهم میلادی شاهد تسلط کامل اسلام بر سراسر ماوراءالنهر بود. مثلاً سلسله محلی اسروشنه در دره فرغانه حالیه، در سال ۸۲۲ (۲۰۶ ه ق) مقهور گردید و فرمانروای آن اجباراً قبول اسلام کرد. گرچه قلمرو برادران سامانی از نظر منابع طبیعی غنی بود، معهذاً تمام این ناحیه هنوز جزء حوزه فرمانروایی طاهریان محسوب می گردید که منحصرأ به نام خلیفه سکه های نقره ای (درهم) ضرب می کردند سامانیان می توانستند فقط سکه های مسی (فلس) ضرب کنند. البته ضرب این سکه های مسی علاوه بر ضرب سکه های محلی انجام می گرفت.

همین که قدرت طاهریان رو به زوال گذاشت، تحکیم حکومت سامانیان بر سرزمینهای آسیای مرکزی به استقلال این سرزمینها منجر شد. در این احوال، سامانیان بیکار ننشسته بودند. قبلا به بنای استحکاماتی در واحه بخارا در مقابل اقوام بیابانگرد ترک، که در این دوره انجام گرفت، و در مجموع از اقدامات سامانیان بود، اشاره کردیم. البته اقوام ترک، حتی از دوره پیش از اسلام، دیگر در ماوراءالنهر بیگانه نبودند. احتمال می رود که نفوذ تدریجی ترکها در همه ادوار وجود داشته است. گارد و سربازان مزدور ترک در دربار خلفا معروف همه هست. در حدود سال ۸۴۰ (۲۲۴ ه ق) نوح ابن اسد به فرمانروای ترک نژاد اسپجانب، واقع در شمال تاشکند حالیه، حمله برد. نوح در این جنگ فاتح گردید و شهر را اشغال کرد، و به دور شهر و حومه آن دیوار درازی کشید تا در مقابل اقوام بیابانگرد وسیله دفاع باشد. نفوذ تدریجی عناصر ترک در جهان اسلام کم کم در پایان فرمانروایی سامانیان به هجوم سیل آسایی تبدیل شد، اما خطر تهدید آنان در تمام ادوار وجود داشت.

انقراض سلسله طاهریان در سال ۸۷۳ (۲۵۸ ه ق)، به دنبال فتح نیشابور به دست رئیس دسته ای از راهزنان، یعنی یعقوب ابن لیث سیستانی، اوضاع سیاسی مشرق ایران و آسیای مرکزی را تغییر داد. اولین امرای طاهری، بر طبق نوشته بسیاری از مؤلفین متأخر، فرمانروایان نمونه ای بودند که علم

ودانش را ترویج می کردند و به امور آبیاری و رفاه رعایای خود علاقه مند بودند. تدوین رساله ای در باب جنبه های قانونی آبیاری به نام «کتاب القنی» به عبدالله ابن طاهر نسبت داده شده است. معهذاً، آخرین امرای سلسله طاهریان، بر طبق یک سنت شرقی که در آن هنگام مورد احترام بود، امور عمرانی و عام المنفعه را رها کرده به تفریح و خوشگذرانی پرداختند، و این روش موجب گردید که قلمرو آنان ب سهولت به تسخیر دشمنانشان درآید. یعقوب رویگری بود که به تشکیل دسته ای غازی اقدام کرد. این غازیان علی رغم جنبه مذهبی مبارزات خود در جهاد با کفار، از یاغیگری چیزی کم نداشتند، یعقوب که به ریاست این دسته رسیده بود قدرت خود را در مرزهای هند گسترش داد و شهرت و پیروانی به دست آورد. وی گرچه از طبقه پایین اجتماعی برخاسته بود، در مدت کوتاهی بعضی از سران اشراف کرمان، بلخ و نقاط دیگر را شکست داد، و بالاخره، همان طور که ذکر شد، محمد آخرین امیر طاهری را در نیشابور به اسارت آورد.

بسیاری از نویسندگان، یعقوب را به عنوان یک یاغی طبقه رنجبر معرفی کرده اند، و در مآخذ نیز آمده است که وی چگونه اموال بسیاری از اشراف و ثروتمندان را ضبط کرد. معهذاً در دوره فرمانروایی یعقوب و برادر و جانشینش عمر و تحول اجتماعی بزرگی به وقوع نپیوست و در مبانی فتوئدالی

زمینداری تغییری حاصل نشد. در واقع قدرت آبا و اجدادی دهگانان مخصوصاً در مشرق ایران و آسیای مرکزی قوام و استحکام بیشتری یافت.

بعد از سال ۸۷۳ (۲۵۸ ه ق) طاهریان کوشیدند تا در ماوراءالنهر قدرت خویش را به ظاهر حفظ کنند. در سال بعد یکی از افرادخاندان طاهریان به نام حسین از خوارزم به بخارا آمد و پس از محاصره شهر را مسخر ساخت. وی که نخست در کار خودتوفیق یافته بود، بعداً مجبور شد همه چیز را پشت سر خود به جا نهاده فرار کند. به دنبال آن آشوب و هرج و مرج در گرفت، می توان فرض کرد که پیروان یعقوب ابن لیث بر سر اداره شهر با هواداران دیگر صاحبان قدرت به نزاع پرداختند. شواهدی هست که ثابت می کند در این دوره خوارج که از بدعت گذاران در اسلام بودند، احتمالاً همراه دسته دیگری که یک چند بر بخارا تسلط پیدا کرده بود، در شهر قوت گرفته بودند. در این اوضاع آشفته بعضی از بزرگان بخارا به نصر ابن احمد فرمانروای سمرقند متوسل و تقاضا کردند که وی کسی را به فرمانروایی بخارا اعزام دارد. نصر برادر کوچک خود اسماعیل را فرستاد که مؤسس واقعی سلسله سامانیان گردید.

اسماعیل در میان جمعیتی که سکه های پول بر سر او نثار می کردند وارد شهر شد. نثار سکه از رسوم کهنی است که در ادوار متأخر حتی در



میان تزارهای روسیه نیز شیوع یافت. در همان سالی که اسماعیل وارد بخارا شد، برادرش نصر به موجب فرمانی از جانب خلیفه بغداد به حکومت کلیه سرزمینهای ماوراءالنهر منصوب شد. در بخارا نام اسماعیل و نصر همراه با نام خلیفه در خطبه خوانده می شد، و ذکر نام در خطبه امتیازی بود که معمولاً به خلیفه اختصاص داشت.

اسماعیل ابتدا دسته هایی چند از راهزنان را در واحه بخارا مقهور ساخت و سپس تجاوز حسین ابن طاهر را به این واحه دفع کرد. این حسین ابن طاهر ظاهراً همان حسینی است که قبلاً از او یاد کردیم. به تدریج نفوذ و قدرت اسماعیل رو به افزایش نهاد، اما در ضمن اقدامات دیگرش وی می بایستی بر اشرافی که ابو محمد بخار خداه در رأس آنان بود فایق آید. وی به حيله ای آنان را به سمرقند پیش برادر خود فرستاد و او آنان را در سمرقند باز داشت تا اینکه اسماعیل توانست موقعیت خود را در بخارا مستحکمتر سازد. پس از آن، این عده را به بخارا باز گرداندند و در آنجا اسماعیل رفتار خوبی با ایشان در پیش گرفت و از حمایتشان برخوردار گردید.

ظاهراً بر سر میزان خراجی که اسماعیل می بایست سالانه به سمرقند بفرستد میان دو برادر نزاعی در گرفت. در هر حال میان دو برادر در سال ۸۸۵ (۲۷۱ ق) آتش جنگ روشن شد. نخست پیروزی با نصر بود، چون

اسماعیل مجبور شده بود بخارارا تخلیه کند. در اینجا نیازی نیست که جریان جنگ و ستیز آن دورا تعقیب کنیم. خلاصه آنکه ابتدا میان دو برادر صلح و آشتی برقرار شد و سپس کار خصومت بالا گرفت. در سال ۸۸۸ (۵۲۷۴ ق) اسماعیل در نبردی پیروز شد و نصر را به اسارت در آورد. مورخین رفتار اسماعیل را با نصر در کتاب خود آورده اند تا جوانمردی اسماعیل را به اثبات رسانند. روایت چنین است که وقتی اسماعیل با برادر بزرگ خود روبه رو گردید از اسب پیاده شد و نسبت به نصر اظهار اطاعت و برای خطاهای خویش طلب بخشش کرد. وی سپس نصر را به سمرقند باز گرداند و نصر همچنان بزرگ خاندان سامانی و فرمانروای ماوراءالنهر باقی ماند. این رفتار اسماعیل در برادرش بسیار مؤثر افتاد و اسماعیل به لحاظ مهربانی و درایت خود شهرتی کسب کرد که در تواریخ نیز مذکور است. نصر در سال ۸۹۲ (۵۲۷۸ ق) وفات یافت. وی پیش از مرگ، اسماعیل را به جانشینی خویش تعیین و سرپرستی خاندان سامانی را به عهده وی واگذار کرده بود.

لازم بود که فرمانروای جدید قدرت خود را در قلمرو خویش مستحکم سازد. بنابراین برای سرکوبی یاغیان و دشمنان خویش لشکر کشید و در ضمن این لشکر کشیها شهر طراز واقع در غرب فرونزه حالیه را به تصرف آورد، و کلیسای بزرگ شهر را به مسجد تبدیل کرد. کیش نسطوریان در میان

ترکان شیوع یافته و حتی چندین قرن پیش از فرمانروایی اسماعیل در چین نیز نفوذ کرده بود. اسماعیل تسلط و قدرت خویش را، با عقد پیمانهای با سلسله های حکومتی محلی یا با گماشتن هواداران نزدیک خود از میان افراد خاندان سامانی به حکومت نقاط مختلف، در ماوراءالنهر مستقر ساخت. مثلاً یکی از برادران کوچک خود به نام اسحاق ابن احمد را به جای برادر دیگرش که در اختلاف میان نصر و اسماعیل از نصر جانبداری کرده بود، به حکومت فرغانه منصوب کرد. قلمرو سامانیان به وحدت و یگانگی نیازمند بود، زیرا جنگ با عمروبرادر و جانشین یعقوب ابن لیث، عاجل به نظر می رسید.

در سال ۸۹۸ (۲۸۴ ه ق) عمرو، در اوج قدرت بود و صفاریان بر بیشتر نقاط ایران فرمانروایی داشتند. در همان سال خلیفه مجبور شد که فرمان حکومت ماوراءالنهر را به نام عمرو صادر و اسماعیل را که بعد از مرگ برادر در سال ۸۹۳ (۲۷۹ ه ق) فرمان حکومت ماوراءالنهر گرفته بود، معزول کند. اگر چه فرمان انتصاب خلیفه عملاً ارزشی نداشت، اما از نظر قانون و به کنایه حقی برای عمرو لیث ایجاد می کرد که به جای سامانیان بر سرزمینهای شمالی رود جیحون فرمان براند. باید یادآوری کرد که عمرو حاکم خراسان، رافع ابن هرثمه، را که از جانب خلیفه به جانشینی امرای طاهری و برای مقابله با صفاریان به خراسان اعزام شده بود، اسیر کرده و به قتل

رسانده بود. در مآخذی چند آمده است که رافع از دوستان اسماعیل بود، و بنابراین برای ایجاد خصومت میان صفاریان و سامانیان زمینه های متعددی وجود داشت.

متأسفانه، در باب جزئیات جنگ میان اسماعیل و عمرولیث در مآخذ موجود تناقض وجود دارد، اما در پایان کار، عمرو در جنگی نزدیک بلخ به اسارت افتاد (۹۰۰ میلادی) (۲۸۶ ه ق) در باب اسارت عمرولیث داستانهای زیادی گفته شده است. از جمله آنکه عمرو به تنهایی به اسارت افتاد و تمام لشگریان وی بی آنکه کس دیگری از آنان اسیر یا کشته شود فرار کردند. نمی توان معلوم کرد که چنین چیزی راست است یا اینکه، به روایت بعضی مآخذ دیگر، عمرو پس از جنگی سخت به اسارت درآمد. همین قدر باید گفته شود که اسارت عمرو تأثیر زیادی در مردم آن زمان به جای گذاشت، زیرا در مآخذ در این باب به تفصیل سخن رفته است. عمرو به بغداد اعزام و در آنجا اعدام شد.

اسماعیل فرمان حکومت سراسر خراسان را از خلیفه دریافت کرد و در صدد برآمد دیگر مناطق مختلف ایران را نیز ضمیمه قلمرو خویش سازد. این امر در واقع پایان حکومت فرمانروایان منصوب خلیفه در خراسان بود، زیرا پس از سامانیان حتی حفظ ظاهر هم نشد. مدرکی که ثابت کند امرای

سامانی مالیات یا خراج مرتب به خلیفه می پرداختند وجود ندارد. در مورد صفاریان نیز امر به همین منوال است. معهذا هر چند وقت یک بار هدایا و یا حتی خراجی به وجه نقد به بغداد فرستاده می شد. روابط سامانیان با خلفا نزدیکتر و بهتر از روابط صفاریان و حتی طاهریان با خلفا بود. هنگامی که یکی از امرای شیعی طبرستان در سال ۹۰۱ (۲۸۷ ه ق) در صدد توسعه حدود قلمرو خویش بر آمد، اسماعیل لشگری به مقابله او فرستاد و پس از غلبه بر او طبرستان را نیز ضمیمه متصرفات سامانیان کرد. اسماعیل در طبرستان نام خلیفه وقت را در خطبه روز جمعه آورد، و این رسم در سراسر قلمرو سامانیان معمول بود. سال بعد اسماعیل به درخواست خلیفه به دفع یک شورش پرداخت، و او را از ری و قزوین بیرون راند. گرچه حکمرانی این نواحی از آن پس با خود وی بود، اما خراج آن را مرتباً به بغداد می فرستاد. هجوم ترکان بیابان گرد به مرزهای شمالی قلمرو سامانیان موجب شد که اسماعیل به مخالفت با کفار اعلام جهاد کند. لشکریان سامانیان، به کمک داوطلبان مسلمان یا غازیان، توانستند مهاجمین را دفع کنند. این امر در سال ۹۰۴ (۲۹۰ ه ق) اتفاق افتاد، و سه سال بعد از آن اسماعیل بیمار شد، و در یکی از آبادیهای نزدیک بخارا که مورد علاقه اش بود درگذشت. آنچه به عنوان مقبره اسماعیل سامانی شهرت دارد و در تاریخ معماری اسلامی از بناهای

مهم به شمار می رود و در بخارای کنونی جلب نظر جهانگردان را می کند، بنایی است که احتمالاً کمی بعد از تاریخ مذکور ساخته شده است. این مقبره زیبا که با آجرهایی به رنگ روشن بنا شده، و سبک معماری پیش از اسلام آسیای مرکزی را به بهترین وجهی می نمایاند، ممکن است مقبره خانوادگی آخرین امرای سامانی بوده باشد، اما به هر حال بنای آن از دوره سامانی است.

اسماعیل نه تنها مؤسس یک امپراتوری بود، بلکه در عین حال، بر طبق آنچه در مآخذ آمده، مردی پاکدامن و متقی و امیری نمونه بوده است. نظام الملك، وزیر بزرگ ترکان سلجوقی، که نزدیک به دو قرن بعد از اسماعیل فرمانروایی کردند، در نوشته خود این امیر سامانی را بسیار ستوده است. خواجه نظام الملك می نویسد که اسماعیل را عادت بر آن بود که سوار اسب تنها به میدان مرکزی بخارا می رفت، و حتی در برف و سرما نیز این عادت را ترک نمی گفت، و تاهنگام نماز ظهر در آنجا می ماند. او می گفت این عمل را به خاطر تهیدستان و نیازمندیانی می کند که به طریق دیگر به او و دربارش دسترسی ندارند. این افراد همواره می توانستند او را در میدان شهر ببینند و از مظالمی که بر آنها رفته بود پیش وی دادخواهی کنند.

به قول نرشخی، اسماعیل مردم واحه بخارا را از بیگاری و مخارج سنگین نگاهداری دیوار بزرگ بخارا معاف کرد. «هر سالی مالی عظیم ببایستی و حشرهای بسیار، تا به روزگار امیر اسماعیل سامانی رحمه الله که او خلق را رها کرد تا آن دیوار خراب شد و گفت تا من زنده باشم باره ولایت بخارا من باشم.» او نه تنها بخارا را مرکز امارت قرار داد و بناهای زیادی در شهر کرد، بلکه در دوران او پادشاهی تأسیس شد که یادآور امپراتوریهای باستانی ایران بود. گرچه عمر او بیشتر به سازمان دادن و اداره امور مملکت و جنگ گذشت، از تشویق دانشمندان و هنرمندان نیز غافل نماند.

گرچه رونق بخارا در دوره امارت نوه وی بود، معهذ از همان دوره امارت اسماعیل ادبا و دانشمندان از نقاط دیگر شرق جهان اسلام شروع به مهاجرت به بخارا کردند. ابو منصور ثعالبی، که در نیشابور می زیست، در کتاب یتیمه الدهر که در احوال شاعران عربی گوی و منتخب آثار ایشان است، نشان داده است که بخارا تا چه حد ادبا را به سوی خود جلب می کرده است. مثلاً در سال ۲۵۹ ه ق، یعنی سال وفات اسماعیل سامانی، شاعری به نام ابو جعفر محمد بن العباس از بغداد به بخارا آمد، زیرا پدرش، که وزیر خلیفه بود، مورد بیمهری قرار گرفته بو. آمدن او تنها به این علت نبود که بخارا پناهگاه ایمنی دور از بغداد بود، بلکه به این سبب نیز بود که بخارا به صورت مرکز



قدرت و فرهنگ شکوفانی درمی آمد. آوردن سیاهه اسامی شاعرانی که بسیاری از آنان در عین حال خود از دانشمندان عصر نیز محسوب می شدند یا در دستگاه دیوانی سامانیان مناصبی داشتند، واز نیشابور، بغداد، چاچ، و نقاط دیگر به بخارا آمده بودند، موجب ملال خوانندگان خواهد شد. هجوم دانشمندان به بخارا چنان بود که این شهر لقب «قبه اسلام در بلاد شرق» یافت، و با بغداد کوس برابری زد، چون بخارا یکی از مراکز تجمع ادبای مبرز عصر بود. رفاه و امنیتی که اسماعیل فراهم آورده بود اساس موقعیت ممتاز بخارا گردید.

نباید فراموش کنیم که اسماعیل که بود و نماینده کدام طبقه بود. وی از خاندانی اشرافی و از اعقاب سامان نامی از امرای محلی یعنی از دهگانان بود که گفته می شد نسبت به بهرام چوبین از نجبای ساسانی می رسانده است. سنن طبقه دهگانان ظاهرا در جامعه ای که اسماعیل در آن برآمد نفوذ کرد و احتمالا سامانیان خود را حامی و مدافع این شیوه زندگی احساس کردند. شکی نیست که اسلام در طبیعت جامعه اشرافی پیش از اسلام انقلاب عمیقی به وجود آورده بود، اما با این وجود آن جامعه هنوز هم در هئیت دیگری به حیات خود ادامه می داد. در دوره اسماعیل سامانی زبان رسمی دیوانی سامانیان عربی بود گرچه مردم در شهرها به زبان فارسی و در روستاها به

لهجه هایی از زبان سغدی تکلم می کردند. نظام اداری در دوره اسماعیل سامانی توسعه یافت، چون بخارا از مرکز ایالتی به مرکز امپراتوری بدل شده بود. سازمان دولتی آن دوره را بعضی از نویسندگان از جمله نرشخی، خواجه نظام الملک، خوارزمی در مفاتیح العلوم، و دیگران کم و بیش و صف کرده اند. در آثار متأخر نیز اطلاعاتی می توان به دست آورد، زیرا دستگاههای اداری سامانیان سرمشق سلسله های بعد یعنی غزنویان و سلجوقیان گردید. گرچه خود سازمان اداری سامانیان از دارالخلافه بغداد گرفته برداری شده بود، اما بغداد و بخارا هر دو از تیسفون ساسانیان الهام گرفتند. این موضوع را به خصوص خوارزمی در مفاتیح العلوم آورده و نام پهلوی (فارسی میانه) دیوانهای چندی متعلق به دربار سامانیان را ذکر کرده است. چون خود خوارزمی در دستگاه دیوانی سامانیان بود اطلاعاتی که وی می دهد به خصوص مغتنم است. فردوسی در شاهنامه دربار شاهان ساسانی را توصیف کرده اما حس می شود که او در این توصیف دربار سامانیان را در نظر داشته، مخصوصاً در آنجا که به شرح جزئیات دربار خسرو انوشیروان پادشاه بزرگ ساسانی می پردازد.

بنابراین مآخذ این حدس طبیعی را تأیید می کنند که سامانیان در دربار خود اسلام و ایران ساسانی را به هم درآمیخته بودند. در رأس دستگاه دولتی،

وزیر قرارداداشت . کلمه وزیر شاهد جالبی است برای موارد زیادی که عربی و فارسی باهم مشتبه می شوند. درباره اشتقاق این کلمه و در دفاع از اینکه آیا از ریشه فارسی یا عربی است مطالب بسیاری نوشته شده است . این کلمه مانند کلمه دیوان که به معنی محل نگاهداری اسناد و مدارک یا بایگانی می باشد، کلمه ای است ایرانی . اما اعراب کلمات بسیاری از این قبیل را به صورت عربی درآورده و حتی برای آنها اصل عربی قایل شده اند. شکی نیست که آشنایی به زبان عربی برای دبیران و دیوانیان در درجه اول اهمیت بوده است، و مدرکی دال بر وجود تنازع در مورد زبان ، در دیوانها ، یعنی در دفاتر دولتی ، در دست نیست. این امر نیز با سلوک دیرینه مرسوم دبیران هماهنگی دارد. زیرا حرفه دبیری خاص طبقه یا صنف متعصبی بوده که هرگز اجازه نمی داده است زبان مردم کوچه و بازار در نامه ها و نوشته های دیگر راه پیدا کند.

از شخصیت‌های برجسته دور اسماعیل سامانی یکی وزیر او ابوالفضل بلعمی و دیگری ابو بکر ابن احمد ابن حامد از رجال دربار اوست. چون خود امیر شخصیت چنان بارزی داشت بنابراین وزرای او در مآخذ تحت الشعاع قرار گرفته اند. معهذا احتمال می رود که نقش وزرای اسماعیل سامانی در تأسیس دستگاه اداری بیش از خود وی باشد. در دوره خلفا حکومت ولایات

میان امیر و عامل تقسیم می شد. سامانیان به تقلید بغداد اصولی را که درباره ایالات به کار بسته می شد در بخشهای مختلف قلمرو خویش به مورد اجرا گذاشتند و بنابراین قلمرو سامانیان آینه تمام نمای قلمرو خلافت بود. حتی چون در بغداد محل دفاتر مختلف دیوان عدل از دربار مجزا بوده در بخارا نیز دو عامل حکومتی وجود داشته است. به همان سان که خلیفه غلامان و چاکران محافظ داشت، اسماعیل نیز در دربار خود چنین گاردی به وجود آورد. و همان طور که در تشکیلات گارد خلیفه قدرت به دست غلامان ترک افتاد، در دربار سامانیان نیز، مخصوصا بعد از اسماعیل، غلامان ترک اکثریت پیدا کردند. مقامات و القاب مختلفی اعم از لشکری و کشوری در دربار سامانیان وجود داشت. فرمانده گارد پادشاهی احتمالا دارای بالاترین مقام در تشکیلات نظامی دربار بود، وکیل ظاهرا در رأس امور داخلی دربار قرار داشت. دانشمندان و شعرا و دیگر طبقات برای دریافت پاداش از امیر یا یکی از مقربانش به دربار می آمدند. در دوره های آخرین امرای سامانی بر اهمیت دربار افزوده شد و در مقابل اهمیت دستگاه اداری یا تشکیلات کشوری کاهش یافت.

سمعانی در کتاب الانساب می نویسد که برجسته ترین شخصیت دینی دربار اسماعیل سامانی الاستاد نام داشت و نفوذ او از حدود امور دینی بسی

فرا تر می رفت . روحانیان در دعوت اسماعیل به بخارا رهبری مردم را به عهده داشتند، و مدتی بعد، پس از انقراض سامانیان، از خاندان آن برهان پیشوایانی روحانی از مذهب حنفی، ملقب به صدر یا صدر جهان قدرت روحانی و نیز قدرت سیاسی را در بخارا در دست گرفتند. نفوذی را که رهبران مذهبی بخارا در دوران قرون وسطی بر روی توده مردم داشتند می توان به نفوذی تشبیه کرد که مجتهدین بر روی مردم شیعی مذهب ایران کنونی دارند.

دینداری اسماعیل سامانی و توجهی که وی به علمای دینی قلمرو خویش داشت رابطه بسیار مستحکمی میان امرای سامانی و رعایای آنان ایجاد کرد. این موضوع تا حدی می تواند علت و احترام زیادی را که نویسندگان و گویندگان ایرانی اعم از مورخین و شعرا نسبت به سامانیان ابراز داشته اند، تشریح کند. این نکته را نباید فراموش کرد که چون از شعرا بگذریم، بسیاری از مؤلفین دوران اسلامی قرون وسطی، خود از روحانیون و قضات دینی بودند و بنابراین طبیعی است که تا حدی از سامانیان جانبداری کرده و جانب بیطرفی را نگاه نداشته اند. در مآخذ چندی آمده است که خواجه ابو حفص نامی، متونی در حدود سال ۸۷۷ (۵۲۶۲ ق)، مذهبی حنفی را در بخارا تفوق بخشید و قفهای نامی آن دوره را به بخارا جلب کرد. بخارا در

دوره سامانیان از مراکز مذهب حنفی شد و امکان دارد که بنیادگذار آن در بخارا ابوحنیفه مذکور باشد. آنچه در بخارا پایتخت سامانیان برقرار شده بود سر مشق مراکز ولایت گرفت، و نمونه هایی از آن در خارج از دربار امارت بخارا، منتها به مقیاس کوچکتر، به وجود آمد. چون سامانیان برخلاف حکومت نسبتاً انقلابی صفاریان، نماینده سنن محافظه کارانه طبقه اشراف و وضع موجود بودند، بنابراین در دستگاه اداری ولایات تحولی به وجود نیاورده و به آنها وحدت نبخشیده بودند. امرا و فرمانروایان محلی، حکومت خویش را در داخل امپراتوری سامانیان، اگر بتوان عنوان امپراتوری به قلمرو آنان داد، حفظ کرده بودند. فرمانروایان نواحی مختلف قلمرو سامانیان در حدود العالم، از کتب مسالک و ممالک قرن چهارم هجری ملوک اطراف نامیده شده اند.

بنابراین دولتی که توسط اسماعیل سامانی تأسیس شد به هیچ وجه یکدست نبود، زیرا علاوه بر حکامی که از جانب دربار بخارا به ولایات اعزام می شد، فرمانروایان محلی نیز وجود داشتند اما چون دستگاه حکومت متساهل و نرم رفتار سامانیان نه تنها به منافع طبقه دهگانان صدمه ای نمی رساند بلکه موجب تقویت این طبقه هم می شد، فرمانروایان محلی و دهگانان

از این دستگاه پشتیبانی می کردند، و چنین بود که امارت آنان مدتی بیش از یک قرن دوام کرد.

نرشخی شرحی درباره مرگ اسماعیل سامانی نوشته که خالی از لطف نیست، وی می نویسد که رطوبت هوا بیماری امیر را تشدید کرد. «اطباء گفتند هوای جوی مولیان تراست او را به دیهه زرمان بردند که از خاصه ملک او و گفتند آن هوا او را موافقتر باشد و امیر آن دیهه را دوست داشت و به هر وقت آنجا رفتی به شکار و آنجا باغی ساخته بود و مدتی آنجا بیمار بود تا وفات یافت او هم در آن باغ به زیر کوزن بزرگ در پانزدهم ماه صفر به سال ۲۹۵. و وی بیست سال امیر خراسان بود و مدت حکومت او سی سال بود. خدای تعالی بر وی رحمت کند که در ایام وی بخارا دارالملک شد و همه امیران آل سامان حضرت خویش به بخارا داشتند و هیچ از امیران خراسان به بخارا مقام نکردند پیش از وی؛ و وی به بخارا مقام داشتن مبارک داشتی و دل وی به هیچ ولایت نیارامیدی جز به بخارا (و هر کجا گفتی شهر ما چنین و چنان یعنی بخارا) و بعد از وفات وی پسر او به جای (او) بنشست و او را لقب امیر ماضی کردند.»



## قبه اسلام

پس از وفات اسماعیل، پسرش احمد بخ تخت نشست. احمد نام جد وی بود که به روی او گذاشته بودند، و این رسم از رسوم کهن هند و اروپائی است. ظاهراً احمد به هنگام مرگ پدرش حکومت خراسان داشت. اولین اقدام او آن بود که به سمرقند رفت و عم خویش اسحاق را، که ظاهراً سالخورده ترین شخصیت مهم در قید حیات از خاندان سامانیان بود، بازداشت کرد. اسحاق به بخارا آورده شد و زندانی گردید، و به این ترتیب سرپرستی خاندان سامانی به دست احمد افتاد. وی سپس سیستان را که از طرف خلیفه به پدرش واگذار شده و این واگذاری پس از جلوس خود وی نیز تأیید گردیده بود، به تصرف آورد. سیستان در آن موقع در دست اعقاب یعقوب لیث بود و پس از جنگی شدید و شورشهایی چند بالاخره به فرمانروایی سامانیان گردن نهاد.

گفتیم که زبان مکتوب رسمی دستگاه اداری بخارا عربی بود، اما حمدالله مستوفی مورخ قرن چهارم میلادی (قرن هشتم ه ق) نکته ای آورده است که نیازمند توضیح است. وی می نویسد: «... و او مناشیر و احکام از زبان دری با عربی نقل کرد.» این اظهار نظر به عقیده من دلیل بارزی بر رایج بودن دو زبان در دربار سامانیان است. زبان منطوق متداول زبان فارسی و زبان

مکتوب زبان عربی بود. در خطاب به مردم، ترجمه فارسی احکام و منشورها از روی متن عربی قرائت می شد. احمد که مانند پدرش مرد دینداری بود و مجذوب دانشمندان عربی زبانی شده که به بخارا آمده بودند، ظاهراً تصمیم گرفت احکامی که به عربی نوشته می شد به همان زبان نیز اعلام گردد. اگر مردم استعداد یا رغبت به یاد گرفتن عربی نشان نمی دادند بدا به حالشان این تجربه، توأم با دلایل دیگر، احساسات مخالفی نسبت به امیر احمد ایجاد کرد، تا اینکه وی، در طی سیاحت و شکاری، در چادر خود به دست غلامانش به قتل رسید. این واقعه در سال ۹۱۴ (۳۰۱ ه ق) اتفاق افتاد.

عم احمد، اسحاق در سال ۹۱۱ (۲۹۸ ه ق) از زندان آزاد و به حکومت سمرقند اعزام شده بود. و منصور، یکی از پسران اسحاق نیز، سال بعد حکومت نیشابور یافته بود. با مرگ احمد این هر دو سر به شورش برداشتند و پایه های حکومت نصر ظاهراً بسیار متزلزل شد. اما لشگریان نصر از عهده آنچه از آنان خواسته شده بود برآمدند و اسحاق را مغلوب کرده به بخارا آوردند. منصور در نیشابور درگذشت، اما پسر دیگر اسحاق، به نام الیاس، به فرغانه گریخت و شورشی برانگیخت که تا سال ۹۲۲ (۳۰۹ ه ق) ادامه یافت. تا اینکه در این سال منکوب گردید و سردار پیروزمند، محمد ابن اسد، که از امیر زادگان سامانی بود، به حکومت فرغانه فرستاده شد. الیاس دست از

توطئه بر نمی داشت اما عاقبت مورد عفو قرار گرفت و به بخارا برگشت .  
معهدا اغتشاش و سرکشی همچنان ادامه داشت و قلمرو سامانیان را گرفتار  
آفت ساخته بود، و جنگهای خونینی در سیستان و غرب ایران ضرورت داشت  
تا فرمانروایی سامانیان بر فلات ایران پایدار بماند.

مهمتر از همه شورشهای داخلی بود که در درجه اول جنبه مذهبی  
داشت. نهضتهای فرقه ای از زمان امویان در سرزمینهای شرقی خلافت نضج  
گرفته بود، و هواداران خاندان علی، یعنی شیعیان همه جا وجود داشت . شکی  
نیست که ایران ، بر خلاف تصور بعضی از محققین ، نه موطن اصلی و اولیه  
افکار شیعی بود و نه برای پذیرش این افکار استعداد بیشتری داشت . گرچه  
دعاه شیعه مخصوصا در ولایات کرانه بحر خزر و سیستان کسب موفقیت  
کرده بودند ، مذهب سنی در جاهای دیگر تفوق کامل داشت، هرچند در  
شهرهایی مانند قم جماعتی شیعی وجود داشت. در اینجا مجال بحث درباره  
فرق شیعه ، که در دوره خلافت نخستین خلفان عباسی رو به توسعه گذاشت  
، نیست . کافی است بگوییم که فعالیت شیعی در نیمه قرن نهم به وقوع پیوست  
و با تأسیس خلافتی در برابر خلافت بغداد در سال ۹۰۹ (۲۹۵ ه ق) در شمال  
افریقا به اوج خود رسید . این شیعیان که فاطمیان نامیده می شدند در ترتیب  
سلسله امامت با دیگر شیعیان که اثنی عشری بودند اختلاف داشتند. شیعه

اثنی عشری پیرو ائمه ای هستند که از پدر به پسر اعقاب بلافصل علی (ع) داماد پیغمبر اسلام می باشند. اما فاطمیان اسماعیل را امام هفتم می دانند و پس از او به سلسله امامت دیگری قایلند، از این رو اسماعیلیه یا هفت امامی نامیده می شدند.

جانشین مروزی در دعوت به مذهب اسماعیلیه موفقتر از داعیان دیگر بود. وی که از مردم نخشب یا نسف از شهرهای ماوراءالنهر بود، و محمدابن احمد نخشبی نام داشت، از داعیان پرشور و مؤلفی دانشمند و یکی از شخصیت‌های مهم در تأسیس مبادی و اصول فلسفی مذهب اسماعیلیه بود. گرچه وی در میان مردم به دعوت پرداخته بود اما هدف بالاتری داشت و دربار پرشکوه نصر ابن احمد زمینه مساعدی برای مباحثات فلسفی و برای عدم تطابق با مذهب رسمی به شمار می رفت. حتی نظام الملک، وزیر سلاجقه، او را از جمله دانشمندان مبرز می شمرد که امیر نصر در دارالملک بخارا جمع آورده بود.

در اینجا مجال نیست که درباب مبادی و اصول مذهب اسماعیلیه به تفصیل سخن گوئیم، اما اشاره مختصری لازم است. اساسا مذهب اسماعیلیه

ایران صورتی از آیین فلسفی نو افلاطونی اسلامی یا عرفان بود که در آن برای جنبه کنایتی و تأویل بیشتر آیات قران اهمیت خاصی قائل می شد. چون اسماعیلیه علاوه بر معنی ظاهر احکام دین به معنی باطنی این احکام نیز معتقد بودند لذا آنان را در بسیاری از مآخذ باطنیه نامیده اند. اسماعیلیه معتقد بودند که فقط امام یا داعیان او می توانند معنی باطنی آنچه را که به پیغمبر وحی شده درک کنند و تعلیم دهند.

متأسفانه از آثار نخشی چیزی به دست ما نرسیده، و از کتاب محصول، که شاید بزرگترین تألیف او بوده، مستخرجاتی بس مختصر، که احتمالاً از نو تحریر شده اند، در کتاب متأخر اسماعیلیه باقی مانده است. این مستخرجات کوتاه از عقاید نخشی تصویری به دست نمی دهد، اما می توان استنباط کرد که بسیاری از اصول عقاید اسماعیلیه، مانند نفس کل و عقل کل دون مرتبت الهی، انتظار ظهور مهدی موعود، و عقاید دیگر در تعالیم و نوشته های نخشی شرح داده شده بود. چون نخشی به دربار مذهب و با فرهنگ بخارا آمد می توان تصور کرد که عرضه داشتهای فلسفی وی بیش از تعالیم مذهبی، که بیشتر متوجه عوام بوده، اهمیت داشته است. در هر حال وی

بعضی از شخصیت‌های برجسته دربار بخارا از جمله ابو منصور چغانی ، دبیر مخصوص امیر ، مشرف سپاه ، حاجب ، و دیگران را به عقاید اسماعیلیه جلب کرد ، و بالاخره موفق شد که خود امیر نصر را نیز به عقاید اسماعیلیه مؤمن سازد .

در بعضی مآخذ آمده است که امیر نصر خود را وابسته خلفای فاطمی شمرد ، اما قبول این نکته خالی از اشکال نیست ، زیرا در سکه هایی که امیر نصر ضرب کرده به اسامی خلفای عباسی برمی خوریم . چنین به نظر می

رسد که گرایش امیر نصر به اسماعیلیه ، اگر چنین امری اتفاق افتاده باشد ، یک موضوع شخصی بوده و در سیاست عمومی امیر نصر مداخله ای نداشته است . البته جز اینکه فرض کنیم نصر با پشتیبانی از اسماعیلیه مقاصدی سیاسی در نظر داشته است . اما فاطمیان از بخارا دور بودند و برای وابستگی نصر به آنان انگیزه ای سراغ نداریم . یکی از دلایل تنفر عمومی از

عناصر غیر سنی تسخیر مکه در سال ۹۳۰ (۳۱۷ ه ق) به دست قرامطه بود که از همکیشان فاطمیان به شمار می رفتند . غارت شهر که توأم با خرابکاری و قتل و کشتار شدید بود در سراسر جهان اسلام ، از جمله قلمرو سامانیان ، موج وحشت و اضطراب پراکند .

در طی فرمانروایی امیر نصر بود که بخارا از مراکز مهم فرهنگ و دانش گردید. علاوه بر خود نصر دو تن از وزیران او، از مشوقین عمده دانشمندان و ادبا بودند. یکی از این دو ابو عبدالله محمدابن احمد الجیهانی بود که از سال ۹۱۴ تا سال ۹۲۲ (۳۰۱ تا ۳۰۹ ه ق) و مجدداً از سال ۹۳۸ تا سال ۹۴۱ (۳۲۵ تا ۳۲۸ ه ق) وزارت داشت. کتابی در مسالک و ممالک به وی منسوب است که از بین رفته، اما جغرافیا نویسان متأخر اطلاعات خود را در باب سرزمینهای غیر اسلامی شمال و شرق از این کتاب گرفته اند. جیهانی خود در فرهنگ و دانش بلند پایه بود و به نجوم و علوم و هنر توجه داشت. گردیزی آورده است که وی در رشته های مختلف علوم تألیفات متعددی داشته است. مغزمتفکر او و تحقیقاتی که به عمل آورد و تشویق و حمایتی که از دانشمندان دیگر کرد، موجب گردید که وی در ایام حیاتش در تمام جهان اسلام مشهور گردد. وی به انعام و پاداش مشوق یکی از قدیمترین و شایسته ترین جغرافیا دانان، یعنی ابو زید بلخی نیز بود، اما بلخی دعوت او را به بخارا نپذیرفت و حاضر به ترک موطن خود بلخ نگردید.

در پایان وزارت جیهانی بود که سفیر مقتدر خلیفه عباسی که به دربار پادشاه بلغار در ساحل رود ولگا اعزام شده بود سر راه خود از بخارا گذشت. ابن فضلان، سفیر خلیفه عباسی در سفرنامه خود از جیهانی به نیکی



یاد کرده و می نویسد که وی در سرتاسر خطه خراسان به شیخ العمید مشهور بود و این خود دلیلی بر استعمال عناوین در قلمرو سامانیان است. بدیهی است که جیهانی همچنانکه به جهانگردان دیگر علاقه مند بوده، به مأموریت ابن فضلان نیز توجه خاصی داشته است. ضمناً باید اضافه کرد که ابن فضلان جیهانی را وزیر ننامیده بلکه او را با عنوان دبیر یاد کرده است. شاید بتوان گفت که عنوان وزیر، لااقل در نظر ابن فضلان، خاص کسانی بوده است که وزارت خلیفه را داشتند.

جیهانی به داشتن تمایلات شیعی، و حتی ثنویت مانویه مظنون بوده است ولی معلوم نیست که عزل او از مقام وزارت با چنین اتهاماتی بستگی داشته است یا نه. جانشین او ابوالفضل بلعمی بود که در صفحات قبل، ضمن گفتگو از امیر اسماعیل مؤسس سلسله سامانیان، از او نام بردیم. بلعمی احتمالاً در دوره امیر اسماعیل از کارداران حکومت بود اما بر خلاف آنچه در بعضی از متون و مآخذ آمده مشکل بتوان قبول کرد که منصب وزارت داشته است. وی از حدود سال ۹۲۲ تا سال ۹۳۸ (۳۰۹ تا ۳۲۵ هـ ق) مدت تجاوز از پانزده سال و تا دو سال پیش از مرگش منصب وزارت داشت. بلعمی آنچه را که باید سیاست آزادیخواهانه و روشنفکرانه سلفش نامید، ادامه داد. وی در شورش‌هایی که در غیاب امیر و هنگام اقامت او در نیشابور، در حدود سال

۹۳۰ (۳۱۷ ه ق) به بخارا در گرفت لیاقت سیاسی خود را نیز ظاهر ساخت. شورشیان که سه تن از برادران امیر نصر نیز جزء آنان بودند، شهر را مسخر ساخته و ظاهراً بر امور حکومت تسلط یافتند. بلعمی شورشیان را به ضد همدیگر برانگیخت و بدین وسیله توانست شورش را با کمتر کشتار و خونریزی فرو نشانند.

البته رونق فرهنگی محدود به دربار نبود. ابو علی سینا دوران کودکی خود را در پایان فرمانروایی سامانیان در بخارا گذراند اما اشارات وی در باب دارالملک بخارا، که در تألیفاتش به چشم می خورد، مربوط به ادوار پیشتر از آن نیز می باشد. ابو علی سینا می نویسد که بازار کتابفروشان بخارا بی نظیر بوده و در یکی از کتابفروشیها، وی نسخه ای از تألیفات فارابی به دست آورده که او را در فهم بهتر تعالیم ارسطو یاری کرده است. احتمالاً، چنانکه امروز نیز در مشرق زمین مشاهده می شود، اغلب کتابفروشان آن دوره افراد با سواد بودند، و دکانین آنان مرکز تجمع شعرا، فلاسفه، اطبا، منجمین و افراد دیگری بود که برای بحث در آنجا گردهم می آمدند. نجوم و احکام نجوم رونق بیشتری داشت و دلیل آن نه تنها اعتقاد مردم به احکام نجوم، بلکه نیاز به تعیین اوقات صحیح نماز، و تعیین آغاز و پایان ایام مقدسه مذهبی و مطابقت سالهای شمسی و قمری بود.

ابو علی سینا در دوره امارت نوح ابن منصور در بخارا می زیست و تحصیل می کرد، اما کتابخانه سلطنتی که وی توصیف کرده، در دوره امرای پیشین فراهم آمده بود. ابو علی سینا می نویسد که کتابخانه سلطنتی مرکب از اتاقهای متعددی بود که هر یک به حفظ نسخه های خطی فن و رشته خاصی اختصاص داشت، مثلاً یکی از اتاقها مخصوص کتب فقه اسلامی و اتاق دیگر مخصوص دیوان شعرا بود. دستنویسها در صندوقهای نگاهداری می شد، و البته مقدار کار و وقتی که در بخارا صرف تهیه نسخه های خطی می شد بسیار زیاد بوده است. کاغذ کالای نسبتاً جدید بود و گرچه مطمئناً از نظر قیمت ارزانتر از پوست بود اما به فراوانی و سهولت به دست نمی آمد. شاید چیزی که بیش از همه موجب شهرت بخارا گردید همان تعداد دانشمندانی بود که در آنجا گرد آمده بودند. در اینجا شایسته است ترجمه عبارتی از کتاب *یتیمه الدهر* ثعالبی را که بارها در کتب دیگر نیز نقل شده بیاوریم، زیرا طرز تفکر و احساسات آن دوره را به خوبی نشان می دهد: «بخارا در دولت آل سامان مثابه مجد و کعبه ملک و مجمع افراد زمان و مطلع نجوم ادبا ارض و موسم فضلاء دهر بود. و روایت کرد مرا ابو جعفر

محمد ابن موسی الموسوی و گفت: «پدرم ابو الحسن در ایام امیر سعید دعوتی به بخارا دریافت کرد، و آنجا افاضل غرباء ادب مانند جمع آمده بودند... پس پدرم مرا گفت، «ای پسر، این روز روز مشهود مشهوری است، آن را تاریخی برای اجتماع اعلام فضل و افراد وقت قرار ده و بعد از من در زمره اعیاد دهر و اعیان عمر از آن یاد کن. و گمان نکنم با انقضای ایام، اجتماعی متشکل از افرادی نظیر آنان توانی دید.» و چنین نیز شد. زیرا پس از آن چشم من هرگز به جمال چنان جمعی روشن نگردید.»

آنچه دربار بخارا به آن می بالید شعر بود و در باب شعر عصر سامانی مطالب زیادی نوشته شده است. به نظر من مطلب اساسی توجه به این نکته است که ادب و به خصوص شعر دوره سامانیان ادبیات دو زبانه ای به عربی و فارسی بوده است. گرچه جغرافیا نویسان با اظهار اطمینان نوشته اند که در این دوره در بخارا به زبان سغدی نیز تکلم می شده ولی تردیدی نیست که این زبان زبان مشرف به انقراضی بوده است که فقط روستاییان به آن تکلم می کرده اند. بار دیگر باید مؤکداً یادآوری کرد که زبان عربی نه تنها برای ادای نماز و موعظه به کار می رفت بلکه برای تحریر کلیه مباحث مذهبی، فقهی، علوم، و فلسفه نیز به کار برده می شد. قبلاً یادآوری کردیم که مکتوبات دیوانی نیز به زبان عربی بود و هر کاتبی که می خواست

شایستگی احراز مقامی را داشته باشد از تسلط به زبان عربی گزیری نداشت. روی آوردن شعرا و دانشمندان به دارالملک بخارا که از دوره اسماعیل سامانی آغاز شده بود همچنان ادامه داشت، اما بسیاری از دانشمندان ماوراءالنهر راه بغداد در پیش گرفتند. در بغداد مهاجرنشینی سغدی به وجود آمده بود و سامره که مدتی پایتخت موقت خلفای عباسی بود، تقریباً به صورت یک شهر آسیای مرکزی درآمده بود. در اینجا نمی توان از شعرای ماوراءالنهر که در بغداد می زیستند و به عربی شعر می سرودند، مانند ابن کوهی، خوریمی، خلیفه الاخمئی و دیگران سخن به میان آورد. همچنین نام شعرایی که از اطراف و اکناف سرزمینهای تابع خلافت به بخارا روی آورده و در آنجا به عربی شعر می سرودند، صفحات زیادی را در یتیمه‌الدهر ثعالبی اشغال کرده است. جالبتر از همه شعرایی هستند که در بخارا به عربی و فارسی شعر می سرودند، یا شعرایی که اشعار فارسی را به عربی یا برعکس اشعار عربی را به فارسی ترجمه می کردند.

در گفتگو از مترجمین این نکته جالب است که ترجمه هایی که از فارسی به عربی به عمل می آمد از متون قدیم یا غیر اسلامی فارسی نبود، بلکه از اشعار شعرای معاصر بود. ممکن است، همان طوری که بعضی ادعا کرده اند، نهضت ضد عرب شعوبیه عامل عمده این قبیل ترجمه ها باشد، زیرا این نوع

ترجمه ها به عربی اهمیت زبان فارسی را در نظر تعداد کثیری از خوانندگان و شنوندگان سراسر سرزمینهای خلافت جلوه گر می ساخت. بنا بر این نمی توان گفت که انگیزه عمده این کار نهضت شعوبیه نبوده است. چون این شعرا همه از مسلمانان بودند، و در میان ادبیات منظوم حجیم آن دوره آثار شعرای غیر مسلمان بسیار نادر است، بنابراین بیشتر احتمال دارد که شعرا اشعار خود را در اصل به زبان فارسی مادری خویش می سرودند، و سپس برای اینکه مهارت خود را به ثبوت رسانند، یا شاید در میان مردم عربی زبان نقاط دیگر سرزمینهای تابع خلافت خواندگانی به دست آورند، اشعار خود را به عربی ترجمه می کردند. مآخذ عمده ترجمه های این دوره، علاوه بر یتیمه الدهر ثعالبی، لباب الالباب محمدعوفی از تألیفات قرن دوازدهم و چندین رساله در باب ترجمه است.

بسیاری از آثار منثور عربی به فارسی ترجمه شده بود زیرا، چنانچه یکی از مترجمین گفته است، «مردم برای یاد گرفتن زبان عربی بسیار کاهل بودند.» بسیاری از این ترجمه ها مانند ترجمه تفسیر طبری، و ترجمه تاریخ طبری در زمان آخرین امرای سامانی انجام گرفت. ترجمه دو کتاب مذکور به امر ابو علی بلعمی، پسر ابوالفضل بلعمی، وزیر امیر منصور ابن نوح سامانی (۹۶۱ تا ۹۷۶) (۳۴۹ تا ۳۶۵ ه ق) صورت گرفت. تصور انگیزه این قبیل ترجمه ها

مشکل نیست . اما شعر مطلب دیگری بود، و این نکته جالب توجه است که اشعار قدیم و کلاسیک عرب، و نه اشعار شعرای معاصر، به فارسی درمی آمد. چون عربی زبان عمومی جهان اسلام بود و ادبیات وسیعی داشت بنابراین مسلمانان تحصیل کرده برای کسب اطلاعات بیشتر به کدام مأخذ دیگر می توانستند روی آورند؟ حتی احتمالاً رودکی حکایات باستانی کلیله و دمنه را از روی ترجمه عربی ابن مقفع از متن پهلوی، به شعر فارسی درآورده بود؛ و خود این متن پهلوی نیز ترجمه ای از سنسکریت بود. در عهد سامانیان نه اشعار عربی قرون نهم و دهم، بلکه اشعار شعرای عرب صدر اسلام، مانند ابن الرومی و فرزدق بود که به فارسی ترجمه گردید. شعرای محلی می توانستند اشعار خود را به عربی یا فارسی بسرایند، و اشعار عربی آنان به هیچ وجه از اشعار شعرایی که عربی زبان مادری آنان بود، تمیز داده نمی شد.

بدیهی است که غنی شدن زبان فارسی با کلمات عربی، و تبدیل شعر هجایی ساده فارسی میانه به شعر عروضی استادانه ای که به اسلوب عربی بر جاهای کوتاه و بلند مبتنی بود، برای ایجاد ادبیات زبان فارسی جدید در حکم کاتالیزور نیرومندی بود. اشعار فارسی جدید دوره سامانیان اساساً اسلامی و غالباً تقلیدی از اشعار عربی بود که قوانین عروضی آن به نوبه



خود مأخوذ از یونانی است . در مورد لفظ دری، که در بسیاری از متون. زبان فارسی این دوره را به آن وصف کرده اند، آراء بسیار مختلفی اظهار شده است . بعضی از محققین چنان دور رفته اند که حتی آن را زبانی خاص احتمالا از اخلاف پارتی یا سغدی دانسته اند. معهذا چنین به نظر می رسد که دری احتمالا زبان رایج «دربار» و در حقیقت طرز ساده ای از فارسی جدید و عاری از لغات عربی بود، در صورتی که لفظ فارسی در این دوره به طرزى از فارسی جدید اطلاق می شد که با لغات عربی سخت آمیخته و زبان پر تصنعی شده و از سادگی دور افتاده بود. این طرز اخیر چنان رواج گرفت که دری متروک گردید. یکی از نشانه های جالب توجه این امر کتاب سندبادنامه است که در سال ۹۵۰ (۳۳۸ ه ق) به امر نوح ابن نصر به دری ترجمه گردید، اما دویست سالی بعد از دری به فارسی «ترجمه» شد زیرا نثر ساده دری کهنه شده و در شرف فراموشی بود و بنابراین نیازمند بود که به سبک متداول زمان آراسته گردد.

بعضی از دانشمندان تصور کرده اند که شعرایی چون رودکی به زبان فارسی میانه که زبان رسمی امپراتوری ساسانی بود آشنایی داشته اند، آن زبان را می خوانده اند و بدان می نوشتند . احتمال این امر بسیار بعید به نظر می رسد، و حتی وجود موبدان زرتشتی در بخارا که توانسته باشند زبان

پهلوی را بخوانند جای بحث است. دعوی شده است که ترجمه دری سندبادنامه از متن پهلوی به عمل آمده نه از متن عربی. با در نظر گرفتن علاقه و رغبتی که در محافل درباری بخارا نسبت به امور فکری و علمی مبذول می شد، این امر به هیچ وجه بعید نیست، اما اگر چنین امری اتفاق افتاده باشد باید آن را یک مورد جالب دانست نه متعارف و عادی.

گوهر دربار سامانی ابو عبدالله جعفر ابن محمد رودکی بود که احتمال می رود زادگاهش قریه رودک، پنج رودحالیه، در مشرق سمرقند باشد. تاریخ تولد و وفات وی به درستی معلوم نیست. همین قدر می دانیم که عمر درازی کرده و تا دوره امارت نصر حیات داشته و اندکی پیش از جلوس نوح ابن نصر به تخت امارت در گذشته است. رودکی در آغاز شاعری خیناگر بوده و برای مردم زادگاه خویش اشعاری می سروده و به آواز می خوانده است. متأسفانه از جزییات حیات وی و اینکه چه وقت به دارالملک بخارا آمده چیزی معلوم نیست، ولی می دانیم که در دربار نصر سامانی به شهرت و رونق رسید و از وی به خاطر اشعار خویش صله های گزافی دریافت کرد. چنین به نظر می رسد که رودکی در پایان عمر مورد بیمهری قرار گرفت و ناگزیر دربار سامانیان را ترک کرد. احتمال می رود که دلیل این امر هواداری رودکی از نخشی و عقاید رافضی گونه وی باشد. گفته اند که رودکی کور

مادرزاد بود، اما دانشمندان شوروی با کشف گور و بقایای جسد وی در قریه زادگاهش ثابت کرده اند که وی در سالخوردگی در گذشته و به هنگام مرگ احتمالاً کور بوده ولی کور مادرزاد نبوده است.

رودکی در مدیحه سرایی استاد بود و امرای سامانی را در قصاید خود مدح می گفت ولی نباید پنداشت که وی مداح صله بگیری بیش نبوده است، وی اوزان شعری مختلفی را در اشعار خویش به کار برده و مضامین جام و شراب و امثال آن، که در اشعار شعرای بعد از وی بسیار زیاد است، در اشعار پراکنده رودکی دیده می شود. اگر منظور از غزل معنای عام آن باشد که به عشق مردی نسبت به زنی مربوط است، شکی نیست که چنین مضامینی در اشعار رودکی وجود دارد. اما چنانچه تعریف خود را محدودتر و غزل را به صورتی از شعر اطلاق کنیم که شاهکارهای حافظ بهترین نمونه آن است، در این صورت باید گفت که غزل در دوره رودکی هنوز وجود نداشته است. شکی نیست که صورتهای اولیه شعر فارسی متأخر در دوره سامانیان نیز دیده می شود، و گرچه سادگی بعضی از اشعار اولیه ممکن است گمراه کننده باشد ولی در عین حال همین اشعار ساده در مقایسه با آثار بسیار پرداخته ادوار بعد مطبوع و دل انگیزند.

بر گردیم بر سر داستان رودکی . وی در میان شعرای دربار سامانی سرآمد اقران بود. یکی از شاگردان صاحب قریحه رودکی به نام ابوالحسن شهید بلخی پیش از استاد خود در گذشت، و رودکی قطعه شعری در رثاء او سرود. داستان زیر که مبین مهارت رودکی در برانگیختن احساسات است داستان مشهوری است: گویند وقتی امیر نصر مدت مدیدی از بخارا دور افتاده بود، امرای سپاه سخت یاد وطن کردند و به رودکی توسل جستند، رودکی قطعه شعری سرود که مطلع آن این است : بوی جوی مولیان آید همی - یاد یار مهربان آید همی و با خواندن آن بر امیر نصر او را برانگیخت که از هرات به دارالملک بخارا بر گردد. ابیاتی که در مقدم فصل سوم آورده ایم نیز از همین قطعه است ، و تأثیر آن چنان بود که امیر بی موزه پای در رکاب نهاد و آهنگ بخارا کرد. این نکته جالب توجه است که دولت‌شاه سمرقندی از تذکره نویسان دوره تیموریان اظهار تعجب کرده است که چگونه چنان اشعار ساده ای ممکن است امیری را برانگیخته باشد، و نیز گفته است که اگر کسی در زمان وی چنین شعری می سرود مورد تمسخر خاص و عام واقع می شد . دولت‌شاه چنین نتیجه می گیرد که توفیق چنین ابیات ساده ای احتمالاً به دلیل آن بود که رودکی آن را همراه با نوای سازی بر امیرنصر خواند.

با خواندن اشعار رودکی انسان تحت تأثیرات بدبینی شاعر و اشارات او به کوتاهی عمر و غم انگیزی سرنوشت بشر قرار می گیرد. اما به موازات این مضامین، همدردی و نشاط زندگی نیز که در طول قرون و اعصار شعر فارسی را تحت تأثیر قرار داده، وجود دارد. حتی در این شعر متقدم نیز که از نقشها و معانی متنوعی که در خاطر برمی انگیزد مایه می گیرد لطیف و باریک بینانه است. زرتشت در واقع برای آنان مظهر پیر و مرشدی بود که آنان را به باغ ارم رهبری می کرد.

ذکر نام شعرایی که منتسب به بخارا بودند و لقب بخاری داشتند، یا شعرایی که در دوره سامانیان در بخارا می زیستند در اینجا ملال آور خواهد بود. در باب رابطه میان شعرای مذهب و با فرهنگ دربار سامانیان و سرایندگان خنیاگر که کمتر فرهیخته بودند و برای مردم شعر می سرودند و حتی اشعار خود را برای آنان می خواندند، در مآخذ مطلبی یاد نشده است. ضمناً باید گفت که رسم متداول در میان عرب، یعنی این رسم که هر شاعری برای خود راوی داشت در قلمرو زبانهای ایرانی نیز دیده می شد. می توان حدس زد که اختلاف و عدم تفاهمی که بعدها میان شعرای دربار و خنیاگران عامی به وجود آمده بود، از همان ابتدا نیز وجود داشته است، گرچه به درستی نمی دانیم که احساسات و مناسبات شعرا و سرود خوانان نسبت به

هم، اگر احیاناً وجود داشته، چگونه بوده است. حیات رودکی پلی میان این دو هنر یا این دو فن به وجود آورد، و این امر ممکن است درباره دیگران نیز صادق باشد. زبان خنیاگران زبان عامیانه بود، با کلماتی که شعرای درباری قصیده پردازان به کار نمی بردند. چنین افتراقی میان ادبیات عامیانه منطوق و ادبیات مکتوب ساخته و پرداخته تا دیر زمانی در مشرق زمین وجود داشته است.

انواع دیگر ادبی، هر چند تحت الشعاع شعر بود، وجود داشت. گرچه اکثر نوشته های منثور به عربی بود، معهداً از کتابی به فارسی در تأویل قرآن به طریقه اسماعیلیه یاد شده است که به روزگار امیر نصر متوسط یکی از دعاء تألیف شده بود. این امر دور از انتظار نیست زیرا مأموریت دعاء بیشتر متوجه عامه مردمی بود که بیشتر آنان فارسی را بهتر از عربی می فهمیدند. مسلمانان نیز مانند یونانیان باستان به نظرهای علم ریاضیات بیش از کاربرد آنها علاقه مند بودند، علاقه آنان را به نجوم و احکام نجوم در سطور پیراین نیازمند بود که به سبک متداول زمان آراسته گردد.

بعضی از دانشمندان تصور کرده اند که شعرایی چون رودکی به زبان فارسی میانه که زبان رسمی امپراتوری ساسانی بود آشنایی داشته اند، آن زبان را می خوانده اند و بدان می نوشتند. احتمال این امر بسیار بعید به نظر

می رسد، و حتی وجود موبدان زرتشتی در بخارا که توانسته باشند زبان پهلوی را بخوانند جای بحث است. دعوی شده است که ترجمه دری سندبادنامه از متن پهلوی به عمل آمده نه از متن عربی. با در نظر گرفتن علاقه و رغبتی که در محافل درباری بخارا نسبت به امور فکری و علمی مبذول می شد، این امر به هیچ وجه بعید نیست، اما اگر چنین امری اتفاق افتاده باشد باید آن را یک مورد جالب دانست نه متعارف و عادی.

گوهر دربار سامانی ابو عبدالله جعفر ابن محمد رودکی بود که احتمال می رود زادگاهش قریه رودک، پنج رودحالیه، در مشرق سمرقند باشد.

الله جعفر ابن محمد رودکی بود که احتمال می رود زادگاهش قریه رودک، پنج رودحالیه، در مشرق سمرقند باشد.

تاریخ تولد و وفات وی به درستی معلوم نیست. همین قدر می دانیم که عمر درازی کرده و تا دوره امارت نصر حیات داشته و اندکی پیش از جلوس نوح ابن نصر به تخت امارت در گذشته است. رودکی در آغاز شاعری خیناگر بوده و برای مردم زادگاه خویش اشعاری می سروده و به آواز می خوانده است. متأسفانه از جزئیات حیات وی و اینکه چه وقت به دارالملک بخارا آمده چیزی معلوم نیست، ولی می دانیم که در دربار نصر سامانی به



شهرت و رونق رسیدو از وی به خاطر اشعار خویش صله های گزافی دریافت کرد. چنین به نظر می رسد که رودکی در پایان عمر مورد بیمهری قرار گرفت و ناگزیر دربار سامانیان را ترک کرد. احتمال می رود که دلیل این امر هواداری رودکی از نخشی و عقاید رافضی گونه وی باشد.

گزیر دربار سامانیان را ترک کرد. احتمال می رود که دلیل این امر هواداری رودکی از نخشی و عقاید رافضی گونه وی باشد.

گفته اند که رودکی کور مادرزاد بود، اما دانشمندان شوروی باکشف گور و بقایای جسد وی درقریه زادگاهش ثابت کرده اند که وی در سالخوردگی درگذشته و به هنگام مرگ احتمالاً کور بوده ولی کور مادرزاد نبوده است.

رودکی در مدیحه سرایی استاد بود و امرای سامانی را در قصاید خود مدح می گفت ولی نباید پنداشت که وی مداح صله بگیری بیش نبوده است، وی اوزان شعری مختلفی را در اشعار خویش به کار برده و مضامین جام و شراب و امثال آن، که در اشعار شعرای بعد از وی بسیار زیاد است، در اشعار پراکنده رودکی دیده می شود. اگر منظور از غزل معنای عام آن باشد که به عشق مردی نسبت به زنی مربوط است، شکی نیست که چنین مضامینی

در اشعار رودکی وجود دارد . اما چنانچه تعریف خود را محدودتر و غزل را به صورتی از شعر اطلاق کنیم که شاهکارهای حافظ بهترین نمونه آن است، در این صورت باید گفت که غزل در دوره رودکی هنوز وجود نداشته است. شکی نیست که صورتهای اولیه شعر

فارسی متأخر در دوره سامانیان نیز دیده می شود، و گرچه سادگی بعضی از اشعار اولیه ممکن است گمراه کننده باشد ولی در عین حال همین اشعار ساده در مقایسه با آثار بسیار پرداخته ادوار بعد مطبوع و دل انگیزند.

دوره سامانیان نیز دیده می شود، و گرچه سادگی بعضی از اشعار اولیه ممکن است گمراه کننده باشد ولی در عین حال همین اشعار ساده در مقایسه با آثار بسیار پرداخته ادوار بعد مطبوع و دل انگیزند.

بر گردیم بر سر داستان رودکی . وی در میان شعرای دربار سامانی سرآمد اقران بود. یکی از شاگردان صاحب قریحه رودکی به نام ابوالحسن شهید بلخی پیش از استاد خود در گذشت، و رودکی قطعه شعری در رثاء او سرود. داستان زیر که مبین مهارت رودکی در برانگیختن احساسات است داستان مشهوری است: گویند وقتی امیر نصر مدت مدیدی از بخارا دور افتاده بود، امرای سپاه سخت یاد وطن کردند و به رودکی توسل

جستند، رودکی قطعه شعری سرود که مطلع آن این است : بوی جوی مولیان  
آید همی - یاد یار مهربان آید همی و با خواندن آن بر امیر نصر او را  
برانگیخت که از هرات به دارالملك بخارا بر گردد. ابیاتی که در مقدم فصل  
سوم آورده ایم نیز از همین قطعه است ، و تأثیر آن چنان  
بود که امیر بی موزه پای در رکاب نهاد و آهنگ بخارا کرد. این نکته جالب  
توجه

است که دولت‌شاه سمرقندی از تذکره نویسان دوره تیموریان اظهار تعجب  
کرده است که چگونه چنان اشعار ساده ای ممکن است امیری را برانگیخته  
باشد، و نیز گفته است که اگر کسی در زمان وی چنین شعری می سرود مورد  
تمسخر خاص و عام واقع می شد . دولت‌شاه چنین نتیجه می گیرد که توفیق  
چنین ابیات ساده ای احتمالاً به دلیل آن بود که رودکی آن را همراه با نوای  
سازی بر امیر نصر خواند.

جب کرده است که چگونه چنان اشعار ساده ای ممکن است امیری را  
برانگیخته باشد، و نیز گفته است که اگر کسی در زمان وی چنین شعری می  
سرود مورد تمسخر خاص و عام واقع می شد . دولت‌شاه چنین نتیجه می گیرد  
که توفیق چنین ابیات ساده ای احتمالاً به دلیل آن بود که رودکی آن را همراه

با نوای سازی بر امیرنصر خواند.

با خواندن اشعار رودکی انسان تحت تأثیرات بدبینی شاعر و اشارات او به کوتاهی عمر و غم انگیزی سرنوشت بشر قرار می گیرد. اما به موازات این مضامین، همدردی و نشاط زندگی نیز که در طول قرون و اعصار شعر فارسی را تحت تأثیر قرار داده، وجود دارد. حتی در این شعر متقدم نیز که از نقشها و معانی متنوعی که در خاطر برمی انگیزد مایه می گیرد لطیف و باریک بینانه است.

زرتشت در واقع برای آنان مظهر پیر و مرشدی بود که آنان را به باغ ارم رهبری می کرد. ذکر نام شعرایی که منتسب به بخارا بودند و لقب بخاری داشتند، یا شعرایی که در دوره سامانیان در بخارا می زیستند در اینجا ملال آور خواهد بود. در باب رابطه میان شعرای مذهب و با فرهنگ دربار سامانیان و سراینندگان خنیاگر که مهمتر فرهیخته بودند و برای مردم شعر می سرودند و حتی اشعار خود را برای آنان می خواندند، در مآخذ مطلبی یاد نشده است. ضمناً باید گفت که رسم متداول در میان عرب، یعنی این رسم که هر شاعری برای خود راوی داشت در قلمرو زبانهای ایرانی نیز دیده می شد. می توان حدس زد که اختلاف و عدم تقاهمی که بعدها میان شعرای دربار و خنیاگران عامی به وجود آمده بود، از همان ابتدا نیز وجود داشته است، گرچه به درستی نمی دانیم که احساسات و مناسبات شعرا و سرود خوانان نسبت

به هم، اگر احیاناً وجود داشته، چگونه بوده است. حیات رودکی پلی میان این دو هنر یا این دو فن به وجود آورد، و این امر ممکن است درباره دیگران نیز صادق باشد.

م شعر می سرودند و حتی اشعار خود را برای آنان می خواندند، در مآخذ مطالبی یاد نشده است. ضمناً باید گفت که رسم متداول در میان عرب، یعنی این رسم که هر شاعری برای خود راوی داشت در قلمرو زبانهای ایرانی نیز دیده می شد. می توان حدس زد که اختلاف و عدم تفاهمی که بعدها میان شعرای دربار و خنیاگران عامی به وجود آمده بود، از همان ابتدا نیز وجود داشته است، گرچه به درستی نمی دانیم که احساسات و مناسبات شعرا و سرود خوانان نسبت به هم، اگر احیاناً وجود داشته، چگونه بوده است. حیات رودکی پلی میان این دو هنر یا این دو فن به وجود آورد، و این امر ممکن است درباره دیگران نیز صادق باشد.

زبان خنیاگران زبان عامیانه بود، با کلماتی که شعرای درباری قصیده پرداز به کار نمی بردند. چنین افتراقی میان ادبیات عامیانه منظوم و ادبیات مکتوب ساخته و پرداخته تا دیر زمانی در مشرق زمین وجود داشته است. انواع دیگر ادبی، هر چند تحت الشعاع شعر بود، وجود داشت. گرچه اکثر نوشته های منثور به عربی بود، معهذا از کتابی به فارسی در تأویل قرآن به طریقه اسماعیلیه یاد شده است که به روزگار امیرنصر متوسط یکی از دعاءتألیف شده بود. این امر دور از انتظار نیست زیرا مأموریت دعاءبیشتر متوجه عامه مردمی بود که بیشتر آنان فارسی را بهتر از عربی می فهمیدند.



مسلمانان نیز مانند یونانیان باستان به نظرهای علم و ریاضیات بیش از کاربرد آنها علاقه مند بودند،

د یونانیان باستان به نظرهای علم و ریاضیات بیش از کاربرد آنها علاقه مند بودند،

علاقه آنان را به نجوم و احکام نجوم در سطور پیش یاد کردیم، اکنون ببینیم انتقال دانش در این عصر به چه کیفیت بود. در ادوار متأخرتر به نام مدارس چون نظامیه بغداد بر می خوریم که در آنجا فقه، فلسفه و علوم با روش معینی تعلیم داده می شد.

و لااقل از نوعی برنامه درسی نیز پیروی می گردید، اما مدرکی که دال بر وجود سازمان تعلیمی در دوره سامانیان باشد وجود ندارد. انتقال دانش بر اساس استاد و شاگردی بود، و چون دانشمندی در رشته ای از علم می پرداخت و شهرتی کسب می کرد شاگردان برای تلمذ از هر طرف به دور او گرد می آمدند. دکه های کتابفروشی و مجالس را از مراکز کسب دانش یاد کرده اند. در اروپای آن عصر مشعل دانش به دست ناتوان چندین دیر بود، اما نظیر این قبیل دیرها در جهان اسلام آن عصر وجود نداشت.

می کرد شاگردان برای تلمذ از هر طرف به دور او گرد می آمدند. دکه های کتابفروشی و مجالس را از مراکز کسب دانش یاد کرده اند. در اروپای آن عصر مشعل دانش به دست ناتوان چندین دیر بود، اما نظیر این قبیل دیرها در جهان اسلام آن عصر وجود نداشت.

در بعضی از امور عملی، مردم قلمرو سامانیان نسبت به زمان خود مترقیتر بودند. یکی از این موارد آبیاری و توزیع آب بود، زیرا مسئله آب برای مردم این منطقه مسئله حیات و ممات بود. شهر مجاور بخارا، یعنی سمرقند به خاطر شبکه لوله های توزیع آب زبانزد بود و می توان تصور کرد که بخارا نیز از این لحاظ خیلی عقب مانده بود. شبکه آبیاری در واحه بخارا، توأم با بغرنجی مسئله حقوق کشاورزان در استفاده از آب، آبیاری را برای همه مردم این واحه به موضوع تحقیق و علاقه دائم تبدیل کرده بود. از آبراهه های زیرزمینی، که بعدا کاریز نام گرفت، در این دوره بهره برداری می شد، گرچه در بخارا به این کاریزها به قدر نقاط دیگر آسیای مرکزی یا ایران نیاز نبود.

چه در بخارا به این کاریزها به قدر نقاط دیگر آسیای مرکزی یا ایران نیاز نبود.

برنج در مناطق آبیاری شده واحه بخارا کشت می شد، اما گندم و غلات دیگر و انواع مختلف پنبه نیز از محصولات مهم به شمار می رفتند. بدیهی

است که نوع کشاورزی معمول در واحه بخارا در عین حالی که الهام بخش رسمی فتودالی بود تمایل به مرکزیت نیز داشت. این تمایل به مرکزیت برای

ادامه مبارزه عمومی با

ریگهای بیابان لازم بود و در متون و مأخذ از گروههای عظیم کشاورزانی صحبت به میان آمده است که در امور آبیاری و بنای دیوار به

طور دسته جمعی

به کار اجباری می پرداختند. از تحقیقات باستانشناسان و متون ادبی چنین بر می آید که عده افراد طبقه اشرافی زیاد بود و در سرتاسر واحه کوشکها و قلعه هایی داشتند. یکی دیگر از سیماهای جالب مالکیت ارضی، که از خلال مطالب متون ادبی می توان دریافت، وجود تعداد زیاد ملاکینی بود که خود در آن منطقه نبودند. کارداران خلیفه، و نیز خود وی که سمت ریاست مذهب بر همه مؤمنین داشت، اراضی وسیعی در خراسان و آسیای مرکزی داشتند، و در مقابل اعضای طبقه اشراف قلمرو سامانیان نیز بعضی مالک خانه هایی در بغداد یا املاکی در نقاط دیگر عراق عرب بودند.

ر اجباری می پرداختند. از تحقیقات باستانشناسان و متون ادبی چنین بر می آید که عده افراد طبقه اشرافی زیاد بود و در سرتاسر واحه کوشکها و قلعه هایی داشتند. یکی دیگر از سیماهای جالب مالکیت ارضی ، که از خلال مطالب متون ادبی می توان دریافت ، وجود تعداد زیاد ملاکینی بود که خود در آن منطقه نبودند. کارداران خلیفه ، ونیز خود وی که سمت ریاست مذهب برهمه مؤمینن داشت، اراضی وسیعی در خراسان و آسیای مرکزی داشتند، و در مقابل اعضای طبقه اشراف قلمرو سامانیان نیز بعضی مالک خانه هایی در بغداد یا املاکی در نقاط دیگر عراق عرب بودند.

فعالیت بازرگانی مردم ماوراءالنهر، که قبلاً به آن اشاره کردیم، در دوره سامانیان نیز ادامه داشت،

کردیم، در دوره سامانیان نیز ادامه داشت،

و احیاناً این روابط بازرگانی مخصوصاً با اروپای شرقی رو به توسعه گذاشت. کاروانها تقریباً در حکم واحدهای نظامی کوچکی بودند.

کاروانی که ابن فضلان، سفیر خلیفه عباسی در دربار پادشاه بلغارهای

کنار ولگای علیا، همراه آن سفر می کرد، مرکب از پنج هزار مرد و سه هزار

اسب و شتر بود، اما این یک مورد استثنائی به شمار می رفت. بسیاری از

کالاهای ارسالی به اروپای شرقی، کالاهای تجملی بود از قبیل بهترین نوع

ابریشم، کالاهای پنبه ای، کاسه و بشقابهای مسی و نقره ای، سلاح، جواهر و

امثال آن، از اروپای شرقی انواع خز، عنبر، عسل، پوست گوسفند، و این قبیل

مواد خام وارد می شد. جاده بزرگ ابریشم نیز که به چین می رفت در عهد

سامانیان رونق یافت و در این زمان چین صادر کننده کالاهای تجملی مانند

سفالینه و ادویه و مواد خام به قلمرو سامانیان بود. چینیان در مقابل، اسب و

ضمن کالاهای دیگر، شیشه، که سمرقند و دیگر شهرهای ماوراءالنهر به

خاطر آن شهرت داشتند، وارد می کردند.

خوارزمیان در تجارت با اروپای شرقی نقش اول را داشتند و مقام اول در تجارت با چین از آن سغدیان بود. مدارکی در دست است که نشان می دهند تعداد معتناهی از بازرگانان خوارزمی نیست. پیشوایان روحانی اهل تسنن در بخارا نفوذ و قدرت خاصی داشتند. زیرا پیشوایان اهل تسنن بودند که نخستین بار امیر اسماعیل را به بخارا خواندند، و بعدها، مدتی بعد از انقراض سامانیان، این پیشوایان اداره سیاسی و اجتماعی شهر را نیز در دست گرفتند. ل مواد خام وارد می شد. جاده بزرگ ابریشم نیز که به چین می رفت در عهد سامانیان رونق یافت و در این زمان چین صادر کننده کالاهای تجملی مانند سفالینه و ادویه و مواد خام به قلمرو سامانیان بود. چینیان در مقابل، اسب و ضمن کالاهای دیگر، شیشه، که سمرقند و دیگر شهرهای ماوراءالنهر به خاطر آن شهرت داشتند، وارد می کردند.

خوارزمیان در تجارت با اروپای شرقی نقش اول را داشتند و مقام اول در تجارت با چین از آن سغدیان بود. مدارکی در دست است که نشان می دهند تعداد معتناهی از بازرگانان خوارزمی نیست. پیشوایان روحانی اهل تسنن در بخارا نفوذ و قدرت خاصی داشتند. زیرا پیشوایان اهل تسنن بودند که نخستین بار امیر اسماعیل را به بخارا خواندند، و بعدها، مدتی بعد از انقراض سامانیان، این پیشوایان اداره سیاسی و اجتماعی شهر را نیز در دست گرفتند.



فقهای شهیر بسیاری در این دوره ظهور کردند، و هر یک از آنان پیروان و شاگردانی داشت. آراء عمومی نقش بزرگی در تصمیمات قضایی بازی می کرد، و شکی نیست که اغلب اوقات این آراء عمومی از طریق عدالت و انصاف دور بود، اما عقیده فقها و علمای دینی به صورت یکی از نهادهای جامعه در می آمد که با حکومت غیر روحانی کوس برابری می زد. در دوره سامانیان، کارداران دولت و علما معمولاً همکاری نزدیکی داشتند، گرچه مردم کم کم پیشوایان روحانی را حامیان در مقابل ظلم و جور حکومت تصور کردند. هنگام شورشهای عمومی و تظاهرات مردم نیز حکومت وقت نمی توانست پیشوایان دینی را پشتیبانان مطمئنی برای خود تصور کند. اختیارات وسیعی که مؤسسات مذهبی از آن بهره مند بود موجب می گردید که روحانیان در بسیاری از فعالیتهای دولتی و در زمینه های مختلف به تفتیش و تحقیق بپردازند.

این نکته را باید یادآوری کرد که بسیاری از علمای دینی رغبتی به منصب قضا نشان نمی دادند، و حتی وقتی به چنین مقاماتی که انتصاب به آن از طرف مقامات غیر روحانی به عمل می آمد، منصوب می شدند، از قبول آن عذر می خواستند. معهذا دوره سامانیان یکی از ادوار گذاری است، زیرا قضاة در این دوره شهرت بسیار یافتند و از حکومت حقوق دریافت می

داشتند. در باب رشد و تکامل فقه و رابطه آن با علم کلام گفتنی زیاد است اما در اینجا مجال این گونه بحثها نیست.

صحيح نیست که تصور کنیم بخارا از مباحثات دینی که مهمترین آنها توسط معتزله اوایل قرن دهم در بغداد آغاز شد، برکنار بوده است. صوفیان، که بعدها در ایران اهمیت بسیار یافتند، در قرن دهم شروع به تشکل کرده بودند، و این بار نیز بخارا یکی از مراکز مهم آنان شده بود. این حکمای الهی، اگر این عنوان را به معنای عامتری استعمال کنیم، با فقهای که مقارن قرن دهم فلسفه اسلامی و حکمت الهی را زیر نفوذ خویش درآوردند، بکلی فرق داشتند. جمع آوری احادیث پیغمبر که فقه و کلام اسلامی مبتنی بر آن است، پیش از قرن دهم پایان یافته بود. بنابراین دور از انتظار نبود که در دوره ای که مورد بحث ما است و در ادوار بعد از آن افکار مردم در اندیشه های مذهبی بیش از پیش متوجه زمینه های جدیدی گردد.

البته امکان ندارد که در باب رواج و گسترش بسیار دین اسلام در قرن دهم وارد جزئیات شویم، اما شکی نیست که در این دوره یکی از ادوار تحول بود. مثلا نقد در سطح عالیترا از قرائتهای قرآن و روشهای تشخیص معتبر بودن احادیث در این قرن توسط دانشمندان تدوین شد. هر ولایتی پیرو مکتب یکی از قراء بود، و در مورد هر کلمه و هر تکیه روی کلمات قرآن بسیار

سختگیری می شد، و حتی بر سر آن کار به مباحثات و مشاجرات شدید و خونین می کشید. در بخارا، مکتب فقه حنفی بر سایه مکاتب و مذاهب غالب آمده بود گرچه در نقاط دیگر ماوراءالنهر، مکتب شافعی وجود داشت.

مطالب فوق را به اختصار تمام فقط برای نشان دادن غنای اندیشه و فعالیت‌های فکری و معنوی جهان اسلام در قرن دهم آوردیم. بخارا به عنوان دارالملک سامانیان، در فعالیت‌های گوناگون دانشمندان و کارداران مسلمان سهم عمده داشت. معه‌ذا در یک مورد نباید جانب احتیاط را از دست داد و آن اینکه متون و مآخذ شرایط موجود در بغداد را کاملتر و جامعتر از شرایط موجود در نقاط دیگر نقل کرده اند، و نمی توان به طور قطع گفت که در همه حال شرایط مشابهی در بخارا حکمفرما بوده است.

به علاوه اطلاعاتی را که در باب بعضی از امور نیشابور، سمرقند، شهرهای مهم قلمرو سامانیان داریم نمی توانیم در مورد دارالملک بخارا نیز تعمیم دهیم. اطلاعات ما در باب زندگی در شهرهای مختلف مشرق ایران اطلاعات پراکنده ای است، و چون کانونی که در نظر گرفته ایم بخارا است وقتی شرایط موجود در یک مرکز ولایتی را، از روی قیاس، به پایتخت نسبت می دهیم باید دقت فوق العاده مبذول داریم. مثلاً پیروان مذهب شیعه و فرقه کرامیه، فرقه ای که در دوره طاهریان توسط ابن کرام تأسیس شد، در

سرتاسر دوران سامانیان نیز قدرت خود را در نیشابور حفظ کردند، اما ظاهراً در بخارا چنین نبود.

اکنون به زمینه ای دیگر، یعنی هنر دوره سامانیان بپردازیم، هنر دوره سامانیان نیز هنری پررونق بود. سنن پیشین هنری با ذوق جدید اسلامی ترکیب شده و هنری ایرانی - اسلامی، مذهب و دارای کیفیت عالی، به وجود آورده بود. از مدارکی که در دست داریم چنین به نظر می رسد که مضامین باستانی به طور کلی در مشرق ایران بیش از غرب ایران به جا مانده است.

تشخیص طرحهای هنری آسیای مرکزی از طرحهای ادوار اسلامی ایران دشوار است، پیش از همه به دلیل کمی اشیاء هنری و اینکه بعضی از آنها را نمی توان به طور قطع به اصل و جای مشخصی متعلق دانست. می توان پذیرفت که میراث هنری کوشانها در مشرق ایران تا ادوار اسلامی ادامه یافت، و اعراب فاتح به حق این منطقه را، به مثابه منطقه ای از لحاظ سیاسی و

فرهنگی متمایز از ایران دوره ساسانیان، ماوراءالنهر نامیدند. تعداد روز افزون کاوشهایی که در آسیای مرکزی شوروی به عمل آمده و اشیاء هنری که از دوره اسلامی این منطقه کشف شده مؤید مطالبی است که از مآخذ مکتوب استنباط می شود، و آن اینکه آثار هنری دوره سامانیان ملقمه ای است از سنن هنری محلی تأثیر ایران دوره سامانی و بیشتر هنر دوره اولیه اسلامی

و هنر اسلامی جدیدی که در دوره عباسیان توسعه یافت. بهترین نمونه این مکتب جدید اسلامی آثار مکشوف در شهر سامره، پایتخت موقت خلفای عباسی است و به همین مناسبت عموماً به مکتب سامره معروف است.

از ممیزات مکتب سامره در تزیینات، وجود رویه های محدبی در سطوح کم و بیش بر جسته است که برای گچبری عالی است. بنایی در بخارا که به مقبره امیر اسماعیل معروف شده ولی بهتر است بقعه سامانیان نامیده شود، وابستگیهایی را با مکتب سامره نشان می دهد. اما مهمتر و کهنسالتر از همه، قصرها و کوشکهای پیش از اسلام آسیای مرکزی است که در ورخشه و چند نقطه از خوارزم قدیم و خیوه حالیه، از زیر خاک بیرون آورده شده است. در واقع بقعه سامانیان در بخارا بهترین نمونه ای است از آمیزش سه نفوذ هنری که به این صورت می توان نام متمایز مکتب دوره سامانی یا مکتب بخارایی بر آن نهاد.

به علت شرایطی اقلیمی، شکل متداول ساختمان در آسیای مرکزی بناهای خشتی یا گلی بود. در ساختمان های بزرگتر و بناهای عمومی خشت خام و آجر هر دو به کار می رفته است، و معمولاً داخل این بناها را با گچ سفید می کرده اند. برای اینکه گنبد مدوری روی بنای مکعب شکلی گذاشته شود راه حل های متنوع و تکلف آمیزتری جانشین طاقهای پله پله ای قدیمی

شده است که در دوره پیش از اسلام در گوشه های بنا زده می شد. چنین به نظر می رسد که معماری در دوره سامانیان رواج و پیشرفت قابل ملاحظه ای داشته است. معماری این دوره پیشقدم بناهای استادانه ای بود که در قرن پانزدهم در دوره تیموریان در بخارا و سمرقند برپا شده است.

ظاهراً کار روی چوب هنری بود که به طور ممتازی به آسیای مرکزی و حتی به دوره سامانیان تعلق داشت. به هر حال این هنر، نخست در مناطق کوهستانی آسیای مرکزی و در ناحیه ای که افغانستان حالیه است رونق یافت. و تا عصر حاضر نیز در این مناطق از رواج نیفتاده است. از دوره سامانیان چندین نمونه زیبا از درهای کنده کاری شده باقی مانده که در موزه های اتحاد جماهیر شوروی است. احتمال دارد که بناهای اسلامی محض، مانند مساجد، و مناره ها تزیینات فراوانی داشته اند، گرچه هیچ یک از بناهای دوره سامانی که در متون و مآخذ یاد شده، باقی نمانده است.

گرچه اسلام کشیدن نقش حیوانات و انسان را جایز نشمرده، معهذا همچنانکه باده خواری از بین نرفته بود، گنجاندن چنین صورتهایی در کارهای هنری ایران موقوف نگردید. اما انگارهای انتزاعی و هندسی و طرحهای گل و بوته در دوه اسلامی نضج تازه و رواج زیادی یافت. پیشوایان مذهب حنفی که در باب نقش و اهمیت آنان مطالبی یاد شده، استفاده از

تزیینات و نقوش و طرح‌ها را، جز آنچه نقوش موجودات جاندار بود، قویاً تشویق می‌کردند. هندسی شدن تدریجی آثار هنری اگر بتوان این جریان را چنین وصف کرد، مخصوصاً در تزیینات ساختمانها و سفالینه آشکار بود.

اطلاعات ما در باب سفالینه دوره سامانی مخصوصاً از روی نمونه‌هایی است که در حفاریهای سمرقند و نیشابور به دست آمده است. ممیزه سفالینه این دوره معمولاً طرح چشمگیر جسارت آمیز رنگینی است در زیر لعاب شفاف سربی. به کار بردن کتیبه‌های تزیینی کوفی، یا طرحهایی که شبیه خط است از نشانه‌های بارز سفالینه‌های این دوره می‌باشد. گرچه طرحهای گل و بوته و حتی نقشهای ساده شده پرندگان و حیوانات نیز در آنها پیدا می‌شود. سفالینه‌های دوره سامانیان هم از نظر طرح و نقشه متنوع و هم از نظر فنی گونه‌گون بود و در اینجا نمی‌توان به جزییات جالبی که در این باب وجود دارد، پرداخت.

سفالینه‌های آسیای مرکزی در نقاط مختلف شرق نزدیک به دست آمده، و این خود مبین آن است که ظروف سفالین دوره سامانی همه جا مقبول بوده است. شکل این سفالینه‌ها نیز به هیچ وجه یکنواخت نیست، کوزه، بشقاب مسطح، کاسه، کوزه‌هایی که به انگاره حیوان یا حتی انسان ساخته شده، مردی سوار اسب، و امثال آن از جمله این انواع می‌باشد و دال



بر تنوع جالب آنها است. شاید بعضی سختگیریهایی مذهبی در استعمال طلا و نقره برای لوازم خانگی موجب شده است که هنرمندان توجه خود را به تزیین ظروف گلی و برونزی معطوف دارند. اما معلوم نیست که این امر تنها دلیل عمده رواج و رونق فوق العاده فنون سفالگری مانند میناکاری، تهیه ظروف شفاف، طلاکاری، و طرحها و نقشهای ماهرانه باشد. اما آنچه می دانیم این است که ظروف سفالین اسلامی قرون وسطایی هم از نظر فن و هم از نظر هنری در درجات بسیار عالی است. نفوذ چینیان را نیز، که در دوره های بعدی اهمیت فراوانی یافت، می توان از تقلیدی که هنرمندان دوره سامانی از ظروف چینی به عمل آورده اند، کشف کرد. در اینجا نیز مثل سایر زمینه های هنری، باید میان ظروف تجملی، و ظروفی که روزانه در مطبخ به کار برده می شد فرق گذاشت، درست همان طوری که میان شعر درباری و شعر عامیانه باید قائل به فرق شد. کارهای برونزی از سنن سفالگری پیروی کرد، گرچه ادامه مضامین دوره سامانی شاید در این زمینه قویتر از زمینه های دیگر بوده است.

چند قوری و آفتابه مفرغی تزیین شده از آثار دوره بعد از سامانیان آسیای مرکزی در دست است و با مطالعه این آثار می توان دریافت که این هنر در ادوار پیشین نیز از نظر فنی در مراحل عالی بوده است. در صنایع

کوچک دیگر، مانند ریسندهی و بافندگی، قلمرو سامانیان در جهان اسلام از مراکز به شمار می رفت که از ادوار پیشین شهرت و اهمیت داشت. نکته جالب آنکه قدیمترین قطعه حریری که در دوره اسلامی در ایران بافته شده و از کلیسای سن ژوس پادوکاله به دست آمده، و اکنون در موزه لووراست در دوره جانشین امیر نوح ابن نصر در حدود سال ۹۵۸ (۳۴۶ ه ق) برای حاکم خراسان بافته شده بود.

در موسیقی نیز مثل هنرهای دیگر پیشرفت حاصل شد؛ در دوره اسلامی میان عناصر موسیقی عرب و ایرانی امتزاجی صورت گرفت. ایرانیان پیش از اسلام به سبب مهارت در اجرای قطعات موسیقی شهره بودند، و بسیاری از آلات موسیقی که در جهان اسلام معمول بود، در اصل آلات موسیقی دوره ساسانی و حتی مربوط به ادوار قدیمتر از آن بود. طاهریان به حمایت از موسیقی معروف بودند و چندتن از اعقاب طاهریان، که احتمالاً در دربار بخارا بودند رسالاتی در موسیقی تألیف کردند. بعضی از بزرگترین روشنفکران عصر مانند فارابی و رازی خود در باب موسیقی به تحقیق و تألیف پرداختند. رودکی را نیز قبلاً نام بردیم. از متون چندی که در دست است چنین مفهوم می شود که در دوره سامانیان بعضی از الحان و مقامات موسیقی که در امپراتوری ساسانیان رواج داشت چندین قرن بعد از آن نیز

رایج بوده است. از نوشته های ابو علی سینا چنین بر می آید که میان موسیقی ایران و عرب تفاوتهایی وجود داشته و موسیقی ایرانی غنیتر بوده است. موسیقی عربی در ایران نیز مثل موسیقی محلی مطلوب و مورد تقلید بوده است، همان طور که در باب هنر و نقاشی گفتیم، ایرانیان در مقابل تعصبات و سختگیریهای اعراب از موسیقی نیز دفاع میکردند. در باب تحقیق در نقاشی که ملکه هنرهاست مشکلاتی موجود است، زیرا تمایلات اسلامی به طور کلی با این رشته از هنر مخالفت می ورزیده است. و برای اینکه از نقاشی دوره سامانیان تصویری داشته باشیم ناگزیریم که به نقاشیهای دیواری و تصاویر کتب مراجعه کنیم. متأسفانه سه تصویر انسان که در نقاشیهای دیواری به سال ۱۹۱۳ در افراسیاب کشف شده بود پیش از آنکه از روی آنها نسخه برداری شود متلاشی شده از بین رفتند. از نقاشیهای دیواری لشگری بازار افغانستان جنوبی که مربوط به او آخر دوره غزنویان است چنین بر می آید که نمایش انسان به اندازه طبیعی در نظر فرمانروایان غزنوی که به تعصب مشهورند چندان مذموم نبوده است. چون نقاشیهای دیواری پیش از اسلام در ورخسه، بنجیکت و نقاط دیگر ماوراءالنهر به دست آمده بنابراین ادامه این سنت در دوره اسلامی دور از انتظار نیست. تشابه اصول فنی و مضامین این نقاشیها، مجالس شکار و بزم، خود دلیل دیگری بر ادامه سنت ادوار پیش از

اسلام است . حتی نوع لباس، مانند جلیقه ها و نیم تنه های ابریشمین که با مهارت تزیین شده اند، چکمه ها، و کلاههای نوک تیزی که از مشخصات سغدیان است، پیوستگی با دوره های پیشین را آشکار می سازد. از این کلاههای نوک تیز در کتیبه های رؤسای قبایل بیابانگرد ترک قرن هفتم میلادی که به الفبای رونی نوشته شده و در مغولستان به دست آمده، نام برده شده است، و شاید کلاههای بلند نوک تیزی که دانشمندان مسلمان بر سر می گذاشتند و قلنسوه نامیده می شد، و ظاهراً اول بار در شرق ایران معمول شده، از این کلاهها سغدی متأثر بوده است.

خوشنویسی نیز در قسمت ایرانی جهان اسلام بسیار تکامل یافت، و وجود انواع مختلف خط تزیینی کوفی باز دال بر قریحه و استعداد هنرمندان در مشرق است . چنین به نظر می رسد که مینیاتور و تذهیب کتب از کیفیات خاص کتب مانویان در دوره پیش از اسلام بود، گرچه گفته اند که بعضی از کتب قدیم زرتشتی نیز مزین بوده است. گویند یکی از شاهزاده خانمهای چینی چون در زمان امیر نصر به عنوان عروس پسرش نوح به دربار بخارا آمد، هنرمندی با خود همراه آورد که ترجمه کلیله و دمنه رودکی را مصور ساخت . صرف نظر از صحت و سقم آن ، این قبیل داستانها مبین روابط پردامنه سامانیان در زمینه های هنری و زمینه های دیگر است . بیگمان نفوذ

چینیان در مینیاتورهای ایرانی متأخر بارز و آشکار است، اما ضرورتی ندارد که تصور کنیم این نفوذها همراه با تاخت و تاز مغولها از اواخر قرن دوازدهم میلادی آغاز شده است. حقیقت اینکه ایران قرن‌ها به عنوان یکی از مراکز هنری شهرت و اعتبار داشته و بخارا نیز جزئی از ایران بوده است.

از این قرار بخارا در دوره امیر نصر ابن احمد در ایجاد یک فرهنگ جهانی اسلامی در همه زمینه‌ها، از مذهب و فقه گرفته تا موسیقی و سفالگری، نقش رهبری داشت. اما برای اینکه اسلام به دین و تمدن جهانی بدل شود هنوز باب فعالیت در زمینه‌های جدید باز بود، که آن را بعضی از دانشمندان از علل و اسباب انحطاط اسلام شمرده‌اند. بعضی از محققین عصر طلایی عباسیان را در قرن نهم میلادی که در آن زبان عربی به انتها درجه از رواج و اهمیت رسیده و سنن و آداب عربی نظراً جامعه راتحت نفوذ گرفته بود، بسیار ستوده‌اند. البته نهضت شعوبیه موجود بود، زیرا هیچ دوره و هیچ نهضتی از وطن پرستان افراطی خالی نیست، اما محکوم ساختن همه ایرانیان به داشتن احساسات ضد عرب، و در نتیجه ضد اسلامی، به ویژه افرادی که در دربار سامانیان می‌کوشیدند تا اسلام را غنیتر سازند و آن را و اقعا به فرهنگی متنوع و شامل ملل و السنه متعدد مبدل کنند، و جوهر فرهنگی پرتنوعی ایجاد کنند که محدود به سنن و آداب افراطی بدویها یا

آیینهای اسلامی مأخوذ از رسوم و آداب عرب که مشروع تصور می شد نباشد، نه تنها بی معنی بلکه ظالمانه است. در این کوشش عظیم، آن افراد تابع حکومت سامانی ثابت کردند که مردمانی واقع بین اند، و آنان بودند که راه آینده را نشان دادند.

## عصر سیمین

اگر از بعضی از مواضع تاریخ پیروی کنیم، می توانیم اصطلاح «عصر سیمین» را برای توصیف دهه های آخر حکومت سامانیان به کار ببریم. البته این قبیل تعاریف نه محقق را از هر حیث راضی می کند، و نه حتی به این معنی است که تقسیم تاریخ به عصرهای گوناگون تقسیمی است اندکی فراتر از دلبخواهی؛ اما گذشته را باید در چهار چوبی از چشم انداز محدود کرد، و از طرفی نشانه های انحطاط را از همان ایام حکومت نوح ابن نصر و جانشین وی می توان دریافت. حیات هنری، علمی، و فرهنگی بخارا به رواج و رونق خویش ادامه داد و حتی در بعضی زمینه ها درخشش آن بیش از ادوار گذشته بود. معهذاً بخارا نقطه اوج رونق خویش را پشت سر گذاشته بود. با حکومت غزنویان و سپس سلجوقیان مرکز نفوذ و قدرت از ماوراءالنهر به غرب و جنوب انتقال یافت.

امیر جدید نوح ابن نصر اندکی پس از جلوس به تخت امارت با مشکلات مالی مواجه شد که بعضی از آنها نتیجه سخاوت امیر پیشین، و نیز چپاول خزانه در سال ۹۴۲ (۳۳۰ ه ق) برای فرو نشانیدن شورش به ضد امیر نصر بود. اطلاعاتی در دست است که نوح ابن نصر در اولین سال امارت خویش میزان مالیاتها را دو برابر کرد تا وجوه لازم برای دستگاه اداری حکومت



فراهم سازد . گارد سلطنتی و قسمتی از سپاه دائمی مدت مدیدی حقوق دریافت نکردند، و این امر خود به ایجاد آشوب و بلوا کمک کرد. انتصاب او به این سبب صورت گرفته بود که احساسات کسانی که از نظرهای « رافضی منشانه» امیر نصر متأسف بودند، تسکین یابد.

مسئله دیگر برای سامانیان بر آمدن سلسله شیعی مذهبی در غرب ایران به نام آل بویه بود که بر سر تسلط بر ری و ایران مرکزی با آل سامان به رقابت برخاسته بودند. پیش از آن، سپاه سامانیان توانسته بود که لااقل تسلط اسمی امیر خویش را بر ولایات کرانه بحر خزر و مرکز ایران حفظ کند . در سال ۹۴۴ (۳۳۲ ه ق) سپهسالار خراسان، ابو علی چغانی، که فرزند خاندانی فتودالی از مناطق کوهستانی تاجیکستان حالیه بود، و قتی امیر نوح، ابراهیم سیمجور را که پاسداران ترک هوادارش بودند، به جای وی سپهسالاری خراسان داد، سر به شورش برداشت. ابو علی چغانی که مرد متنفزی بود و عزل خود را بر نمی تافت به ضد امیر نوح قیام کرد و در صد جلب حمایت عم امیر نوح، ابراهیم ابن احمد، بر آمد، و آن دو همدستان شدند که علم طغیان را به دروازه های بخارا برند.

در این احوال امور دولت سامانیان به دست وزیر بی کفایت امیر نوح دستخوش فساد و تباهی بود. به مخالفت با این وزیر بارها توطئه چینی شد و

سر انجام سران سپاه برضد او شوریدند و او را دستگیر کرده به قتل رساندند. آنگاه سپاهیان از جنگ با ابو علی چغانی خودداری کردند، و وقتی ابوعلی به نزدیک بخارا رسید، امیر نوح به سمرقند گریخت. شورشیان وارد پایتخت شدند و ابراهیم ابن احمد امیر جدید اعلام شد. با این همه حکومت ابو علی و ابراهیم مورد پشتیبانی مردم نبود، و پس از دو ماه ابوعلی بخارا را ترک گفت و راه زادگاه خود چغانیان را در پیش گرفت. ابراهیم با نوح آشتی و با امارت مجدد وی موافقت کرد. نوح به بخارا برگشت و چندی بعد پیمان شکست و عم خود را با چند تن از هواخواهانش دستگیر و کور کرد. اما آشوب خراسان خاتمه نیافت و حکومت سامانیان بر این ناحیه تا پایان امارت این سلسله دیگر به حال اول برگشت.

مأخذ تاریخی بر روی بعضی از جزئیات حوادث نظامی خراسان و روی بر تافتن دولت از آل سامان و روی آوردن آن به آل بویه درنگ کرده اند. اما مهمتر از این امر برای امارت بخارا شورشهای داخلی بود. در پنجاه سال آخر امارت سامانیان همه ولایات جنوب رود جیحون رشته همبستگی خود را با دارالملک بخارا گسستند. نشانه افزایش ضعف داخلی دولت سامانی تغییر سریع وزرا بود. از سال ۹۵۴ تا سال ۹۵۹ (۳۴۲ تا ۳۴۷ ه ق) چهار وزیر یکی بعد از دیگری جانشین هم شدند. قدرت عملا از دست عمال غیر نظامی

خارج شده و به دست سپاهیان افتاده بود، و یکی از امرای ترک، به نام الپتگین در دوران امارت نوح و قدرت زیادی در بخارا به دست آورد. با این همه، بر آمدن عناصر ترک جزئی از یک جریان تاریخی است که چهره ناحیه ماوراءالنهر را تغییر داد و ما بحث در این باب را به فصل آینده محول می کنیم.

در خارج از دارالملک بخارا، چهره ابو علی چغانی همه جا بر امارت نوح سامانی سایه افکنده است، زیرا در سال ۹۵۲ (۳۴۰ ه ق) وی دوباره به سپهسالاری خراسان منصوب شد و با آل بویه دست به جنگ زد. متجاوز از یک سال بعد از آن ابو علی با آل بویه صلح کرد، اما نوح که با این صلح موافقت نداشت به عزل او فرمان داد. وی کوشش مذبحانه ای کرد تا خود را از نفوذ امرای سپاه برهاند ولی توفیق نیافت. پس از آنکه وزرای خود را چندین بار تغییر داد، نامزد دسته سپاهیان یعنی ابو علی ابن محمد بلعمی، پسر وزیر سابق آل سامان، به مقام وزارت منصوب گشت. متأسفانه پسر لیاقت پدر را نداشت و در واقع بازیچه دست امر او مخصوصاً الپتگین بود، و الپتگین همچنان در پس تخت امارت صاحب اقتدار واقعی بود. توطئه ارتشاء و زور و قدرت محض بیش از پیش در میان سران دولت تفوق یافت. گردیزی می نویسد که عبدالملک غالباً به چوگان بازی می پرداخت و روزی که در باده

خواری افراط کرده بود و قادر به هدایت اسب نبود از اسب به زیر افتاد و گردنش بشکست، این واقعه در پاییز سال ۹۶۱ (۳۴۹ ه ق) اتفاق افتاد.

نتیجه آنی مرگ ناگهانی امیر اغتشاش و هرج و مرج مردم بود. جمعی قصر جدیدی را که عبد الملک در بخارا ساخته بود غارت کرده و سوزاندند. پس از مدتی بی ثباتی، ابو صالح منصور ابن نوح، برادر عبدالملک، با حسن قبول گارد سلطنتی به امارت نشست. همه به دور امیر جدید جمع شدند، بجز الپتگین که قبلا که سپهسالاری خراسان منصوب شده بود. الپتگین چون خود را یکه و تنها دید، از نیشابور مرکز ایالت خراسان خارج شد و راه غزنه را در پیش گرفت و در آنجا بر سلسله ای از امرای محلی پیروز شد و بدین ترتیب اساس امپراتوری غزنویان را پی ریزی کرد.

چنین به نظر می رسد که مورخین آن عصر و همچنین مورخین متأخرتر، آنچه را که ما از فاصله زمانی دور در می یابیم تشخیص داده بودند و متوجه بودند که مرکز ثقل قدرت از ماوراءالنهر به جانب مغرب انتقال یافته و به سوی نیشابور، ری، و اصفهان حرکت کرده بود. چون بخارا دیگر به مثابه دارالملک سامانیان اهمیت نداشت، و اغلب تصمیمات در نیشابور مرکز ایالت خراسان اتخاذ می شد و وقایع نگاران از وقایع نیشابور و حتی سیستان بیشتر گفتگو می کنند تا از وقایع بخارا. ستاره بخت آل بویه به

سرعت اوج می گرفت، و حکمرانان این سلسله نیز به حمایت از علم و هنر شهره شدند. هنوز، «سلاطین مشرق» چنانچه در مآخذ معاصر نامیده شده اند، در میان نویسندگان، بلندآوازه مانده اند. مقدسی جغرافیا نویس معروف که در نیمه دوم قرن دهم به شهرت رسید می نویسد: آنان به سیرت و به صورت و از جهت احترام به دانش و دانشمندان بهترین پادشاهانند... از جمله رسوم آنان این است که از ارباب فضل نمی خواهند که در پیش پای آنان به خاک افتند، و در شبهای ماه رمضان مجالسی برای مباحثه در حضور شاه برپا می کنند.

منصور ابن نوح سنت نیکوی اسلاف خود را در حمایت از ارباب فضل و هنر ادامه داد. وزرای او، ابو جعفر عتبی و بلعمی می کوشیدند تا دوران عظمت نصر را تجدید کنند، اما این کار بس دشوار بود. در سال آخر امارت منصور، ابو عبدالله احمد ابن محمد جیهانی نواده جیهانی مشهور به وزارت رسید، به این ترتیب اعقاب وزرای اسبق سامانیان زمام امور را در دست گرفتند اما متأسفانه هیچ یک لیاقت و کفایت اجداد خود را نداشتند.

منصور پانزده سال امارت کرد، و در تابستان سال ۹۷۶ (۳۶۵ ه ق) در گذشت. پس از وی تاج و تخت امارت به پسرش نوح دوم که بیش از سیزده سال نداشت رسید. قدرت واقعی در دست وزیر لایقش ابوالحسین عتبی بود، و

او در صدد برآمد تا نفوذ و قدرت را از دست سران سپاه در آورده به دستگاه اداری دولت بازگرداند. اندک زمانی چنین به نظر می رسید که وی در اقدامات خود موفق شده است، زیرا وی توانسته بود دوستان خود را به مقامات عالی نظامی بگمارد، اما شکستی که در سال ۹۸۲ (۳۷۱ ه ق) از سپاه آل بویه به قوای سامانیان رسید او را مجبور ساخت تا امور نظامی را نیز شخصا در دست گیرد. با مرگ وی آخرین وزیر متنفذ و مؤثر سامانیان از صحنه قلمرو سامانی خارج شد. وزرای بعدی قدرت حفظ نظم را در قلمرو سامانیان، که به علت خود مختاری عملی حکام ولایات جنوب رود جیحون به ماوراءالنهر محدود شده بود، نداشتند. امور مالی و خزانه دولت نیز دستخوش بی نظمی بود. ورود سپاهی از ترکان از جانب مشرق در سال ۹۹۲ (۳۸۱ ه ق) در واقع نشانه انقراض سلسله سامانیان بود، گرچه سامانیان به ترتیبی اداره امور پایتخت را دوباره در دست گرفتند و فرمانروایی ناپایدار خود را تا پایان قرن دهم حفظ کردند.

نیمه دوم قرن دهم شاهد انحطاط طبقه دهگانان بود که ستون فقرات جامعه بخارا محسوب می شدند. گرچه جریان فساد و زوال این طبقه بیش از نیم قرن طول کشید و علل متعدد داشت، بر آمدن شهرها و رونق زندگی شهری یکی از علل عمده بود قبلا به مهاجرت دهگانان به شهرها اشاره کردیم

و این امر را حفریات باستانشناسی نیز تأیید می کند. تعداد کوشکها و قلای که در نقاط مختلف واحه بخارا در دوره پیش از سامانیان بس زیاد بود، در پایان دوره سامانیان بسیار ناچیز شد. تمرکز قدرت در دستگاه اداری سامانیان نیز البته به تضعیف طبقه دهگانان کومک کرد. نتایج تقلیل قدرت و نفوذ طبقه دهگانان بسیار پر دامنه بود، از جمله آن را باید یکی از عوامل آغاز ترکی شدن ماوراءالنهر شمرد.

مشکلات خراج ادوار اولیه، میان مسلمین و غیر مسلمین مرتفع شده بود، اما در دوره سامانیان اعطای زمینهای معاف از خراج به سادات، مقربین امیر، و فرماندهان پاسداران سلطنتی کومکی به خزانه دولت نمی کرد.

طبعاً بار سنگین خراج و مالیات اضافی که حکومت به آن نیاز داشت، بر دوش روستاییان بود، برای فرار از این بار سنگین، فرزندان روستاییان نیز، هر وقت امکان داشت، مانند دهگانان راه شهرها را در پیش می گرفتند. اگر

چه مسلمانان نمی توانستند بردگانی از میان برادران مسلمان خود داشته باشند، معهداً غلامان خانگی که بیشتر از ترکان غیر مسلم یا ساکنین کوهستانهای واقع در مشرق رود زرافشان بودند، وجود داشتند. بار سنگین وظایف بردگی بیشتر به دوش زنان بود. زیرا آنان در مؤسسات نخریسی و



نساجی و جاهای دیگر بازار کار می کردند. وضع روستاییان با سرفهای اروپای قرون وسطی تفاوت چندانی نداشت.

از کیفیات قابل توجه اواخر دوره سامانیان رشد و تکامل سازمان شهرها به صورتی بود که می بایست تا قرن بیستم دوام پیدا کند. بخارا به عنوان پایتخت راه را برای این تحول باز کرد، اما شهرهای دیگر نیز به همان طریق رو به رشد و نمو گذاشت. میدان و سیعی که در غرب ارگ بخارا واقع بود، وریگستان نامیده می شد، به مرکز اداری شهر بخارا و حکومت وقت تبدیل شد، و در اطراف آن ساختمانهای دیوانهای مختلف، کاخهای امیران و ساختمانهای دیگری بنا گردید. بازارهای بی نیاز از غیر بودند، چون مواد خام به آنجا حمل می شد، و صنعتگران، که غالباً در پشت دکه خود زندگی می کردند، کالاهایی می ساختند که توسط بازرگانان به فروش می رفت. بازارها در شهرهای مختلف کاملاً شبیه هم بود و بازرگانی که در مراکز متعدد صاحب تأسیساتی بودند میان این بازارها ارتباط برقرار می کردند.

شعرا و نویسندگان دیگر از کثافت، بوی عفن، و ازدحام شهر بخارا در دوره آخرین امرای سامانی، نالیده اند. افزایشی جمعیت با توسعه

مسئولیت‌های اجتماعی یا با مقررات دولتی همراه نبود، و شرایط بهداشتی در محلات پرجمعیت فقیر نشین چنان بد بود که از هر طرف صدای اعتراض بلند می شد. زباله را بیرون از دیوارهای بلند گلی به کوچه های تنگ می ریختند، و کوچه ها و معابر گاهی تقریباً غیر قابل عبور می شد. وجود کوچه های پیچ در پیچ و تاریک و نمناک حاکی از آن بود که مردم بخارا علاقه داشتند در مساکن شخصی خویش عزلت گزینند و دنیاخارج را به حال خویش گذارند. درست همان طور که در توسعه شهرهای اروپای غربی در اواخر دوران قرون وسطی اتفاق افتاد در قلمرو سامانیان نیز شهرهایی مانند بخارا، سمرقند، نیشابور مرکز بیماریها و اشاعه طاعون بود. اشراف می توانستند در تابستان از شهر فرار کرده به کوشکهای که در باغهای اطراف بخارا داشتند پناه ببرند، اما توده مردم ناگزیر از اقامت در اتاقکهای خویش در کوچه های تنگ و تاریک بودند. اشعاری باقی است که در آنها بخارای این دوره رامحلی کثیف و نامناسب برای زندگی انسان توصیف کرده اند.

وقتی شرایط اقتصادی بد بود، بیکاری افزایش می یافت. و توده مردم هر لحظه آماده آشوب بودند. در متون و مآخذ در باب این قبیل آشوبها که در شهرهای قلمرو سامانیان اتفاق افتاده اشارات بسیار مختصری هست، اما باید به یاد آورد که مورخین خود معمولاً از طبقات بالای اجتماع بودند یا برای

ولی نعمتانی از طبقه اشراف یا سلاطین قلم به دست می گرفتند، از این رو نهضت‌های توده مردم در آثار آنان به خوبی وصف نشده است. طبقه دیگری از مردم که باید منشاء آشوبها و اغتشاشات بوده باشند غازیان بودند که از سراسر جهان اسلام برای جهاد با مشرکین ترک آسیای مرکزی به ماوراءالنهر می آمدند. در قرن دهم با اسلام آوردن بیشتر قبایل ترک فلسفه وجودی غازیان از بین رفته بود. بنابراین بسیاری از آنان راهزنی پیشه گردندیا به جمعیت شورشی شهرها پیوستند.

جمعیت بخارا در این دوره کاملاً نامعلوم است، و هر گونه تخمینی که مآخذ آن عصر یا محققین معاصر زده اند، جز حدس محض چیزی نیست. از روی تحقیقات باستانشناسی، و مقایسه با شهرهای دیگر، می توان چنین حدس زد که جمعیت بخارا بیش از یک صد هزار تن بوده، اما برآوردهایی که جمعیت آن را به نیم تا یک میلیون می رسانند بی شک مبالغه آمیزند.

اهل سواد، و یا درستتر بگوییم اهل ادب، بسیار قلیل بودند، هر چند این قشر اگر در این جهان قرن دهم آن قدر مؤثر نبوده اند، در تاریخ تأثیر زیادی داشته اند. زندگی برای اکثریت وسیع مردم سختتر از آن بود که بتوانند به پیشه های علیتر ایام فراغت روی آورند. چنانکه گفتیم بیشتر آثار ادبی برای

دربار به وجود می آمد، امانیمه دوم قرن دهم شاهد ظهور بعضی آثار مهم، به خصوص حماسه ایرانی بود.

ابو منصور محمدابن احمد دقیقی مهمترین شاعری بود که در حدود ده سال پس از رودکی در صحنه ادب ظاهر شد و در دوره منصور ابن نوح شهرت یافت. زادگاه او معلوم نیست ولی همین قدر می دانیم که نخست امرای محلی چغانیان رامدح می گفت. سپس مانند رودکی به بخارا دعوت شد و بعدها در آنجا از طرف امیر جدید نوح ابن منصور مأموریت یافت تا خداینامه را که حماسه ملی پیش از اسلام ایران بود، به نظم درآورد. وی در حدود هزار بیت به نظم در آورده بود که در سال ۹۷۷ (۳۶۶ ه ق) به قول بعضی از مآخذ، به دست غلام خویش مقتول شد. بعدها فردوسی اشعار دقیقی را که قسم اعظم آن در باب زندگی و عصر زرتشت است عینا در شاهنامه خود آورد. گفته اند که دقیقی خود زرتشتی بوده، اما این حدس، با وجود ستایش دقیقی از آیین ودین کهن و باده خواری، بعید به نظر می رسد. شاید دقیقی از پیروان شعوبیه یا ایراندوست پرشوری بوده، ولی دلیل مقنعی برای زرتشتی بودنش در دست نیست. به علاوه بعضی از اشعار غنایی که به وی نسبت داده شده، هم از نظر سبک و هم از نظر لفظ، تحت نفوذ شدید

زبان عربی سروده شده، و با سبک باستانی اشعار حماسی وی فرق فاحشی دارد.

جانشین دقیقی ابوالقاسم فردوسی بود که نظم شاهنامه را به پایان رسانید. فردوسی در شهر طوس یا در نقطه ای نزدیک شهر طوس، که از مشهد حالیه چندان دور نبود، ولادت یافت، تاریخ ولادت او معلوم نیست ولی احتمالاً تولدش میان سالهای ۹۳۲ و ۹۳۶ (۳۱۹ و ۳۲۳ ق) یعنی در اوج قدرت سامانیان بوده است. وی از خاندان دهگانان بود و بر طبق سنن و رسوم این طبقه تربیت یافته بود. در اینجا منظور ما زندگی فردوسی و روابط وی با محمود غزنوی نیست، بلکه می خواهیم حماسه عظیم او را در چهار چوب جامعه و عقاید آن عصر بررسی کنیم. کتابی در تاریخ شاهان به نام خوتای نامگ به زبان پهلوی از دوره سامانیان باقی مانده بود که ظاهراً شامل تاریخ ایران از ادوار اساطیری و افسانه ای تا پایان سلسله ساسانیان بود، از این کتاب ترجمه های متعددی به عربی به عمل آمده بود که از آنها فقط قسمتهای پراکنده ای در تواریخ عمومی عرب باقی است. فقط شاهنامه بود که حماسه ملی شد، زیرا تمدن شهری خواهان تصانیف گوناگون خنیاگران و سرودخوانانی که سرشت قهرمانان ایران باستان را در شب نشینها برای دهگانان نقل می کردند، نبود، بلکه خواستار منظومه پرداخته محفوظ و

مکتوب و توان گفت مذهب و هنرمندانه ای بود. به نظر من گرچه فردوسی منعکس کننده ذوق ادبی و علائق طبقه دهگانان بود، معهذا منظومه خود را برای دربار، مردم عامی شهر نشین و برای شعرای دیگری که ممکن بود از مهارت و استادی وی تنقید کنند، می سرود، و ازین رو به همان شیوه رفت که دیگر شعرای ایرانی رفته بودند یا می رفتند. فردوسی حماسه را وارد جامعه ایرانی اسلامی زمان خود کرد و در ضمن اصول ادبی و علائق معاصرین خود را نیز از نظر دور داشت. بنابراین شاهنامه او، که به عقیده بسیاری بزرگترین اثر ادبی فارسی جدید یا ایران اسلامی است، پایدار ماند.

مآخذی که فردوسی مورد استفاده قرار داده متعدد و متنوع بوده اما تمیز آنها از یکدیگر در شاهنامه مشکل است. بعضی این نظر را پیش کشیده اند که وی به زبان پهلوی آشنایی داشته و از این آشنایی خود در نظم شاهنامه استفاده بسیار کرده است، اما خیلی بعید می نماید که وی چنین مجهز بوده باشد. نرشخی و دیگر نویسندگان اشاره به سرودها و سوگنامه های عامیانه ای در مرگ سیاوش، قهرمان باستانی احتمالا اساطیری، که بر طبق روایات در بخارا می زیسته، کرده اند. می توان تصور کرد که این قبیل قطعات نیز داخل شاهنامه شده است، اما این سؤال پیش می آید که آیا سبک و وزن اشعار شاهنامه توسط دقیقی یا یکی دیگر از شعرای دربار سامانی ایجاد شده بود.

می توان معتقد بود که، صرف نظر از اینکه وزن اشعار شاهنامه، که در بحر متقارب است، مأخوذ از عربی یا از نمونه اشعار فارسی میانه باشد، به هر حال این وزن به فرهنگ عامیانه تعلق نداشته و از ابداعات ادبی بوده است. شاهنامه همچون حماسه عامیانه ای که کلمه به کلمه از دهان خنیاگران گرفته شده باشد تألیف نشده، بلکه منظومه ادبی پرداخته ای است. اما در باب مضامین حماسه ملی ایرانی چه می توان گفت؟

در باب شاهنامه فردوسی کتابهای بسیاری نوشته شده، و در اینجا بحث درباره جزییات این منظومه بیهوده است. به نظر من آنچه حائز اهمیت و شایسته تکرار و تأکید است هماهنگی و وحدتی است که فردوسی به عناصر پراکنده گذشته قهرمانی مردم ایران داده است. زیرا فقط در دوره سامانیان امکان داشت حماسه یکپارچه ای در عین آگاهی باطنی از وحدت و تاریخ ایران که احساس جدیدی بود، به وجود آید. در دوره ساسانیان، بخارا و ماوراءالنهر جزئی از ایران نبود، گرچه بعد از انقراض امپراتوری هخامنشی آرزوی نهانی یک وحدت و تمامیت ایرانی در مناطق که سابقاً جزء این امپراتوری بود ظاهر و جود داشته است. رؤیا یا وهم و تصور یک امپراتوری متحد ایرانی از آغاز داستان تا فتوحات اعراب رشته اصلی شاهنامه را تشکیل می دهد. اما احساس وحدت همه ایرانیان پیش از دوران



سامانیان چه مایه آگاهانه بوده است؟ آیا در ادوار پیش از اسلام سفغدیان مانوی مذهب خود را برادران همخون زرتشتیان ایالت پارس می پنداشتند که از نظر سیاسی از آنان جدا بوده ولی امید آن بود که روزی تحت لوای یکی از شاهنشاهان سراسر ایران با آنان یکی شوند؟ می توان ظن داشت که چنین عقایدی بیشتر در محافل سلطنتی یا اشرافی ساسانی پیدا می شده، و اشاعه واقعی این قبیل احساسات از ادوار اسلامی آغاز شد که با رواج زبان فارسی جدید به عنوان زبان مشترک همه ایرانیان و در آمدن سنن ایرانی، سفغدی، خوارزمی، وسایر سنن محلی، از راه امتزاج، به صورت سنت عمومی و ترکیبی ایرانی و در عین حال اسلامی همراه بود. منظورم این نیست که واقعیت خاطره مداوم یک نوع وحدت باستانی سیاسی و دینی همه ایرانیان را انکار کنم، اما چنین به نظر می رسد که این احساس وحدت مخصوصا در قرن با نیروی جدیدی شکوفا شده و در میان ایرانیان همه نواحی اشاعه یافته است.

یکی از خصوصیات شاهنامه رشته حوادث گوناگون زندگی قهرمانان ایرانی است که به ترتیب تاریخی منظم شده است. یکی از مضامینش که در قسمتهای مختلف این کتاب تشریح شده مبارزه میان خوب و بد یا یزدان و اهریمن است که به پیروزی یزدان می انجامد، و هموردی ایران و توران نیز

جزیی از این کشمکش یزدانی و اهریمنی است. در عصر فردوسی این هماوردی به مفهوم کشمکش میان عناصر ایرانی و ترک بوده است، گرچه احتمال دارد که در اصل به مفهوم کشمکش میان زمینهای مزروع و استپ نیز بوده باشد. یکی دیگر از مضامین این حماسه وفاداری فرد و نسبت به خاندان و بستگان خویش، یا وفاداری رعیت نسبت به خداوند و ولینعمت یا شاه خویش است. انتقام، و احتیاج به وجود شاه عادل برتر از همه، و جاذبه و افسون فرشاهی، جملگی عواملی هستند که در خوانهای مختلف این کتاب وجود دارد. تجزیه و تحلیل صحنه هایی از قبیل جدال مرگبار میان پدر و فرزند محتاج تحقیق بیشتری است، و شاهنامه از مطالب و موادی که داستانهای قهرمانی و حماسی را به وجود می آورند انباشته است.

همه به این حقیقت معترفند که بیشتر قسمت اساطیری پیش از ساسانیان شاهنامه در اصل مربوط به شرق ایران است، و ما نیز سیاوش و ارتباط او را با بخارا در صفحات قبل یادآوری کردیم. شاید قهرمان واقعی شاهنامه رستم است، که فرض بر این است که از سیستان برخاسته است بسیار محتمل است که رستم از قهرمانان سکاها بوده باشد، و این حقیقت که بسیاری از منظومه های فارسی حماسی نظیر شاهنامه مانند گرشاسب نامه و برزنامه به آنچه باید روایت حماسی سیستان یا خاندان رستم نامید می

پردازند، خود دلیل بر اهمیت این ایالت در روایات حماسی ایرانی است .  
بعضی از محققین وجود روایات خوارزمی ،سغدی ، و روایات دیگر را مسلم  
شمرده و گفته اند این روایات همراه با روایات سیستانی شاهنامه را به وجود  
آورده اند. گرچه این فرض ممکن است تا حدی صحیح باشد اما دلیل قاطعی  
برای اثبات آن در دست نیست.

به این نکته نیز بارها اشاره شده است که شاهنامه در واقع برای امرای  
سامانی سروده شده بود، اما پیش از آنکه فردوسی نظم شاهنامه را به پایان  
برساند سلطنت سامانیان منقرض شد و بنابراین فردوسی برای گرفتن پادشاه  
کار خود به سلطان محمود غزنوی روی آورد. ادعای سامانیان که خود را از  
نسل شاهان ایرانی می شمردند، جنگ و جدال آنان با اقوام بیابانگرد ترک و  
پشتیبانیشان از طبقه دهگانان ،جملگی دلالت بر این نظر دارد که سامانیان در  
عصر فردوسی و ارث قانونی ساسانیان بودند، فردوسی که احتمالاً در سال  
۱۰۲۰ یا ۱۰۲۵ (۱۰۱۰ یا ۱۰۱۵ ه ق) درگذشت شاهد پیروزی ترکان بود، اما شاهد  
پیش بینی می کرده است که آنان مغلوب فرهنگ ایران خواهند شد . چنین  
است که اثر فردوسی تا زمان حاضر به عنوان مظهر ناسیونالیسم ایرانی  
باقی مانده و ایرانیان کنونی ،افغانها و تاجیکها و همچنین سایر طوایف کوچک  
ایرانی خود را در آن سهیم می دانند.

ذکر این نکته نیز حائز اهمیت است که سازش میان فرهنگ ایرانی و اسلامی در شرق ایران و ماوراءالنهر زودتر از غرب ایران تحقق یافت. در سلطنت آل بویه نیز تحولی ایجاد شد که بعضی از محققین آن را «رنسانس ایرانی» نامیده اند، اما مسیر این تحول با آنچه در شرق بوده فرق داشت. در غرب ایران، که سابقاً قلب امپراتوری ساسانیان بود زبان پهلوی، دین زرتشتی، و سنن ساسانیان جملگی قویتر از مشرق ایران بود. پهلوی، چنانچه از کتیبه های ساختمانهای برمی آید در قرن یازدهم همراه با عربی در ولایات کرانه بحر خزر به کار می رفته است. به علاوه، در قرن نهم و اوایل قرن دهم مخصوصاً در دوره چندتن از خلفای متساهل و علاقه مند به امور فکری و معنوی، فعالیت‌های ادبی میان موبدان زرتشتی احیا شده بود. آمال و سنن ایرانی در غرب ایران با گذشته بستگی بسیار نزدیکی داشت، و آیین زرتشتی گرچه رونق چندانی نداشت ولی هنوز زنده بود. بهر حال اقلیم برای رنسانس در شرق ایران مساعدتر بود.

با این همه روح اقدامات بزرگ سامانیان به غرب نیز سرایت کرد، اما این نکته حائز اهمیت است که روایات حماسی غرب ایران که به نثر بود، در درجه اول بر پایه مآخذ پهلوی قرار داشت، در صورتی که اثر فردوسی چنین نبود. یکی از روایات حماسی غرب ایران گردنامه اثر رستم لاریجانی

معاصر فردوسی بود که در همدان به دربار یکی از امرای آل بویه انتساب داشت. روایت دیگر توسط فیروزان که در اصفهان در دربار شمس الملوک فرامرز مربی امیر زادگان بود نوشته شده بود. از این قرار ناسیونالیسم ایرانی در سراسر جهان ایرانی شیوع داشت، اما فقط در قلمرو سامانیان بود که «تلفیق قرین توفیق» به دست فردوسی حاصل شد و به عنوان «روایت رسمی» حماسه ملی باقی ماند.

اگر مآخذ را از لحاظ مراکز ترجمه از پهلوی به عربی در قرون هشتم و نهم، سوای دارالخلافه بغداد مورد مطالعه قرار دهیم میان آنها و مراکز فعالیت ادبی در زبان فارسی جدید رابطه بارزی می بینیم. این مراکز عبارت بودند از اصفهان، اصطخر شیراز، و در شرق در یک مقیاس بسیار کوچکتر، مرو. گرچه اطلاعات ما مکفی نیست، می توان حدس زد که این شهرها مرکز مترجمینی بود که در دوره پیشین بنا به اقتضای زمان از زبان پهلوی به عربی ترجمه می کردند، در حالی که در ادوار بعدی مترجمین دیگری بنا به خواست فرمانروایان و اشراف وقت از زبان عربی به فارسی جدید به ترجمه پرداختند. در مشرق ایران شهر مرو اهمیت داشت، زیرا مرکز پادگان اعراب در خراسان بود، همچنانکه ساسانیان نیز آنجا را مرکز نظامی مرزهای

شرقی قرار داده بودند. در دوره سامانیان گرچه بخارا و نیشابور اهمیت بیشتری یافتند مرو اهمیت خود را همچنان حفظ کرد.

همانطور که در گفتگو از امرای اولیه سامانی توجه خود را بر شعر متمرکز ساختیم، در دوره آخرین امرای سامانی نیز شعر و به خصوص شعر حماسی صحنه ادب را به خود اختصاص داده بود. برای مبارزه با رفض، یکی از پیشوایان اهل سنت به نام ابوالقاسم سمرقندی متوفی به سال ۹۵۴ (۳۴۲ ه ق) رساله ای مذهبی در باب مذهب اهل سنت به تألیف کرد و به درخواست امیر سامانی آن را به فارسی در آورد. چون تمام آنچه از این روایات باقی مانده مقدمه ای است که به بعضی از نسخ شاهنامه فردوسی منضم بوده بنابراین در باب اثر کامل اصلی نمی توان اظهار عقیده قطعی کرد.

ترجمه فارسی تاریخ بزرگ طبری، به اهتمام وزیر سامانیان ابوعلی محمد بلعمی و به امر منصور ابن نوح سامانی انجام گرفت. وی ترجمه خود را در سال ۹۶۳ (۳۵۱ ه ق) آغاز کرد و چندین سال بعد به پایان رسانید. روایت فارسی این کتاب بیشتر اقتباسی از متن اصلی عربی است تا ترجمه و به همین صورت به عنوان نخستین نمونه سبک فارسی جدید حائز اهمیت است نه به عنوان برگردان صرف از عربی. تفسیر طبری نیز، که از همان

مؤلف فوق الذکر است، به امر امیر منصور سامانی و توسط هیئتی از الهیون دانشمند به فارسی درآمد. در مقدمه فارسی این ترجمه آمده است که برای اغلب مردم فهم متن عربی این اثر دشوار بود، بنابراین امیر دانشمندان ماوراءالنهر را احضار کرد تا فتوا دهند که ترجمه تفسیر قرآن به فارسی جایز است. آنان موافقت خود را اعلام داشتند و حتی آیه ای از قران (سوره ابراهیم آیه ۴) را در تأیید نظر خویش شاهد آوردند.

به موازات انحطاط خلافت عباسیان، لهجه های محلی زبان عربی در نقاط مختلف جهان اسلام رو به رواج نهاد و اختلافات منطقه ای بارزتر گردید. در بخش ایرانی جهان اسلام، عربی کلاسیک به عنوان زبان دینی و علمی همچنان به کار می رفت اما استعمال آن به عنوان زبان شعر و ادب و مکاتبه متروک شده بود. فارسی جدید بیش از پیش در تمام زمینه ها عربی را از میدان به در می کرد، تا اینکه مقارن قرن دوازدهم به استثنای الهیات و علوم، در زمینه های دیگر مطلب زیادی در ایران و آسیای مرکزی به عربی نوشته نشد. در یک دوره از ادوار سلطنت سامانیان بود که فارسی زبان رسمی دولت و دستگاه اداری آن گردید، اما جریان این تبدیل به درستی معلوم نیست. در این باب اطلاعاتی در مأخذ نیامده، اما تصور من این است که این تبدل تدریجی بوده است، شاید زبان عربی در سیاست یا در مواردی



که احتیاج به زیور و آراستگی بود به کار می رفت، و زبان فارسی بیش از پیش در موارد خصوصی استعمال می گردید، تا اینکه در اواخر دوره سامانیان فارسی تفوق یافت. محاورات و ارتباطات شفاهی اگر به لهجه محلی ایرانی نبوده همواره به زبان فارسی بوده است.

درست همانطوری که ام البلدیهای سرزمینهای خلافت بغداد جلال و شکوه دارالخلافة را منعکس می ساختند در دوره سامانیان شهرهای ولایات تابعه، از بخارا پیروی کردند. در مرزهای شمالی رونق تجاری و اقتصادی خوارزم این ولایت را مخصوصا برای قبول افکار خارجی مستعد کرد و سرازیر شده ثروت به این ناحیه اربابان را قادر ساخت تا با صلوات و انعامهای خود از ادب و دانش تشویق به عمل آورند. «مدرسه مأمون» که به نام نخستین امیر از امرای گرگانج است، که در سال ۹۹۵ (۳۸۴ ه ق) پس از کشتن رقیب خویش عنوان خوارزمشاه اختیار کرد، مرکز فعالیتهای علمی خوارزم گردید. در دوره پسر وی، که دومین خوارزمشاه است، ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینادو دانشمند بزرگ آن عصر، به دربار خوارزم پیوستند و در مدرسه مأمون عزت و حرمت یافتند.

محقق و دانشمند شهیر ابوریحانی بیرونی در سال ۹۷۳ (۳۶۱ ه ق) در یکی از قراء خوارزم جنوبی متولد شد. وی به تحصیل ریاضیات، نجوم، طب

، و تاریخ پرداخت و دایرةالمعارف متحرکی گردید. بیرونی مغز نیرومند و پژوهنده ای داشت که با رشته ها و مسائل بیشماری آشنا شد. وی تاریخی در باب سرزمین خود، یعنی خوارزم تألیف کرد که متأسفانه از آن، به جز مطالب پراکنده ای که در تألیفات دیگر نقل شده، چیزی باقی نمانده است، وی فرزند صدیق و وفادار خوارزم بود و احساسات میهن پرستانه خود را نسبت به سرزمین خویش و فرمانروایان آن تا پایان عمر حفظ کرد. نخستین تألیف وی آثار الباقیه در باب فرهنگها و تمدنهای کهن است که معدن اطلاعاتی در خصوص رسوم گوناگون باستانی، گاه شماریهای مختلف و امثال آن می باشد. گرچه وی مسلمان سنی بوده اما نسبت به جنبشهای رافضی چندی علاقه و توجه نشان داده است. از نوشته های خود وی روشن می شود که گرگانج، پایتخت خوارزم، دارای دانشمندان متعدد و سابقه فرهنگی ممتدی بوده است. بالاتر از همه اینکه ریاضیدان بزرگ، محمدابن موسی الخوارزمی، از خوارزم برخاسته و کلمه آلگوریسم مشتق از نام اوست. به علاوه، نام چندتن منجم دیگر را می شناسیم که پیش از ابوریحان بیرونی از خوارزم برخاسته اند، و ابو نصر المنصور، معلم بیرونی نیز ریاضیدان عالیقدری بوده است.

از آثار ابوریحان بیرونی بسیاری باقی است، که از آن جمله کتابی در معدنشناسی، رسالاتی چند در نجوم و جغرافیا، و کتابی در طب یا دارو شناسی است. او را دانشمندترین فرد عصر خویش می‌شمردند، آثارش نشان می‌دهد که وی دانشمندی حقیقی و از بسیاری جهات از زمان خویش پیشروتر بوده است. محاسبه‌ای که وی از شعاع زمین به عمل آورده فقط دوازده میل از مقدار دقیق آن کوتاهتر است. تحقیقات و محاسبات وی در مثلثات نیز جالب است. وی از نظریه مرکزیت خورشید در منظومه شمسی مطلع بوده، اما تحقیقات نجومی خویش را مطابق نظریه مرکزیت زمین انجام داده است.

مکاتبه میان بیرونی و ابو علی سینا نشان می‌دهد که بیرونی علاوه بر ریاضی و نجوم و غیره در فلسفه نیز دست داشته و در فلسفه طبیعی در بعضی جهات از نظرهای رازی پشتیبانی می‌کرده است. چون بیرونی از سنگواره‌ها و تغییرات زمین و دریا در دورانهای ما قبل تاریخ استنباط داشته، در باب تحول تمدنهای گوناگون نیز در زمینه فلسفه تاریخ نظری اختیار کرده است. وی در فرضیه‌ای که راجع به تعالی و تنزل فرهنگها داشته مبنی بر اینکه هر فرهنگی به فاجعه‌ای منجر می‌شود و متعاقب آن پیامبر جدیدی ظهور می‌کند، پیش‌کسوت بعضی از فلاسفه جدید تاریخ بوده است.

بیرونی یکی از برجسته ترین مغزهای متفکر تاریخ و از مفاخر زادگاه و عصر خویش است.

یکی از هم میهنان بیرونی محمدابن یوسف خوارزمی (متوفی در حدود سال ۹۹۷) (۳۸۶ ه ق) بود، که احتمالاً در دستگاه اداری سامانیان خدمت می کرد، زیرا در کتاب مفاتیح العلوم خود که دایرةالمعارف کوچکی در باب علوم طبیعی و مباحث اسلامی مانند فقه، صرف و نحو، احادیث بو غیره است، در باب آن مطالبی آورده است. از مطالبی که وی آورده می توان حدس زد که دربار سامانیان علاوه بر ادبیات و مباحث مذهبی به رشته های دیگر معارف نیز علاقه مند بوده است. در نیشابور، سمرقند، مرو، بلخ، و دیگر می زیسته اند، اما یکی از آنان را باید جداگانه مورد مطالعه قرار دهیم. البته نه برای آنکه وی از بخارا برخاسته، بلکه به این سبب که تأثیر وی در تفکر دوره اسلامی بسیار عظیم بوده است. منظورم ابوعلی سیناست که در ممالک غربی دارای فرهنگ لاتینی به آویسنا معروف است.

ابو علی سینا در سال ۹۸۰ (۳۶۹ ه ق) در افشنه، قریه ای در نزدیکی بخارا تولد یافت. پدرش که اصلاً از بلخ بود، از کارداران دستگاه اداری سامانیان، و از نظر مذهبی از هواداران اسماعیلیان بود. ابوعلی سینا کودک اعجوبه ای بود که همه رشته های دانش زمان خود را آموخت و حتی از

دوران جوانی به داشتن معلومات وسیع شهره شد. وی به تحصیل طب پرداخت و طبابت پیشه کرد و در اوایل جوانی توانست بیماری امیر نوح ابن منصور را که اطبای دربار از مداوای آن عاجز بودند، معالجه کند. به پاداش این حذاقت وی اجازه یافت که از کتابخانه سلطنتی مشهور سامانیان، که خود او آن را در آثارش گنجینه‌ای توصیف کرده، استفاده کرد. اندکی پس از آنکه وی کتابهای این کتابخانه را مورد مطالعه قرار داد، احتمالاً در سال ۹۹۸ (۳۸۷ ه ق) این کتابخانه عظیم تصادفاً طعمه حریق شد، که آن را باید ضایعه بزرگی برای جهان اسلام شمرد، زیرا شکی نیست که نسخه‌های خطی منحصر به فرد بسیاری در آنجا وجود داشته است.

در سال ۱۰۰۱ (۳۹۰ ه ق) پس از انقراض سامانیان، پدر ابو علی سینا درگذشت، و ابو علی در مقام پدر نشست. در سال ۱۰۰۴ (۳۹۳ ه ق) ابو علی سینا به خوارزم گریخت و در آنجا ابوریحان بیرونی را ملاقات کرد. وی دست کم مدت پنج یا شش سال در خوارزم بود تا اینکه آنجا را به عزم مغرب ایران ترک گفت. وی در زندگی خویش با حوادث زیادی مواجه شد و در شهرهای مختلفی از جمله ری، همدان، و اصفهان زندگی کرد، و سرانجام در سال ۱۰۳۷ (۴۲۷ ه ق) در همدان درگذشت. و مزارش تا حال حاضر در همان شهر باقی است.

در فهرستی که اخیراً از آثار ابو علی سینا تهیه شده ۲۴۲ عنوان ذکر گردیده است. تنوع این عناوین نشان می دهد که این دانشمند نمونه درخشان افرادی است که در قرون وسطی جامع علوم و معلومات زمان خود بوده اند. شاید بتوان «شفا» را مشهورترین اثر وی دانست، که در باب منطق سماع طبیعی، و مابعدالطبیعه و در واقع تفسیری بر آثار ارسطو است. این کتاب برای نخستین بار در قرن دوازدهم به زبان لاتینی ترجمه شد و در مغرب اروپا رواج فوق العاده یافت. یکی دیگر از آثار مهم وی قانون فی الطب است که موجب گردید مؤلفش به لقب جالینوس ثانی ملقب گردد. طولی نکشید که این کتاب نیز به لاتینی ترجمه شد و تقریباً مدت پنج قرن در دانشکده های طب اروپای غربی بهترین کتاب درسی محسوب می شود. گرچه ابو علی سینا در تألیف و طبقه بندی دانش به حدی که خارق العاده می نماید کار کرده، اما نباید او را فقط مؤلف محسوب داشت، بلکه وی مقدم فلاسفه اسلامی است که موفق به ایجاد یک دستگاه اندیشه منطقی مرتب و جامع گردید. در اروپا آویسنا «فیلسوف وجود» نامیده می شد زیرا در آن باب مطالب بسیاری نوشته است. نظرهای او مبتنی بر آراء ارسطو و فلوطین بود، زیرا عالم اسلام آن دورا به هم آمیخته بود، چون چنین تصور می کردند که آثار نو افلاطونیان از آثار ارسطو است.

در اینجا مجال بحث درباره فلسفه ابو علی سینا، و تمایزی که میان ماهیت و وجود، و وجود واجب و وجود ممکن قائل شده، نیست. این قبیل تمایزات و توضیح و تشریح اصطلاحات از حدود تحقیق ما خارج است. در باب سهمی که بخارای دوره سامانی در مدارج عالی علوم و اندیشه آن عصر داشته به حد کافی سخن گفتیم. تشابه میان بیرونی و ابو علی سینا بس جالب است، چون هر دو از زندگی سیاسی امتناعی نداشتند و مشاورت چندتن از امرا و سلاطین را پذیرفته بودند. هر دو افرادی دیندار اما از تعصب به دور و در عقاید خود آزادمنش بودند. هر دو متصف به عالیترین صفات و خصوصیات عصر بودند و هر دو در قلمرو سامانیان نضج گرفتند و گرچه قسمت عمده عمر خود را در جاهای دیگر گذراندند، معهذا بر تارک بخارای دوره سامانی چون دو گوهرند.

بخارای دوره سامانیان در طول تاریخ به عنوان مرکز «رسانس فارسی جدید» در ادب و فرهنگ ذکر شده، اما همان طوری که دیدیم درجه اش بالاتر از آن بوده است. بخارا مرکز علم و دانش در قسمت شرقی جهان اسلام بود و در بین المللی ساختن دین و تمدن اسلامی نیز نقش عمده داشت. تساهل و آزادمنشی دانشمندانی که در قلمرو سامانیان می زیستند، اگر حکومت وقت همواره چنین متساهل و آزادمنش نبود، اجازه داد که عقاید و آراء گوناگون



در زمینه دین و مذهب و رشد و نمو کند. به علاوه «اعتبار بخشیدن» به عقاید، زبان، و رسوم و آداب غیر عرب نیز به مثابه اموری که با اسلام تناقضی ندارند در حکومت سامانیان تحقق یافت. اسلام عرب و اسلام غیر عرب در ماوراءالنهر به محک آزمایش زده شد و از آن پس مفاهیم مسلمین درجه دوم، از این لحاظ که عرب نبودند یا زبان عربی نمی دانستند، کم کم محو شد و راه را برای اسلام بین المللی و جهانی، اسلامی که ما می شناسیم، باز کرد. بعضی ممکن است چنین استدلال کنند که این امر اجتناب ناپذیر بود، و اعراب حتی پیش از قرن دهم مجبور بودند برابری ملل و فرهنگها و آداب غیر عرب را بپذیرند، چه این اصل برابری صرفاً اسلامی است، اما این اصل اول بار در خراسان و ماوراءالنهر قرن دهم به ثمر رسید و جامه عمل پوشید. به نظر من امتزاج ایران و اسلام بزرگترین دستاورد سامانیان بود و به همین خاطر همواره باید از آن یاد شود. ظن من بر این است که بعضی از دانشمندان آن عصر از آنچه که در دوره آنان می گذشته آگاه بوده و در آثارشان از این آگاهی نشانی هست.

بعضی از قرون و اعصار مانند پنجم قبل از میلاد و قرن نوزدهم میلادی به خصوص بارورترند. قرن دهم در شرق ایران نیز چنین بود. گرچه بعضی از نویسندگان معاصر بخارا را منجلابی توصیف کرده اند که

در آنجا فقیر در منتهای درد و رنج می زیست و غنی از حاصل زحمت و بردگی طبقات پایین اجتماع بهره ور می شد، چنین به نظر می رسد که این وضع تناقضی است که در سرتاسر تاریخ در بسیاری از تمدنهای درخشان وجود داشته است. غالباً فریاد و ناله توده های مردم در میان درخشش کارهای فلاسفه بزرگ و شعرا و هنرمندان معدوم شده و اگر کسی بخواهد بدون نشان دادن سایه ها تصویر روشنی رسم کند مسلماً راه درست نرفته است. شاید بهتر باشد همان طور که جنبه های روشن را در مد نظر می آوریم از جنبه های تاریک نیز غافل نمانیم اما در این صورت از آنچه رؤیاها و آرزوهای بشری بر آن بنا شده به دور خواهیم بود. اگر چنین بود شاید رؤیاها هرگز صورت تحقیق نمی پذیرفت.

### استیلای ترکان

قوم ترک اکنون قسمت اعظم ماوراءالنهر را اشغال کرده و تا دور جای به سوی غرب گسترش یافته و حتی قسطنطنیه را پشت سر گذاشته اند، اما این عمل طی چندین قرن جریان داشته است. و حتی تا حال حاضر نیز در کشور ایران، که در آنجا لهجه ترکی آذربایجانی ظاهراً به زبان فارسی

در حال گسترش است، ادامه دارد. ببینیم ترکی سازی قلمروسامانیان چه  
مراحلی را پیمود؟

استپهای آسیای مرکزی را که طوایف بیابانگرد ترک در آنها سرگردان  
بودند، به دریا تشبیه کرده اند. حمله قبیله ای به قبیله ای دیگر واکنشی  
زنجیری تولید می کرد، و در نتیجه قبایل مجاور نیز از گزند آن حمله اولیه  
مصون نمی ماندند. این امر به سبب تراکم جمعیت آسیای مرکزی نبود، بلکه  
سبب آن بود که قبایل ترک احتیاج به مراتع وسیعتری پیدا می کردند و فشار  
هر قبیله ای که دست به تجاوز می زد فوراً احساس می شد.

هرودوت وقتی به تشریح مهاجرت سکاها در قرون هفتم و هشتم قبل از  
میلاد به روسیه جنوبی می پردازد واکنش زنجیری حرکات مردم آسیای  
مرکزی را نیز توصیف می کند. مهاجرت های بعدی نیز که از همان قبایل بوده  
توسط نویسندگان کلاسیک دیگر بازگو شده است. در باب علل مهاجرت های  
قبایل آسیای مرکزی نظریات مختلفی از قبیل خشکیدن مراتع، ازدیاد ناگهانی  
جمعیت، فنون جدید مانند اختراع رکاب را ذکر کرده اند. برای بعضی از این  
فرضیه ها شواهد و مدارکی به دست آمده است، اما شکی نیست عواملی که  
ما در باب آنها اندک اطلاعی داریم یا اصلاً اطلاعی نداریم بسیار متعدد و  
پیچیده بوده اند. به هر حال مردم استپهای آسیای مرکزی در کوچ و مهاجرت

بودند و برخورد آنها با ماورالنهر و مخصوصاً واحه بخارا مطلبی است که مورد توجه ماست.

ترکان اقوامی بودند که به زبانهایی که از شاخه های زبانهای آلتایی بود تکلم می کردند. گروه ترک نژاد قوم آلتایی ظاهراً قدیمتر بود و حتی پیش از تشکیل نخستین امپراتوری استپی ترک در اواسط قرن ششم میلادی، در سیبری و آسیای مرکزی پراکنده شده بود. گرچه امپراتوری ترک در طی سالهای ۵۸۲ تا ۶۰۳ میلادی به دو قلمرو شرقی و غربی تقسیم شده بود، معهذاً ترکان تنها قدرت حاکمی بودند که مدت بیش از پنج قرن تسلط خود را بر تمام آسیای مرکزی حفظ کردند.

ترکان به قبایل بسیار مختلفی تقسیم می شدند که نام آنها در بعضی از متون و مآخذ عربی فارسی آمده است که مهمتر از همه دیوان لغات الترک محمود کاشغری است که در قرن یازدهم میلادی (قرن پنجم هجری) تألیف شده است. در این کتاب در باب قبایل ترک و تاریخ آنها اطلاعات زیادی وجود دارد، مطالب کتاب به زبان ترکی و توضیح آنها به عربی است. تغییرات سیاسی امپراتوریهای استپی ترک در اینجا مورد نظر ما نیست. اما نظری اجمالی به موقعیت این منطقه در آغاز امارت سامانیان، و تغییراتی که در قرن دهم میلادی (قرن چهارم میلادی) به وقوع پیوسته خالی از فایده نخواهد بود.

شاید مهمترین قبایل ترک در تاریخ شرق نزدیک اغزها بودند که بیشتر در شمال دریای آرال می زیستند. این نکته مورد تردید است که لفظ اغز در اصل نام یک گروه سیاسی متشکل از قبایل ترک بوده باشد، اما ظاهراً این کلمه بعدها، لا اقل در نظر نویسندگان مسلمان، مفهوم نژادی داشته است. به موجب نوشته کاشغری اهالی شهرهای طراز، اسفیجاب، بلاساغون، و شهرهای دیگر قسمت شمالی ماوراءالنهر به زبان ترکی و سغدی تکلم می کردند. به هر حال جلگی به شیوه ترکان لباس می پوشیدند و آداب و رسوم آنان را داشتند که خود نشانه ای از ترکی سازی اهالی است. بسیاری از غلامان ترک در دوره خلفای عباسی از غزان بودند.

اعراب، هنگام فتح ماوراءالنهر مجبور بودند با مردمی از نژاد ترک که تورگش نامیده می شدند و در قسمت شمال شرق یعنی ناحیه ایسیک کل می زیستند، بجنگند. در حدود سال ۷۶۶ (۱۴۸ ه ق) قبیله قرلق جای قبیله تورگش را اشغال کرد، و خود به نوبه خویش مقهور او یغورها گردید که قلمروشان در شرق یعنی در مغولستان و سینکیانگ یا ترکستان چین بود. پس از آنکه امپراتوری او یغورها در استپ به سال ۸۴۰ (۲۲۴ ه ق) به دست قرقیزها بر افتاد، قرقلها مهمترین قدرت موجود ناحیه استپ در مرزهای شمال شرقی قلمرو سامانیان محسوب می شدند. سامانیان مرزهای خود را از شمال و

شمال شرقی گسترش داده و قرلقها را عقب راندند. اسماعیل سامانی شهر طراز را که یکی از مراکز قرلقها بود فتح کرد، اما خود وی و جانشینانش مجبور به دفع یورشهای قرلقها از کاشغر و نقاط دیگر شدند. در اوایل قرن دهم داعیان اسلام بعضی از رهبران قرلق را به دین اسلام درآوردند و این امر دلیل بر تغییر بسیار مهمی در وفاداری و بیعت قبایل ترک بود. از آن پس ترکان قومی بیگانه یا تک غلامانی نو آیین محسوب نشدند بلکه جزیی از جهان اسلام به شمار آمدند، و عامل مهمی در تاریخ اعصار بعد گردیدند.

شرف الزمان طاهر مروزی از نویسندگان قرن دوازدهم درباره غزان چنین می نویسد: هنگامی که آنان با قلمرو مسلمین تماس یافتند، بعضی اسلام آوردند و ترکمن نامیده شدند. میان این عده و کسانی که قبول اسلام نکرده بودند خصومت‌هایی پدید آمد. سپس تعداد مسلمانان در میان افزایش یافت، و مسلمانانی نیکو شدند. آنان بر کفار غلبه یافته و آنها را بیرون راندند... ترکمنها در سراسر قلمرو اسلام پراکنده شدند و خوشرفتاری کردند به حدی که بر قسم اعظم فرمانروایی یافتند و به پادشاهی و سلطنت رسیدند.

این مطلب در باب قرلقها و ترکان دیگر نیز صادق است. باید توجه کنیم که آسیای مرکزی میان ایرانیان مقیم ماوراءالنهر و ترکان بیابانگردی که تا

سیر دریا پراکنده بودند، تقسیم شده بود. به اختلاط سغدیان و ترکان اشاره کردیم، اما حتی پیش از سامانیان ترکان در شهرهای دره فرغانه و نقاط دیگری از ماوراءالنهر مستقر شده بودند، در صورتی که اقوام بیابانگرد ترک ظاهراً مقارن فتوحات اعراب اقوام بیابانگرد را که به زبان ایرانی متکلم بودند از استپهای و مناطق بیابانی رانده بودند. تحقیقات باستانشناسی اتحاد جماهیر شوروی در آسیای مرکزی اطلاعاتی را که در متون و مآخذ موجود است تأیید می کند و نشان می دهد که در مناطقی که تحت سلطه ترکان بود شهرهایی وجود داشته که ایرانیان و ترکان هر دو در آنها سکونت داشته اند، در حالی که در قلمرو سامانیان نیز ترکان بیابانگرد و مستقر هر دو یافته می شدند.

پس اسلام دیوار میان ایران و توران را در هم کوفت و سرزمینهای واقع در شمال رود جیحون را به ترکستانی بدل ساخت. احتمالاً اغلب دعاء اولیه اسلامی در سرزمین ترکان مشرک، در اویش بودند که رسماً مبلغ مذهبی محسوب نمی شدند بلکه هنگام لشکر کشی غازیان اسلام به سرزمین ترکان، به آن نواحی می رفتند و برای اینکه مشرکین را به اسلام دعوت کنند در آنجا باقی می ماندند. همه ترکان کافر و مشرک یا شمن نبودند، در میان آنان مانوی، عیسوی، بودایی و نو آیینان بسیاری وجود داشت. تعالیم اسلام



ظاهرا برای بسیاری از ترکان غریب و نامأنوس نبوده است . در کتاب الفهرست ابن الندیم آمده است که یکی از فرمانروایان اویغور در ترکستان چین ، که مانوی بود، خبر یافت که امیر سامانی در صدد آزار مانویان سمرقند است . فرمانروای اویغور با شنیدن این خبر اظهار داشت که مسلمانان قلمرو او بیش از مانویان خطه سامانیان است ، و اگر سامانیان دست به آزار مانویان آن دیار بزنند او نیز در قلمرو خویش همان رفتار را با مسلمانان خواهد کرد . این گفته کافی بود که امیر سامانی را از هر عملی باز دارد .

بر طبق روایات، یکی از برادران امیر اسماعیل به ترکان کاشغر پناهنده شد و یکی از امیر زادگان خاندان حکومت را به دین اسلام درآورد. این خاندان در نزد نویسندگان عرب و ایرانی به ایلك خانیان یا آل افراسیاب، و در نزد محققین اروپایی به قراخانیان معروف است. پیش از آنکه ا. پریتساک توضیح اختلاف عناوین را در مأخذ پیدا کند در باب قراخانیان ابهام زیادی وجود داشت خلاصه آنکه اصل «دو پادشاهی» در میان قراخانیان مرسوم بود که به موجب آن یک سلسله مناصب و عناوین به خاندانی که بر سر حکومت بود تعلق می گرفت. در باب جزئیات این سلسله از مناصب و عناوین وارد بحث نمی شویم، جز اینکه عنوان توتمی ارسالن «شیر» خاص فرمانروای شرق یا شاخه راست ترکان بود ، در حالی که بغرا «شتر» به فرمانروای غرب

یا جناح چپ اختصاص داشت. همچنین فرمانروایان زیر دست و درجه دوم نیز وجود داشت که عناوینی خاص خود داشتند، مانند ارسلان تگین، ینال تگین و غیره. امکان داشت که شخص از مقامی پایین به مقامی بالاتر ارتقاء یابد، و این رسم نویسندگان اسلامی را دچار اشتباه کرده است. پس از آنکه قراخانیان اسلام آوردند نام اسلامی آنان علی رغم تغییر عناوین به جاماند و موجب شد که تشخیص آنان از یکدیگر سهلتر گردد. از طریق قراخانیان بود که ترکستان شرقی یا ترکستان چین به روی اسلام باز شد.

اسلام آوردن بعضی از ترکان آسیای مرکزی در قرن دهم ممکن است نتیجه کوششهایی باشد که خلفا یا فرمانروایان مسلمان وقت برای تبلیغ اسلام به عمل می آوردند. سفارت ابن فضلان در دربار بلغارهای کرانه ولگا در سال ۹۲۱ (۳۰۷ ه ق) انگیزه سیاسی داشت، اما تمایل به اشاعه عقاید مذهب تسنن، که مذهب غالب در بغداد محسوب می شد، نیز بارز و آشکار بود. سمعانی در کتاب انساب از خطیب مسلمانی در قلمرو قراخانیان اسم برده و او را کلماتی نیشابوری نامیده و فوقش را در سال ۹۶۱ (۳۴۹ ه ق) ضبط کرده است. سمعانی و سایر مآخذ از مبلغین دیگری هم نام برده اند و این امر مدلل می سازد که دعاء مسلمان در سرزمین ترکان مشرک فعالیت مداوم داشته اند. گرچه مدرک مستقیمی دال بر وجود فعالیت دسته جمعی مبلغین

که از طرف حکومتها سازمان یافته باشد، در دست نداریم ، اما غازیان غیر رسمی مخصوصا در دوره سامانیان فعالیت داشته و نتیجه آن درآمدن بسیاری از ترکان به دین اسلام بود.

بردگان از وسایل و اسباب مهم ثروت به شمار می رفتند و برای بردگان ترک ارزش زیاد قائل بودند. در متون و مآخذ آمده است که عبد الله ابن طاهر خراجی به خلیفه می فرستاد که ضمن اقیلام آن که عبارت از منسوجات و گوسفند و اسب بود، دو هزار غلام غز نیز وجود داشت .. و نیز آمده است که عمرو ابن لیث بردگان را تربیت می کرد تا برای وی جاسوسی کنند و سپس آنها را به عنوان هدیه به امرا و بزرگان می داد. در نتیجه بردگان ترک جای جنگجویان غیر نظامی عرب را که مقاتله خوانده می شدند و از صدر اسلام از جمله مستمری بگیران دستگاه خلافت به شمار می رفتند ، گرفتند . زیرا دستگاه خلافت بهتر آن می دید که پول خود را به جای خرج کردن در راه اعرابی که وفاداری آنان حتمی نبود ، صرف بردگان قابل اعتماد کند.

قسمت عمده بردگان اولیه ترک در بغداد و ظایف خدمتکاران را انجام می دادند یا به نگهبانی و پاسداری گماشته می شدند. آنان همچنان که جنگجویان لایقی بودند در اداره امور نیز ابراز لیاقت کردند و خود را افراد

قابل اعتماد معرفی کردند. و بنابراین دور از انتظار نبود که پاسداران ترک خلیفه نه تنها در امور نظامی بلکه در اداره امور حکومت نیز اهمیت خاصی کسب کنند. سربازان ترک در بغداد چنان مورد حسد و تنفر مردم قرار گرفتند که خلیفه المعتصم در سال ۸۳۶ (۲۲۰ ه ق) دارالخلافه را به شمال به شهر جدید سامره منتقل کرد، این شهر از سال ۸۳۶ تا سال ۸۹۲ (از ۲۲۰ تا ۲۷۸ ه ق) مرکز خلافت گردید. نه تن از خلفا در آنجا بازیچه دست پاسداران ترک بودند و آنان به میل خود خلفا را عزل و نصب می کردند. قدرت و سلطه مرکزی خلافت کاهش یافت و ولایات نیز از نفوذ امرای ترک بر کنار ماندند. در سال ۸۶۸ (۲۵۳ ه ق) احمد ابن طولون حاکم ترک نژاد مصر اعلام استقلال کرد و مؤسس سلسله ای گردید که در تاریخ به طولونیان معروف است. گرچه اطلاعات ما در باب مراکز ولایات و سرزمینهای تابع خلافت بسیار کمتر از دارالخلافه بغداد است، اما می توان حدس زد که در باب غلامان ترک نیز مانند امور دیگر مراکز ولایات، بغداد را سرمشق قرار می دادند. معهذ این به نظر می رسد که در دوره طاهریان در نیشابور هنوز ترکان نه در دربار و نه در سپاه کسب تفوق نکرده بودند. اسماعیل سامانی در سپاه خود تعداد زیادی غلام یا برده جوان داشت ولی احتمالاً آنان منحصر از ترکان نبودند. شکی نیست که دهگانان ایرانی، و همچنین ترکان در سپاه

سامانیان ، که متشکل از عناصر گوناگون بود، به عنوان امیر و فرمانده خدمت می کردند. البته غلامان ترک وابسته به دربار امیر بودند و به هیچ یک از دیوانهای دولتی انتساب نداشتند. لشکر کشی اسماعیل سامانی به طراز و نقاط دیگری در منطقه ترکان ، بازار غلامان را در بخارا متورم ساخت، و در دوره پسر و جانشین وی احمد تعداد زیادی از ترکان وارد دستگاه پاسداران شاهی شدند.

نظام الملک ، در کتاب سیاستنامه ، بهترین روش تربیت غلامان را در دوره سامانیان با جزئیات تمام شرح داده است . وی می نویسد: « چنانکه غلامی را بخریدندی ، یک سال او را پیاده در رکاب خدمت فرمودندی باقبایی زندنیجی و موزه و این غلام را فرمان نبودی که پنهان و آشکارا در این یک سال بر اسب نشستی ، و اگر معلوم شدی او را مالش دادندی ، و چون یک سال خدمت کردی وثاق باشی باحاجب بازینی در خام گرفته و لگام و دوال ساده ، و چون یک سال با اسب و تازیانه خدمت کردی ، سیم سالی او را قراجوری دادند تا بر میان بستنی .» غلام هر سال وظایف و تعالیم تازه ، مثل وظیفه ساقی و جامه داری ، می آموخت ، و اگر ماهر و لایق بود ممکن بود فرماندهی دسته ای از سپاه را به او سپارند و بعد از آن نیزوی را به مقام حاجب ارتقاء دهند . بالاترین مقام ، حکومت یکی از ولایات بود که استقلال

وسیعی را نصیب دارنده اش می ساخت. مدرکی در دست نیست که وجود مدرسه خاص غلامان را که بر اساس اسلوبی سازمان یافته باشد مدلل کند، اما همین تربیت بی سازمان نیز از غلامان ترک رهبران لایقی برای دستگاه اداری و نیز برای سپاه به وجود می آورند.

سپاه بردگان سامانیان بیشتر بر اساس سپاه ترک خلفا سازمان یافته بود تا بر اساس سنن ایران قدیم یا آسیای مرکزی. سپاه ساسانیان، همچنین نیروهای نظامی محلی فرمانروایان پیش از اسلام ماوراءالنهر در درجه اول مرکب از سواره نظامی بود که اشراف و فئودالها تأمین می کردند در صورتی که پیاده نظام و افراد دیگری که همراه سپاه حرکت می کردند نسبتاً بی اهمیت بود. اشراف فئودال ایرانی و ملتزمین آنان ممکن است برای خلیفه و غلامان او سرمشق و نمونه قرار گرفته باشند، اما سازمان غلامان ادوار اسلامی، تا آن حد که از تحقیقات ما بر می آید، در ایران دوره ساسانیان سابقه نداشت، غلامان سرباز در ادوار اسلامی از نقاط دیگر آورده می شدند و در محل خدمت علائق ملکی و خانوادگی نداشتند و همین امر انعطاف پذیری و نیروی خاصی به آنان می داد. اسلوب وارد کردن غلامان غیر مسلم و به وجود آوردن گارد مخصوصی از آنان در طی سراسر تاریخ اسلام پایدار ماند و در سازمان مشهور ینی چریهای امپراتوری عثمانی به اوج خود رسید.

شکی نیست که علاوه بر ترکان، بردگان بسیاری از ایرانیان آرامنه، یونانیان، و افریقائیان وجود داشت و بردگی همه ملل غیر مسلمان مشروع محسوب می شد، اما همه این عناصر جز ترکان به طریقی در آنچه باید آن را بوته زرگری اسلامی نامید گذاخته و مستحیل شده بودند. اما ترکان اصالت خود را حفظ کردند. حتی جاحظ، ذوالقنون اوایل قرن نهم نیز متوجه این نکته گردیده است. شکی نیست که جریان تاریخ له ترکان بود و آنان از موقعیت هایی که پیش می آمد به نحو احسن استفاده می کردند، در صورتی که هندیان، افریقائیان، و بردگان دیگر به همان حال بردگی باقی ماندند و هرگز گروه های مشخصی تشکیل ندادند. اصل داشتن سپاه متشکل از بردگان، در اسلام چنان اصل ثابتی شد که بعدها وقتی خلیفه المقتفی (مدت خلافت ۵۳۰-۵۵۴ ه ق) (۱۱۳۶-۱۱۶۰) گارد بردگان ترک را منحل کرد مجبور شد به جای آن گارد دیگری از یونانیان و آرامنه تشکیل دهد.

پس بردگان نظامی ترک صنف خاصی از بردگان را تشکیل دادند که صنف غلامان نامیده می شد. و همین سازمان رسمی است که مورد توجه ماست. در واقع، این سازمان مفهومی بود که حکومت و فرمانروایی را برای ترکان تأمین و بعدها این سنت را در جهان اسلام برقرار کرد که ترکان برای سربازی و فرمانروایی ساخته شده اند در صورتی که ایرانیان در هنر و



صنایع و آداب و ادبیات ، که عرب همه آنها را ادب می نامید سرآمدند. اعراب هم در کاردین دست دارند.

البته حکومت می کوشید تا بر تجارت برده نظارت داشته باشد ، اما دلیل این توجه بیشتر کسب منافع مادی بود تا انگیزه های بشر دوستانه . وارد کردن برده مستلزم پرداخت حقوق گمرکی بود و یک نقطه نظارت مرزی برای خداوند آن سرشاری داشت. بنابراین خلیفه این قبیل نقاط نظارت مرزی را به کسانی که برنده حراج بودند به مقاطعه واگذار کرد. امرای سامانی خود برای تجارت ترانزیتی برده از طریق قلمرو خویش ترتیبی داده بودند و اجازه نامه های خاصی برای این منظور از طرف دستگاه حکومت سامانیان صادر می گردید. اهمیت اقتصادی تجارت بردگان ترک در آثار چند تن از نویسندگان اسلامی به تأکید یاد شده و ابن حوقل ، یکی از جغرافی نویسان قرن دهم ، نوشته است که گاهی هر یک تن غلام یا کنیز به قیمت ۳۰۰۰ دینار طلا که خود در آن عصر ثروتی محسوب می گردید ، به فروش می رفت.

سربازان ترک سامانیان نخست به حرفه جنگی خویش پای بند بودند، زیرا در دوره امرای اولیه سامانی ، در مرزهای ماوراءالنهر و در خراسان ، سیستان، و نقاط دیگر عملیات جنگی به حدی بود که بتواند تمام

سپاه را سرگرم نگاهدارد. وقتی سربازی کشته می شد یا می مرد، مایملک او به امیر مافوق او یا به فرمانروا تعلق می گرفت. اما فرماندهان و بخصوص امرای ترک کم کم زمین و املاک دیگر کسب کردند و بدین ترتیب به رفاه و آسایش خانواده و دوستان خویش علاقه مند شدند. یکی از سرداران اولیه سامانیان قراتگین، از خرید و قبول هر نوع ملک و زمینی به عنوان هدیه سر باز زد، زیرا این نوع مالکیت استعداد نظامی محض وی را دگرگون و عملیات او را محدود توانستی کرد. اما این مورد مورد استثنای بود. دیگر امرای ترک در جمع هر گونه مال و ثروت درنگ نمی کردند.

تعداد غلامان در دربار سامانیان به چندین هزار می رسید، اما تعداد غلامان سرباز که در خدمت سپاه بودند بسی بیشتر از این بود. اطلاعات ما در باب سپاه سامانیان بسیار اندک است. اما در باب سپاه جانشینان آنان، یعنی غزنویان اطلاعات بیشتری داریم بوسورت مدارکی در باب سپاه غزنویان جمع آوری کرده که مبنای مقایسه ای برای سپاه سامانیان به دست می دهد. جالبترین خصیصه سپاه محمود غزنوی کثرت ملل و نژادهای گوناگونی بود که در آن وجود داشت. هندیان، افغانهای کوهنورد، ایرانیان و حتی اعراب از جمله عناصری بودند که در کنار ترکان در خدمت سپاه محمود بودند. این تعدد بنیچه را نویسندگان متأخر ستوده اند و گفته اند که

سلطان به این وسیله می توانست گروهی را به مخالفت با گروهی دیگر برانگیزد و بدین وسیله از توطئه و دسته بندی جلوگیری به عمل آورد. مسلماً تنوع عناصر تشکیل دهنده سپاه سامانیان کمتر بود، اما اشاراتی هست دال بر آنکه گاهی دو دستگویی میان گروهها ایجاد می شد و هر یک می کوشید منافع خود را به زیان گروه دیگر تأمین کند. با این همه، وضع پیچیده تر از آن بود که یک نظر اجمالی به سیمای زبانی قلمرو سامانیان بتواند بر آن دلالت کند. با توجه به محیط فرهنگی زبانی قلمرو سامانیان انتظار می رود که در دارالملک بخارای سامانیان با سه گروه مواجه شویم: ترکان، طبقه اشرافی ایرانی یعنی طبقه دهگان با وابستگانشان که به فارسی تکلم می کردند، و توده های مردم که به لهجه سفدی تکلم میکردند. اما اسلام این موانع بارز را از بین برده بود. بنابراین تصویری که با واقع بینی بیشتر «گروههای همبسته» را با نقشی که در اعمال قدرت داشتند توصیف کند عبارت خواهد بود از طبقه سپاهیان، شامل ترکان و ایرانیان، کارداران حکومت که صاحب نفوذ بودند اما قوای نظامی در اختیار نداشتند، و توده های مردم که قدرتشان مبتنی بر سلاحهایی بود که در دست داشتند و پیشوایان دینی آنان را رهبری می کردند.

من تصور می کنم که ایجاد صنف نظامی حرفه ای از گارد های ترک در دوره سامانیان بیشتر به این سبب به که امرای سامانی مایل بودند در برابر توده مردم حریفی بتراشند، نه آنکه ، چنانکه غالباً اظهار نظر شده، بخواهند طبقه دهگانان را مقهور کنند. وقتی اسماعیل سامانی نخستین بار به بخارا آمد قدرت توده مردم محلی و راهزنان واحه او را متوحش کرد. نباید از یاد برد که در این عصر د رماوراءالنهر عامه مردم عموماً مسلح بودند ، و همینکه متحد می شدند قدرت رعب آوری به وجود می آوردند. به علاوه فقط و آن اندازه توده مردم نبود که برای امیر مشکلی ایجاد می کرد، بلکه هجوم پیوسته غازیان نیز حکومت را با مشکلات بسیاری مواجه می ساخت. درمتون و مآخذ از غازیان قلمرو سامانیان به کرات گفتگو به میان آمده است ، زیرا مرزی که در برابرترکان مشرک قرار داشت منطقه ای بود که مردم طبقات مختلف دنیای اسلام به آنجا پناهنده می شدند . درست نظیر مرز غربی در برابر بیزانسیها و ارامنه ،رافضی مذهبان برای گریز از تعقیب و آزار به این منطقه می گریختند،و سپاهیان دولتجو ،راهزنان و عده دیگری به دلایل گوناگون به این ناحیه روی می آوردند . با این همه ،مقارن نیمه دوم قرن دهم درآمدن آن همه ترک به دین اسلام مرز را از میان برداشت ،و غازیان قلمرو سامانیان را ترک گفته راهی مناطق دیگر شدند.

می دانیم که گروههای عظیمی از غازیان از ماوراءالنهر به غرب و جنوب مهاجرت کردند، جنگهای غزنویان در هندوستان بسیاری از غازیان را به سوی جنوب جلب کردن، و در مآخذ متعدد به این موضوع اشاره شده است. همچنین مؤلفانی چون ابن اثیر و ابن مسکویه در آثار خود از دسته هایی غازیانی که از خراسان حرکت کرده و بر سر راه خود از قلمرو آل بویه می گذشتند و راه مرزهای بیزانس را پیش می گرفتند، اطلاعات زیادی نقل کرده اند. مثلاً در سال ۹۶۶ (۳۵۴ ه ق) قوایی متشکل از بیست هزار غازی از خراسان حرکت کرد و از ری سر درآورد. تارج و چپاول این عده چنان اختلالی ایجاد کرد که رکن الدوله دیلمی لشگری به مقابله آنان فرستاد، و آنها را شکست داده به خراسان متواری کرد، آل بویه چنین می پنداشتند که این پیشروی غازیان به ری، بر سر راه خود به مرزهای بیزانس، در واقع از دسایس سامانیان به منظور ایجاد مشکل برای آل بویه است. وجود کارداری به نام سالار غازیان در بیشتر مداین و شهرهای جهان اسلام دلیل بر اهمیت غازیان است.

در مآخذ غازیان را به نامهای مختلفی مانند، عیار، صلوک، فتیان، مطوعه نامیده اند و مشکل بتوان گفت که فرق میان آنها چه بوده است. یعقوب لیث از میان یکی از این گروهها در سیستان برخاست و در دوره سامانیان نیز

افرادی از این قبیل در ولایات ظهور می کردند. می توان منطقه شرقی جهان اسلام را در این دوره با غرب امریکا در طی قرن نوزدهم مقایسه کرد که دسته های محلی از مراقبان تشکیل شده بود تا برای شهرهای و مهاجرین حمایت قانون و امنیت به وجود آورند. گاهی وجه تمایز میان یک دسته راهزن متشکل از عیاران، گروهی از غازیان، و گروه اخوتی از فتیان که شبیه در اویش بودند، مبهم و نامشخص بود، اما افزایش سریع این قبیل دسته ها مبین آن است که شرایط زندگی هنوز ثبات نیافته بود و وجود تشکیلات محلی برای دفاع و حفاظت ضرورت داشت.

تاموقعی که حکومت مرکزی مقتدر بود و می توانست غازیان را تحت نظارت بگیرد، پراکندگی قدرت در حداقل وجود داشت، اما با زوال دولت آل سامان، و فاداریها به جانبی دیگر رو نمود و نیروهای محلی متعددی در صف مقدم قرار گرفت. « ثبات و قرار نظامی » اگر بتوانیم چنین تعبیری در این باره به کار بریم، روح اولیه خود را که عبارت از دفاع از مذهب تسنن و وسیله تبلیغ ایمان در برابر مشرکان ترک بود، از دست داد. امرای ترک توجه خود را معطوف به آن ساختند که در مملکت سامانیان قلمروهای خصوصی برای خویش به وجود آورند. این عمل تقلیدی از خط مشی پیشین دهگانان بود، که اکنون املاکشان به دست رهبران نظامی می افتاد. نیروی سلاح

مجوزی به وجود آورد تا سپاهیان امتیازات مدنی را غصب کنند. امرای سپاه با به دست آوردن املاک و اراضی در شرق ایران رسم اقطاع را که در دوره سلسله های بعدی مخصوصا سلجوقیان عمومیت یافت، باب کردند .

مسئله رواج رسم اقطاع با وجود تحقیقات زیادی که در این باب به عمل آمده به نحو رضایت بخش حل نشده است . یکی از مشکلات، اگر مشکل عمده نباشد، ابهام و اغتشاش و اصطلاحات موجود در مآخذ است، چه هر مطلبی که باخراج و پول و زمینداری رابطه دارد حکما غامض و پیچیده است.

در اینجان مناسب نیست که سابقه مالکیت زمین و اخذ خراج را در تاریخ اسلام مورد بحث و مذاقه قرار دهیم، اما اگر بخواهیم موقعیت واحه بخارا را از این لحاظ درک کنیم چاره ای نیست که با اطلاعاتی که از موقعیت نقاط دیگر داریم به قیاس متوسل شویم . از آنجا که رسم اقطاع در دوره قراخانیان، جانشینان آل سامان به کمال شکفتگی رسید، باید دید که آیا این رسم یا رسوم پیشرو در دوره سامانیان نیز وجود داشته است یا نه.

درباب مفهوم و استعمال لفظ اقطاع باید اندکی وارد جزئیات شویم . این لفظ در اصل به معنی قطعه ملکی بود که به شخصی داده می شد تا آن را در مقابل خراجی، خدمتی، یا شرایط دیگری اداره کند. شرایطی که املاک تحت آن شرایط به اجاره داده می شد به طور معتنابهی تغییر می یافت، و اگر



خواهیم دقیق صحبت کنیم جزء قطعی اقطاع محسوب نمی گردید. بدیهی است که اقطاع در این معنی وسیع از صدر اسلام وجود داشت، اما منظور ما در اینجا تداول اولیه آن نیست. رسم اجاره دادن یا به مقاطعه دادن املاک برای بهره برداری از آن در مقابل پرداخت خراج و تحت شرایط دیگر در دوره عباسیان وجود داشت. به طور کلی در دوره خلفای اولیه عباسی کارداران لشکری و کشوری هر دو حقوق خود را به پول نقد، دریافت می کردند، گرچه پرداخت حقوق به صورت برده محصول و حتی زمین و ملک نیز ناشناخته نبود.

در دوره آل بویه، جمع مناصب نظامی و غیر نظامی در موارد فراوان در یک شخص و تخصیص اقطاعی به وی به جای حقوق خدمات نظامی گذشته و آینده اش، تغییراتی در معنی کلمه اقطاع به وجود آورد و این معنی در دوره سلجوقیان بسط یافت. غالباً کسی که اقطاع به وی تخصیص یافته بود خود در آن ملک زندگی نمی کرد بلکه نماینده ای از جانب خویش می فرستاد تا درآمد ملک را از رعایا و کشاورزان بگیرد و این درآمدها حقوق خدمات گذشته و آینده او به دولت محسوب می گردید. به تدریج در دوره آخرین سلاطین سلجوقی صاحب اقطاع همه وظایف حکومت را در ملک خویش اعمال می کرد. بدیهی است این عمل به سلطه حکومت مرکزی لطمه می زد اما این

موضوع نیز مورد نظر مانیست . آیا این رسم که عموماً آن را به تیولداری توصیف کرده اند ، نظیر آنچه ظاهراً در اواخر سلطنت آل بویه روی داده ، در اواخر عصر سامانیان بسط و توسعه یافته بود؟

برای امرای اولیه سامانی امکان آن فراهم بود که حقوق سپاهیان را به پول نقد یا به صورت داراییهای منقول بپردازند، نه تنها به آن سبب که سامانیان بر معادن وسیع نقره قسمت علیای رود زرافشان نظارت داشتند، بلکه بیشتر به علت رونق تجارت فراخی نعمتی که در قلمرو آنان وجود داشت.

دلیلی وجود نداشت که امرای سامانی املاک قلمرو خویش را به اشخاص واگذارند، حقیقت آن است که امرای اولیه سامانی، چنانچه از خلال مطالب متون و مآخذ بر می آید، خود برای خرید ملک می کوشیدند. با ایجاد مشکلات اقتصادی در نیمه دوم قرن دهم، فریاد سپاهیان و گارد سلطنتی، که نظارت بر دستگاه اداری به دست آنان افتاده بود، برای دریافت پاداش بیشتر

بلندتر شد. تقریباً نصف عایدات دولت سامانیان صرف سپاه می شد و معهذاً تقاضای سپاهیان بر آورده نمی گردید. با این حال مدرکی دال بر اینکه حکومت املاکی را به عنوان اقطاع به افراد واگذار می کرده در دست نیست، گر چه خوارزمی که خود از کارداران دستگاه اداری سامانیان بود لفظ اقطاع در کتاب خود تعریف کرده و آن را در کتاب خود ملکی وصف کرده که از

طرف فرمانروایانی به شخصی واگذار می شد تا عواید آن را دریافت کند و این نکته لا اقل بر اطلاع از استعمال وسیعتر این اصلاح تواند بود. با این حال موضوعی که مورد بحث ماست لفظ یا تداول عمومی اعطای زمین به عنوان حقوق خدمت نیست، بلکه رسم به رسمیت شناخته شده ای است که اختیارات نظامی و غیر نظامی را در «تیولی» به هم می آمیخت و این تیول تا موقعی که گیرنده آن، خدمات نظامی خود را انجام می داد در تصرف وی باقی می ماند. این رسم در دوره سامانیان، اگر هم بر فرض به عمل در آمده باشد، دست کم نضجی نداشت. از این گفته نباید چنین نتیجه گرفت که امرا ملک نمی خریدند یا به عنوان هدیه املاکی به دست نمی آوردند، لیکن این املاک مال آنان محسوب می شد و مالکیت آنان بر املاکشان بر اساس روابط خاص فئودالی میان ایشان و امیر نبود.

واقع امر آنکه تعداد املاک الپتگین، از امرای ترک نژاد سامانی را، تا پانصد قریه گفته اند. وی علاوه بر این املاک کوشکها، کاروانسراها، گله های گوسفند و اسبان بسیار و غیره نیز داشته است. چون اغلب وقایع دوره سامانیان به اوضاع و احوالی که منجر به بر آمدن غزنویان به دست الپتگین گردید، نیز مربوط می شود، بنابر این بی مناسبت نیست که چگونگی به قدرت رسیدن الپتگین را نیز در اینجا بیاوریم.

الپتگین غلام ترک بود که مقارن جلوس امیر عبدالملک ابن نوح در سال ۹۵۴ (۳۴۲ هـ ق) به مقام حاجب ارتقاء یافته بود. در دوره امیر جدید قدرت و نفوذ الپتگین و دیگر امرای ترک بسی افزایش یافت. در سال ۹۶۱ (۳۴۹ هـ ق) الپتگین به سپهسالاری خراسان منصوب شد، اما وی مدت زیادی در این مقام باقی نماند، زیرا عبدالملک در گذشت و منصور ابن نوح پس از جلوس به تخت امارت او را معزول کرد و وی را از نفوذی که در دربار داشت محروم ساخت. الپتگین نیز به تقلید از سپهسالار دیگری به نام قراتگین، که سابقاً حوزه امارت خویش، یعنی شهر بست در جنوب افغانستان را به قلمرو حکومت مستقل خود بدل ساخته بود، املاک وسیع خود را در خراسان و ماوراءالنهر رها کرد و راه کوهستانهای افغانستان را در پیش گرفت. وی با قدرت ناچیز غلامان شخصی و ملازمینش شهر غزنه را به تصرف آورد و امیر نشینی بنیان گذاشت. الپتگین در سال ۹۶۳ (۳۵۱ هـ ق) در گذشت و پسرش جانشین او شد و با سامانیان صلح کرد، و اسما به فرمانبرداری از آنان گردن نهاد پس از مرگ پسر الپتگین در سال ۹۶۶ (۳۵۴ هـ ق) سپاهیان ترک در غزنه بلکاتگین را که از غلامان الپتگین بود به مهتری برگزیدند. بلکاتگین در غزنه به نام سامانیان امارت کرد و چند بار به هند تاخت و غنائم

زیادی یه دست آورد. پس از مرگ وی در سال ۹۷۵ (۳۶۴ ه ق) یکی دیگر از غلامان الپتگین مدت کوتاهی تا سال ۹۷۷ (۳۶۶ ه ق) امارت کرد و پس از عزل او سبکتگین که او نیز از غلامان الپتگین بود فرمانروای ولایت غزنه شد. در دوره سبکتگین حملات غزنویان به هند افزایش یافت و امیر نشین غزنه، که اسما جزیی از قلمرو سامانیان به شمار می رفت، قسمتهایی از خاک همسایگان خود را به تصرف درآورد و وسعت یافت.

نمی دانیم که تربیت عهد و پیمان یا روابط ارباب و رعیتی میان حکومت مرکزی بخارا و حکومتهای محلی از قبیل پادشاهان هندوی کابل، امرای چغانیان، دو امیر خوارزم شمالی و جنوبی و دیگران چگونه بوده است. آنان سلطه سامانیان را پذیرفته بودند، خراج و هدایایی به دربار سامانیان می فرستادند، و کمک نظامی به بخارا می دادند، اما چنین به نظر می رسد که دربار بخارا در اختیارات و اعمال محلی چندان دخالتی نداشته است. اما بخارا بر حکومت ایالات نظارت مستقیم داشت، و مهمترین و در عین حال و سیعترین ایالت خراسان بود. قلمرو سامانیان به دو قسمت همپراز تقسیم می شد سرزمینهای شمال رود جیحون از دارالملک بخارا، و سرزمینهای جنوب جیحون از نیشابور اداره می شد.

خوشبختانه در باب نیشابور اطلاعات زیادی داریم . این اطلاعات هم در تواریخ محلی فارسی و عربی است و هم در توصیف مشروحی است که جغرافیا نویسان در باب این شهر به دست داده اند. اگر نیشابور را نمونه ای از شهرهای بزرگ دیگر قلمرو سامانیان بتوان شمرد، در این صورت بعضی نظرهای کلی در باب مملکت سامانیان می توان اظهار داشت . اگر حکومتهای محلی وابسته نظیر خوارزم چغانیان و اسفیجاب را استثناء کنیم ، منطقه تحت فرمان مستقیم بخارا به ناحیه نسبتا کوچکی محدود می گردد. الپتگین به عنوان حاکم ایالت و سپهسالار سپاه خراسان به نیشابور رفت، اما کارها را چگونه ترتیب داد؟

نیشابور ، همچون شهرهای دیگری مانند هرات، مرو، و طوس، یک رئیس داشت که معمولا از اعضای یکی از خاندانهای مهم محلی بود ، گرچه افراد غیر محلی را نیز ممکن بود از بخارا به این شهر اعزام دارند . در نیشابور رئیس شهر را از اعضای خاندان معروف آل میکال بود و این مقام عملا موروثی شد، هر چند اسما فرمانی به عنوان رئیس جدید شهر صادر می گردید. بنابراین حکومت و اقلی شهر نیشابور و نواحی اطراف آن در دست خاندان آل میکال بود. البته نباید پنداشت که آل میکال همواره بلا معارض بودند. زیرا در شهر نیشابور گروههای رقیب نیز وجود داشت . به قول

مقدسی جغرافیا نویس معروف بسیاری از شهرهای خراسان و ماوراءالنهر دسته بندیهای متعدد داشتند. اساس این دسته بندیها یا عوامل اجتماعی بود که دسته های مختلف را بر سر منافع بازرگانی در برابر هم قرار می داد، و یا همان تقسیم جغرافیایی شهر به محلات مختلف مبنای این دسته بندیها محسوب می شد. مقدسی سمرقند، مرو، و شهرهای کوچک متعددی را نام برده که دستخوش دسته بندیها و نزاعهای شدید بوده اند. در نیشابور «بالامله» در جانب غرب با بقیه شهر رقابت داشت. اما همچنان که درباره شهرهای دیگر ایران نیز صدق می کرد، تضادهای صرفا اجتماعی با عوامل دینی در آمیخته بود، و در باب نیشابور این عامل دینی عبارت بود از مخالفت میان شیعیان و کرامیه، یعنی پیروان ابن کرام. اما بخارا در این دوره، صرفا به دلیل وجود سلطه حکومت مرکزی در آن شهر، از برخوردهای داخلی بیشتر برکنار بود. پس از انقراض سامانیان، وضع عوض شد و پیشوایان دینی شهر نظارت بر امور سیاسی را نیز در دست گرفتند.

رهبران مردم بخارا قضاة حنفی مذهب و افراد دانشمندی بودند، و یک نام از آن میان، یعنی خاندان مردی به نام ابو حفص که پیشتر از آن یاد شده، در اوایل دوره سامانی شاخص است. نسبت افراد مختلف این خاندان به همدیگر درمآخذ مغشوش است. اما می دانیم که نخستین فرد مشهور این



خاندان ابو حفص کبیر (۲۱۶ ه ق) پیش از مراجعت به بخارا، در بغداد از شاگردان فقیه حنفی محمد ابن حسین شیبانی (۱۸۷ ه ق) بوده است. وی در بخارا مرجع حنفیه گردید و نه تنها در میان همکاران خود بلکه در میان مردم نیز نفوذ بسیار یافت. مقبره وی که در نزدیک بخارا بر بالای تپه ای به نام خود او قرار داشته، زیارتگاه حنفیان گردید. پسرش ابو عبدالله ابن ابو حفص همان کسی است که به نصر ابن احمد ابن اسد امیر سامانی سمرقند نامه ای نوشت و از امیر تقاضا کرد که فرمانروایی برای بخارا تعیین کند. وقتی اسماعیل، برادر نصر، در سال ۸۷۴ (۲۵۹ ه ق) به نزدیک بخارا رسید، ابو عبدالله از شهر بیرون شد و به استقبال وی رفت و تا سال وفاتش در ۸۷۷ (۲۶۲ ه ق) سخت از اسماعیل پشتیبانی کرد. ابو عبدالله ابن حفص دیگری در دوره امیر نوح ابن منصور سامانی به عنوان سالار غازیان بخارا نام برده شده و گفته اند که وی در پیش امیر نوح عزت و احترام تمام داشت ولی نسبت وی با خاندان قضاة و فقها حنفی ابو حفص معلوم نیست. می دانیم که پس از زوال قدرت قراخانیان خاندانی از قضاة حنفی به نام آل برهان اداره امور را در بخارا به دست گرفت. بنابراین می توان گفت که وضع شهر بخارا کاملاً مشابه اوضاع شهرهای دیگر قلمرو سامانیان نبود.

قضاء نه تنها مسئول امور شرعی بودند بلکه تدریس نیز می کردند. مدرکی دال بر وجود مدارس منظمی در بخارای اواخر دوره سامانیان، نظیر مدرسه نظامیان بغداد که بعدها تأسیس گردید، در دست نداریم، و هر گونه اشاره ای که در مأخذ در باب مدرسه ها، چنانچه بعدها نامیده شدند. به عمل آمده اشتباهات متعلق به آن دوره شمرده شده است. در آن ایام مدرسین در خانه خود یا در رباط تدریس می کردند. در ثغور اسلامی رباطها عبارت از قلاعی بودند که غازیان در آنجا جمع می شدند تا با قبایل بیابانگرد و کافران ترک نژاد بجنگند. اما چون ثغور اهمیت خود را از دست دادند معنی لفظ رباط نیز تغییر یافت و مترادف لفظ مسجد یا مدرسه دینی گردید. اشاره به این نکته جالب لازم است که این لفظ در میان بلغارهای ولگا رایج شد و در تواریخ قدیم روس به صورت ropat به معنی مسجد مسلمانان ظاهر گردید. مأخذی در دست نداریم و نمی توانیم اظهار نظر کنیم که آیا این قبیل مؤسسات در بخارا یا شهرهای دیگر قلمرو سامانیان وجود داشته است یا نه، اما اگر هم در اواخر عصر سامانیان چنین مدارسی موجود بوده باشد احتمالاً تاسیسات نو ظهوری بوده اند.

اگر کسی از مآخذ مختلف، نام علما یعنی دانشمندان علوم دینی را که در بخارا به رونق و شهرت رسیدند جمع آوری می کرد مسلماً سیاهه مفصل هیجان آوری به دست می آمد.

همچنان که در ذکر ابو علی سینا یاد کردیم، شهرت بخارا به عنوان مرکز علم و دانش تا پایان دوره سامانیان و مدتی پس از آن نیز ادامه یافت. شکی نیست که بخارا از آن به بعد نیز از مراکز فنون و صنایع بود، اما آثار مشخصی که از آن دوره باقی مانده باشد اندک است. عجیب این است که از بناهای دوره سامانیان، جز به اصطلاح مقبره امیر اسماعیل که قبلاً یاد گردید، چیزی به جا نمانده، در صورتی که از بناهای دوره قراخانیان و ادوار بعد آثار زیادی باقی مانده است. می توان چنین حدس زد که بعضی از بناهای دوره سامانیان در ادوار بعد تجدید ساختمان شده، اما مصرف زیاد چوب در ساختمانها، که مستعد آتش سوزی است احتمالاً موجب گردیده است که از آن بناهای اولیه چیزی به جای نماند.

اکنون ببینیم بر سر دولت سازمان یافته و دستگاه اداری آنکه به دست اسماعیل جانشینان بلافصل وی تاسیس شد چه آمد؟ در متون و مآخذ در باب کارهای اسماعیل سامانی مطالبی آمده است و گرچه تمایلی در بین نویسندگان وجود دارد که اقدامات و محسنات سلاطین یک سلسله را به

مؤسس آن سلسله نسبت دهند، معهذ اقدامات اسماعیل سامانی فی نفسه اندک نبوده است. مثلاً استانده کردن اوزان و مقادیر را در قلمرو سامانیان به اسماعیل نسبت داده اند، و بعضی از وزنه هایی که نام اسماعیل بر آنها حک است پیدا شده و صحت مطالبی را که در این باب در مآخذ آمده ثابت می کند. از طرف دیگر اغلب ساختمانهای دولتی بایستی طی دوره ای به مرور تکمیل شده باشد و نمی توان کلیه آنها را از بناهای نخستین امیر سلسله سامانی دانست. دستگاه اداری، تا آن حد که تعیین آن امکان پذیر باشد، همچنانکه معمولاً در همه نظامهای اداری دیده می شود، دائماً توسعه می یافت، و تنها تغییر عمده ای که در دوره آخرین امرای سامانی به وقوع پیوست تبعیت کامل دستگاه اداری از امرای سپاه بود. نوح ابن نصر برای جلوس به تخت سلطنت مجبور شد با فرماندهان گارد آتشی و سازش کند، و قدرت امرای بعد از وی نیز متکی به حمایت فرماندهان سپاه بود، و امرای سامانی با وقوف بر این امر بود که به سرداران رشوه و پاداش می دادند. با وجود این، سازمان دولتی که به دست سامانیان ایجاد گردید، حتی مورد احترام ترکان بود، و تحسین و اعجاب نویسندگان متأخر بر عصر سامانی را برانگیخت. به علاوه سلاطین سلسله های بعدی غزنویان و سلجوقیان نیز دستگاه اداری خود را به تقلید از دستگاه سامانیان سازمان دادند.

وقتی سلطان و قوت مقتدر بود، گروههای نیرومند قلمرو خود را گرد هم می آورند، اما همچنانکه یادآوری کردیم، هنگامی که سلطان ضعیف و ناتوان بود، قدرت واقعی به دست سپاهیان می افتاد. با اینحال امرای نظامی، خود مقامات دستگاه اداری را در دست نمی گرفتند بلکه مقاصد خویش را از طریق افرادی که در دستگاه اداری آلت دست آنان بودند به مرحله اجرا می گذاشتند. حد فاصل سه طبقه از افراد متنفذ قلمرو سامانیان تقریباً به طور دقیق حفظ می شد. این سه طبقه را باید به صورت سه تیره مشخص تصور کرد، که در واقع دنباله جامعه سه طبقه ای کمال مطلوب ایران پیش از اسلام محسوب می شد، که در آن روحانیان، جنگیان و دبیران مافوق توده مردم بودند. بنابراین در قلمرو سامانیان نیز سه « سازمان نهادی » نفوذ و قدرت عبارت بودند از ارتش که فرمانده ارتش در رأس آنان قرار داشت، دستگاه اداری که وزیر در رأس آن بود، و روحانیان که قاضی القضاة حنفی بر آنان ریاست داشت. بنابراین امیر و سپاه وی آلت قوه اجرائیه باقی ماندند. سپاهی متشکل از بردگان بهتر از سپاهی بود که صرفاً از سربازان مزدور ترکیب می شد، زیرا بردگان نسبت به اربابان خویش وفاداری بیشتری نشان می دادند. اما اساس مستحکمی که برای همکاری همه گروهها به رهبری اسماعیل سامانی پی افکنده شده بود، در پایان قرن دهم از بین رفته بود، از آن پس مفتاح نظریات

اسلامی در امور مملکت داری همکاری نبود بلکه حفظ توازن یک دسته در برابر دسته دیگر بود، و فرمانروای و قتل برای اینکه قادر به ادامه حکومت باشد لازم بود گروهها و عوامل نیرومند را با مهارت تمام به ضد هم برانگیزد. به نظر من این موضوع یکی از علل عمده انقراض سامانیان بود.

یکی از نشانه های این امر که ارتش و دستگاه اداری کاملاً متمایز از یکدیگر شمرده می شدند، و اینکه باب ورود افراد یک طبقه در سازمان طبقه دیگر در قلمرو سامانیان حتی برای صاحبان مناصب عالی نیز بسته بود،

اعطای القاب از جانب امیر است. اسما قرار بر این بود که القاب از طرف خلیفه بغداد صادر شود، اما امیر بخارا که نماینده خلیفه محسوب می شد، از امتیاز اعطای لقب نیز برخوردار بود. امرای سامانی شخصاً القاب و عناوین زیاد نداشتند و در دوره حیاتشان آنان را معمولاً به کنیه شان می نامیدند، از این قرار اسماعیل را اعضای خاندانش ابو ابراهیم می گفتند. بعد از مرگ با

نعت و صفتی از امرای سامانی یاد می کردند، و مثلاً احمد ابن اسماعیل را امیر شهید، و منصور ابن نوح را امیر سدید می نامیدند. معهذ در سکه های امرای سامانی گاهی به القابی چون الملك المؤید و جز آن برخورد می کنیم. این نکته را باید ناگفته نگذاریم که لقب مولی امیر المؤمنین نیز گاهی در بعضی از سکه های سامانی دیده می شود و نشان می دهد که امرای سامانی

اسما تابع بغداد بوده اند. نظام الملک و نویسندگان دیگر متأخر بر دوره سامانی، عدم تکلف امرای سامانی را که با مبالغه های فریبده القاب سلاطین بعدی اختلاف فاحش داشته ستوده اند.

امرای متأخر سامانی به امرای سپاه و افراد دیگری که دستگاه آنان صاحب مقام و منصبی بودند القابی اعطا می کردند. نظام الملک در سیاستنامه فصلی در باب القاب آورده که بی مناسبت نیست. سپس نظام الملک شکوه می کند که در روزگار او رسم و قاعده صحیح اعطای القاب بر افتاده، به نحوی که القاب خاص علما و دانشمندان را به سپاهیان نسبت می دهند و ترتیب سخریه آمیزی ایجاد کرده اند. نظام الملک می نویسد:

این عجب است که کمتر شاگرد ترکی یا غلامی، که از او بد مذهبتر نیست و این ملک را از او هزار فساد و خلل است، خویشتن را معین الدین و تاج الدین لقب کرده اند.

از این قرار دولت آل سامان، که آن همه مورد ستایش نویسندگان معاصر قرار گرفته، و نویسندگان بعدی نیز بالتبع همواره با نظر تحسین به آن نگریسته اند، در اواخر دوره این سلسله با آنچه در ابتدا بود تفاوت زیاد داشت. عواملی که در آغاز وجود داشت در پایان دوران امارت این سلسله



نیز موجود بود شاید دستگاه اداری و حکومت بهتر و کار آمدتر شده بود، اما روح دستگاه و افراد عوض شده بود. شاید سیر بعضی از قوانین تاریخ مؤثر بوده، یا احیانا اهمیت است و آن اینکه از آن تاریخ به بعد در این قسمت از جهان برای همیشه حکومت از دست ایرانیان خارج شد و به دست ترکان افتاد. وقتی اسماعیل سامانی به تخت امارت جلوس کرد، ایرانیان نه تنها بر سر حکومت بودند بلکه ثغور عالم اسلام را نیز به زبان ترکان به پیش می راندند. اما در پایان امارت سامانیان ایرانیان در مدارس و دیوانهای دستگاه کشوری گوشه عزلت گرفته بودند. این امر در تاریخ جهان تحول مهمی بود و شایسته است که در باب آن بیشتر گفتگو کنیم.

## انقراض سامانیان

تعقیب رشته وقایعی که منجر به انقراض سامانیان گردید مشکل است . دلیل آن کثرت شخصیت‌هایی است که در این وقایع نقشی داشته اند . بعلاوه ، همان طور که قبلاً نیز اشاره کردیم کثرت و تشابه القاب نیز موضوع را پیچیده تر کرده است ، به نحوی که گاهی نمی دانیم آیا منظور از لفظ امیر در مأخذ ، امیر سامانی است یا یکی از سرکردگان ترک . منصور ابن نوح در سال ۹۷۶ ( ۳۶۵ ه ق ) درگذشت . در همین سال بود که سامانیان نظارت خود را بر معادن نقره رود زرافشان علیا از دست دادند ، و ابو القاسم نوح پسر ابو منصور ابن نوح که طفل خردسالی بود بر تخت نشست . خوشبختانه وزیر جدید عبدالله ابن احمد عتبی ، وزیر لایقی بود و در ابتدا کوشش وی به منظور اعاده نفوذ و قدرت دستگاه اداری به زیان امرای سپاه با موفقیت توأم بود . ابوالحسن سیمجور ، حاکم مقتدر خراسان که در عین حال سپاهسالار آن ولایت بود ، القاب و امتیازاتی یافت ، و در نتیجه احساس ایمنی کرد ، لیکن متعاقباً در سال ۹۸۲ ( ۳۷۱ ه ق ) معزول گردید . وی از خاندانی بود که اعضای آن چندین سال سامانیان را نیکو خدمت کرده بودند . خاندان سیمجور سرزمینهای وسیعی را در قهستان واقع در جنوب هرات و نقاط دیگر به دست آورده بود ، و این املاک وسیعی به روش فتوئدالی میان افراد خاندان

تقسیم گردید و اداره می شد. خاندان سیمجور به هیچ وجه منقرض نگردید بلکه حتی بعد از بر افتادن سامانیان نیز، دوام و رونق داشت.

ابوالحسن سیمجور به املاک خویش رفت، و یکی از امرای ترک که با وزیر روابط نزدیکی داشت، نامش ابوالعباس تاش، به جای وی مأمور خراسان گردید. نیروهای نظامی قلمرو سامانیان بیشتر متوجه آل بویه بود، زیرا مرزهای شمال، دیگر حد فاصل قلمرو اسلام و سرزمین کفار محسوب نمی گردید. بنابر این آل بویه دشمنان اصلی سامانیان به حساب آمدند.

آل بویه در میان سلسله های چندی که در قرن دهم میلادی در غرب ایران حکومت کردند، از همه موفق تر بودند. همه این سلسله ها مذهب تشیع داشتند. اما آل زیار، یعنی اعقاب مرداویج زیاری از فرمانروایان گیلان، به یکی از فرقه های مذهب تشیع به نام فرقه زیدیه تعلق داشتند. زیدیه دین اسلام را در بسیاری از نقاط ولایات کرانه های خزر اشاعه داده بودند. زیدیه بعد از امام زین العابدین، به جای امام جعفر صادق که شیعیان دیگر او و اعقابش را پیشوای خویش می دانند، برادرش زید ابن علی را امام می شمارند. و قتی مرداویج سلطه خود را در اوایل قرن دهم بر غرب ایران گسترش داد، تعداد کثیری از دیلمیان، یعنی مردم دیلم از مناطق کوهستانی ولایات کرانه های خزر، را در سپاه خود داشت که سه برادر خاندان آل بویه

در میان آنان بودند . اما این سه برادر پیش مرداویج نماندند، بلکه به تدریج برای خویش قلمروهایی ایجاد کردند. پس از آنکه مرداویج در سال ۹۳۵ (۳۲۲ ه ق) به قتل رسید این سه برادر وارث بسیاری از متصرفات او شدند و از آن نیز پا فراتر نهادند. بزرگترین ایشان ، علی در فارس حسن در جبال یعنی منطقه اصفهان و همدان و احمد در کرمان که بعدا خوزستان نیز به آن منضم شد، به امارت نشستند . در سال ۹۴۵ (۳۳۳ ه ق) احمد بغداد را به تصرف آورد و اندکی پس از آن خلیفه القابی به این سه برادر عطا کرد که در تاریخ به آن القاب مشهورند. علی عماد الدوله ، حسن رکن الدوله، و احمد معز الدوله لقب یافت.

در نیمه دوم قرن دهم آل بویه در اوج قدرت بودند. وقتی عمادالدوله در گذشت و اولاد نکوری به جای نهاد، برادرش رکن الدوله پسر خویش عضد الدوله را به حکمرانی فارس فرستاد، و عضد الدوله پس از مرگ پدرش (۳۶۶ ه ق) بزرگ خاندان و فرمانروای واقعی تمام قلمرو آل بویه گردید. وی ثابت کرد که برای سامانیان دشمن وحشتناکی است.

بعضی از محققین روی موضوع اختلاف مذهب سامانیان و آل بویه اصرار و رزیده و بسیاری از مخالفتها را ناشی از آن دانسته اند . آل زیار که آنان نیز شیعی مذهب بود، در مبارزه مشترک با آل بویه ، متحد و حتی تابع

سامانیان شدند. آل بویه گرچه از مذهب شیعه اثنی عشری، که امروزه در ایران مذهب غالب است، پیروی می کردند، زیدیه، اسماعیلیه و حتی اهل تسنن را نیز در صفوف خویش می پذیرفتند. بنابراین به نظر می رسد که موضوع مذهب در اختلاف میان دو طرف بهانه محض بوده است. بعلاوه، آل بویه بعدها در شام و شمال عراق با خلفای فاطمی که از اسماعیلیه بودند به مبارزه برخاستند و این امر را مشکل بتوان نشانه همبستگی شیعیان دانست. این موضوع صحیح است که سامانیان از پذیرش مطیع خلیفه عباسی که آل بویه او را به جای مستکفی به خلافت برداشته بودند، امتناع ورزیدند، اما این عمل کمتر احتمال دارد که من باب طرفداری از مستکفی بوده باشد.

موضوعی که نزاع میان سامانیان و آل بویه را تقریباً اجتناب ناپذیر ساخت، بیشتر سیاست خارجی این دو سلسله بود. آل بویه دائماً با آل زیار مبارزه می کردند، و آل زیار که نخست برای مقابله با آل بویه از سامانیان درخواست کمک می کردند، بعدها به جبران کومکهای سامانیان فرمانبرداری بخارا را پذیرفتند. استفاده آل بویه از ضعف دشمنان خود امری طبیعی بود، بنابراین این هر گونه گردنکشی در برابر سلطه سامانیان، مانند سرکشی خاندان سیمجور، با تأیید آل بویه مواجه می گردید.

در سال ۹۸۲ (۳۷۱ ه ق) تاش، سپهسالار جدید خراسان سپاهی به یاری قابوس، از امرای آل زیار و دیگر امرای محلی سواحل دریای خزر، که توسط سپاهیان آل بویه از تاج و تخت محروم شده بودند، فرستاد. این سپاه نخست در عملیات خود موفق شد ولی بعد شکست یافت و به بخارا منهزم گردید. سامانیان پیش از آن کرمان را از دست داده و این ناحیه را به آل بویه واگذاشته بودند، گرچه حکومت سامانیان هرگز در کرمان قوام و ثبات نیافته بود. عضد الدوله قبایل محلی بلوچ و طوایف دیگر کرمان را منکوب کرد و سلطه آل بویه را به نقاطی که تا آن هنگام مجزا مانده بود بسط داد و حتی تا سرزمینهایی که در تصرف کفار بود پیش رفت. مرگ عضدالدوله در سال بعد احتمالاً خراسان را از هجوم سپاهیان آل بویه رها نمود. معهذاً گرگان، سرزمین واقع در جنوب شرق دریای خزر، در دست آل بویه باقی ماند تا آنکه قابوس سرانجام در سال ۹۹۸ (۳۸۷ ه ق) به آنجا برگشت. اما در این هنگام حکومت سامانیان در شرق در شرف انقراض بود.

سامانیان گرچه بزرگترین رقبای آل بویه محسوب می شدند. اما دیگر چندان قدرتی نداشتند که بتوانند از تجزیه قلمرو امارت خویش جلوگیری کنند. اغتشاشات داخلی افزون شد و این هرج و مرج بیش از هر چیز دیگری انقراض سامانیان را موجب گردید. البته عوامل انسانی نیز در این کار دخیل

بود، آخرین امرای سامانی نه تنها افرادی ضعیف النفس بودند که بلکه وزرا و مشاورین لایقی نیز نداشتند، و جریان وقایع چنان بود که بسیاری از معاصرین انقراض قریب الوقوع سلسله سامانی را پیش بینی می کردند.

هر چند ابوالقاسم نوح ابن منصور (۳۶۶ تا ۳۶۸ ه ق) حامی دانشمندان و شعرا بود اما قدرت و استعداد فرمانروایی نداشت و در نتیجه آلت دست فرق مختلف قرار می گرفت. دسته تاش و عتبی وزیر، با ابو الحسن سیمجور و همدست و ی فائق خاصه دشمنی داشتند. ابوالحسن عتبی در سال ۹۸۲ (۳۷۱ ه ق) به تحریک فائق خاصه به دست غلامی چند به قتل رسید. تاش که هنوز سپهسالاری خراسان را داشت و در نیشابور بود، خود را برای حمله به فائق خاصه و سیمجوریان، یعنی ابوالحسن و پسرش ابو علی سیمجور، آماده می کرد. معهذاً میان آنان صلح برقرار شد و فائق خاصه حکومت بلخ، ابوالحسن سیمجور فرمانروایی قهستان، و پسرش ابو علی حکومت هرات یافت، و حسام الدوله تاش در حکومت و سپهسالاری خراسان باقی ماند. این ترتیب مدت مدیدی دوام نیافت زیرا همدست تاش، ابوالحسن عتبی، درگذشته بود و وزیر جدید که از دشمنان عتبی بود، نسبت به تاش نیز خصومت می ورزید. وزیر جدید، محمدابن عزیز، امیر سامانی را برانگیخت تا حسام الدوله تاش را معزول و ابو الحسن سیمجور را دوباره به حکومت و



سپهسالاری خراسان منصوب کند. تاش به فرمان خویش گردن ننهاد و از یکی از امرای آل بویه، که وقتی خود با وی در تبعید بود او را کومک کرده بود، تقاضای یاری کرد. با وجود سپاهیانی که فخر الدوله از وی به کومک تاش فرستاد، وی از ابوالحسن سیمجور شکست خورد و به قلمرو آل بویه فرار کرد و از جانب فخر الدوله حکومت گرگان یافت. تاش تا هنگام مرگش که در سال ۹۸۸ (۳۷۷ ه ق) اتفاق افتاد در این مقام باقی بود. اکنون، در قلمرو سامانیان سیمجوریان نیرومندترین دسته بودند.

پس از مرگ ابوالحسن سیمجور در سال ۹۸۸۰۳۷۷ ه ق) پسرش ابو علی جانشین وی شد، گرچه ظاهراً امیر سامانی این مقام را از روی ترس از ابو علی به وی واگذار کرده بود. فائق خاصه نیز مورد عنایت واقع شد و با نوح سامانی توافق کرد. میان فائق خاصه و ابو علی سیمجور جدال در گرفت، لیکن فائق در سال ۹۹۱ (۳۸۰ ه ق) مغلوب شد و در نتیجه بعضی از نواحی جزء قلمرو او به تصرف ابو علی درآمد. فائق به سوی بخارا عقب نشینی کرد ولی بار دیگر از بکتوزون، یکی از سرداران نوح، شکست خورد و به بلخ گریخت و توانست در آنجا استقرار یابد. اوضاع چنین بود که قراخانیان به مداخله پرداختند.

مآخذ درباب کسی که بغراخان رابه حمله به بخارا تشویق کرد اختلاف دارند؛ به قول ابو نصر محمدعتبی ، مؤلف تاریخ یمنی ، مسبب اصلی آن فائق خاصه و بعضی کسان دیگر بودند. گردیزی اشاره به دعوتی نمی کند، درحالی که میر خوندو دیگر مورخین متأخر دعوی می کنند که ابو علی سیمجور ، خان ترک را دعوت کرد تا قلمرو سامانیان را میان خود و او تقسیم کند. ابن اثیر و بعضی دیگر از مورخین می نویسند که عده ای از سرداران و کارداران سامانیان به بغراخان نامه نوشتند و او را به بخارا دعوت کردند. به هر حال بغراخان به قلمرو سامانیان آمد و توفیق یافت.

آمدن قراخانیان به هیچ وجه ناگهانی و دور از انتظار نبود قبلاً یاد آوری کردیم که در سال ۹۷۶ (۳۶۵ ه ق) معادن نقره رود زرافشان علیا از تصرف سامانیان خارج شد، اما معلوم نیست که آیا این معادن به تصرف قراخانیان یا بعضی از امرای محلی در آمده باشد. بغراخان، فرمانروای قلمرو غربی قراخانیان، که به نام اسلامی خود هارون الحسن ابن سلیمان نیز مشهور است، اسفجاب واقع در شمال تاشکند حالیه را در سال ۹۸۰ (۳۶۹ ه ق) مسخر ساخت . این ناحیه تحت فرمان یک سلسله کوچک ترک بود که از

سامانیان اطاعت می کردند. از دست اندازی دیگری به قلمرو سامانیان اطلاعی نداریم ، اما می توان حدس زد که سامانیان قسمتهایی از قلمرو خود را از دست می دادند. زمینه برای کشور گشایی در قلمرو سامانیان کاملاً آماده بود.

بعضی مشوق اصلی بغراخان به فتح ماوراءالنهر را شخصی می دانند به نام ابو محمد واثقی که به قول ثعالبی از اعقاب واثق خلیفه عباسی بود. ثعالبی نوشته است که این پیشوای روحانی در بغراخان نفوذ زیادی داشته است . امیر نوح سپاهی به مقابله بغراخان فرستاد، اما این سپاه مغلوب شد و امیر آن به اسارت افتاد. نوح نومیدانه متوجه یاغی سابق فائق خاصه گردید، او را حاکم سمرقند کرد و سپاهیانی به کومک او فرستاد تا آن ناحیه را در مقابل حملات بغراخان حراست کند . جریان وقایع روشن نیست ، لیکن امکان دارد که فائق پس از زود خوردی چند تسلیم بغراخان شده باشد. خان ترک فائق خاصه را به عنوان دست نشانده و فرستاده خود به بلخ فرستاد. نوح از بخارا فرار کرد و بغراخان در ماه مه سال ۹۹۲ (۳۸۱ ه ق) وارد بخارا گردید.

نوح از قلمرو خویش دور نگشت و فقط به آمل واقع در ساحل جیحون رفت و از آنجا به ابوعلی سیمجور نامه نوشت و او را ترغیب کرد که کومک آل سامان شتابد، اما ابو علی از این کار امتناع ورزید. اقبال بانوح یار بود که

احتیاج به کومک پیدا نکرد، زیرا بغراخان در بخارا بیمار شد و تصمیم گرفت شهر را به حال خود گذاشته به ترکستان برگردد. در برج سرطان عبدالعزیز نامی را به نمایندگی خود در شهر گذاشت و خود از بخارا خارج گردید. امکان دارد که بعضی از طوائف ترکمن سپاه او را در مراجعت از بخارا مورد حمله قرار داده باشند، اما مآخذ در این باب قطعیت ندارند. بغراخان در مراجعت به زادگاه خویش درگذشت، ونوح در برج اسد به بخارا برگشت و نماینده بغراخان را به سهولت منکوب کرد.

با این همه، فائق خاصه کوشش کرد تا باز بر بخارا مسلط شود، اما از نوح شکست خورد و به نزد ابو علی گریخت. این دو شورشی در صدد بر آمدند به حکومت نوح خاتمه دهند، اما امیر سامانی پشتیبانی دیگری پیدا کرد. نوح برای جلب کومک به سبکتکین غزنوی متوسل شد. سبکتکین قوایی در اختیار نوح، که کومک فرمانروای خوارزم و حکمرانان دیگری را نیز جلب کرده بود، گذاشت. در برج اسد سال ۹۹۴ (۳۸۳ ه ق) سبکتکین ابوعلی سیمجور و فائق خاصه را شکست داد. فائق به ری، به نزد فخر الدوله دیلمی فرار کرد. نوح بعد از این فتح سبکتکین را ناصر الدوله و پسرش محمود را سیف الدوله لقب داد، و محمود به جای ابو علی سیمجور به حکمرانی خراسان منصوب شد. در سال ۹۹۵ (۳۸۴ ه ق) فائق خاصه و ابو علی

سیمجور خبر یافتند که نوح به بخارا برگشته و سبکتکین به هرات رفته ، و محمود را در نیشابور تنها گذاشته است . آن دو در یک حمله غافلگیرانه محمود را مجبور کردند که مرکز ولایات خراسان را تخلیه کند. سپس فائق خاصه و ابو علی سیمجور در صدد سازش با نوح بر آمدند، و احتمالاً امیدوار بودند که بدین وسیله او را از سبکتکین جدا کنند. در این امر توفیقی نیافتند و در نتیجه جنگ دیگری در برج سرطان سال ۹۹۵ (۳۸۴ ه ق) در نزدیکی شهر طوس میان آنان اتفاق افتاد، که به شکست فائق و ابو علی منجر گردید. این بار آنان به سوی خوارزم فرار کردند و دوباره در صدد برآمدند از نوح تقاضای عفو و بخشش کنند . نوح نسبت به تقاضای ابو علی روی توافق نشان داد، اما حاضر نشد فائق خاصه را ببخشد. معهذا وقایعی که در خوارزم اتفاق افتاد اوضاع را تغییر داد.

خوارزم به دو قسمت تقسیم شده بود، قسمت جنوبی تحت فرمان سلسله ای از خوارزمشاهیان بود، و بر قسمت شمالی امیر گرگانج یا جرجانیه ، که در این هنگام مأمون ابن محمود نام داشت ، فرمان می راند. در این اوان مأمون به قلمرو خوارزمشاه حمله کرد و خود او و ابو علی سیمجور را اسیر کرد. مأمون ابو علی را به بخارا فرستاد، و وی در آنجا مدتی با نوح در حال آشتی به سر می برد ، اما نوح پس از چندی بنا به تقاضای سبکتکین در سال

۹۹۶ (۳۸۵ ه ق) وی را به غزنه فرستاد. سبکتکین او را بیش از یک سال در زندان نگاه داشت و سپس مقتول ساخت.

فائق خاصه به نصر خان، امیر قراخانی و جانشین بغراخان، پناه برد، و در آنجا شروع به دسیسه کرد و خان ترک را به ضد نوح برانگیخت، با این حال نصرخان با نوح و سبکتکین صلح کرد، و در نتیجه این صلح فائق خاصه نه تنها مورد عفو واقع شد بلکه از جانب نوح حکومت سمرقند یافت. سبکتکین همچنان که در فرمانروایی کلیه ولایات جنوب آمودریا باقی ماند، در حالی که قراخانیان بیشتر سرزمینهای شمال آمودریا را تحت سلطه خویش داشتند. در سال ۹۹۷ (۳۸۶ ه ق) نه تنها نوح و سبکتکین درگذشتند، بلکه فخرالدوله دیلمی و مأمون که یگانه فرمانروای سراسر خوارزم شده بود نیز وفات یافتند.

بعد از نوح پسرش ابو الحارث منصور، که جوانی کم سن و سال بود، جانشین وی شد. در نتیجه اختلافاتی که میان امیر و مشاورین وی ایجاد شد، بعضی از وزرای او نصر خان را به مداخله در امور بخارا فراخواندند. امیر قراخانی به سمرقند آمد و متحد خویش فائق خاصه را به جانب بخارا روانه کرد. منصور از شهر خارج شد، اما فائق دم از دوستی زد، و در نتیجه

امیر سامانی مراجعت کرد، اما اندکی بعد معلوم شد که فرمانروای واقعی فائق است.

محمود غزنوی بعد از مرگ پدر مجبور شد بر سر امارت غزنه با برادرش اسماعیل به کشمکش برخیزد. بنابراین از خراسان خارج شد، و امیر منصور سردار ترک بکتوزون را به جای وی به نیشابور فرستاد. وقتی فائق خاصه به بخارا آمد، ابوالقاسم سیمجور برادر ابو علی سیمجور را که در ری در خدمت آل بویه بود، به مراجعت به بخارا ترغیب کرد. در جنگی که میان ابوالقاسم سیمجور و بکتوزون در گرفت بکتوزون پیروز شد، اما میان آن دو صلح برقرار گردید، و بکتوزون حکومت نیشابور را برای خود نگاه داشت و ابوالقاسم سیمجور فرمانروای هرات و قهستان گردید. محمود غزنوی پس از آنکه حکومت غزنه را برای خود مسجل ساخت، به خراسان برگشت تا بار دیگر مقام حکمرانی سابق را اشغال کند. وی نیشابور را مسخر کرد و بکتوزون به بخارا گریخت.

فائق و بکتوزون قوای خود را به عزم طرد منصور متحد ساختند، آنان در برج دلو سال ۹۹۹ (۳۸۸ ه ق) امیر سامانی را از امارت خلع و کور کردند. و برادر کوچک او عبدالملک را به تخت نشاندند. در نتیجه محمود غزنوی



وفاداری خود را نسبت به خاندان سامانی کنار گذاشت، و به جای نام امیر سامانی، نام قادر خلیفه عباسی را در خطبه نماز جمعه آورد. سپس محمود فائق و بکتوزون را در پایان ماه آوریل سال ۹۹۹ (۳۸۸ هـ ق) در مرو مغلوب کرد. وی پس از آنکه امرای محلی چغانیان و غرجستان را فرمانبردار خویش ساخت، برادر خودنصر را به حکومت خراسان نشانده. بدین ترتیب مرکز قدرت از بخارا به غزنه انتقال یافت.

فائق در صدد تدارک لشکر کشی دیگر به ضد محمود بود، ولی اجل مهلتش نداد. امیر قراخانی در صدد برآمد به امارت سامانیان خاتمه دهد و در پاییز سال ۹۹۹ به سوی بخارا حرکت کرد. هلال صابی تلاش حکومت سامانی را به منظور تحریک مردم به ضد قراخانیان در تاریخ خود از زبان شخصی که خود شاهد وقایع بوده آورده است.

بدین ترتیب ترکان مسلمان، آنچه را که ترکان کافر موفق به عملی

کردنش نشده بودند، یعنی تصرف مملکت سامانیان را، تحقق بخشیدند. در باب اینکه شیعیان یا رافضیان دیگر از قراخانیان حسن استقبال کردند، در حالی که اهل سنت مدافع رژیم سابق بودند، دلایل کافی در دست نیست. بیشتر چنین به نظر می رسد که سامانیان پشتیبانی همه مردم را، صرف نظر از احساسات مذهبیشان، از دست داده بودند. خان ترک هنگام پیشروی به سوی

بخارا خود را دوست سامانیان خواند و سرداران سپاه سامانی، مانند بکتوزون، داوطلبانه تسلیم مهاجمین شدند. باین همه، امیر سامانی با بسیاری از اعضای خاندانش دستگیر و به اسارت به ترکستان اعزام شد.

پایان سقوط سلسله سامانی پرماجراست. برادر کوچک منصور ابن نوح و عبدالملک، به نام ابو ابراهیم اسماعیل، که آخرین امیر سامانی است، و در ترکستان از زندان فرار کرد و به بخارا آمد و مدتی در آنجا مخفی می زیست. سپس به خوارزم رفت و در آنجا نام منتصر بر خود نهاد و به ضد قراخانیان طغیان کرد، سپاهیان او موفق شدند که قوای قراخانیان را شکست داده از بخارا و سپس از سمرقند برانند. درست در آغاز هزاره جدید میلادی چنین به نظر می رسید که ستاره اقبال سامانیان بار دیگر در حال صعود است، اما این وضع مدت کوتاهی بیش طول نکشید. بانزدیک شدن قوای عمده قراخانیان، منتصر، نامی که ابو ابراهیم در مآخذ به آن معروف است، بخارا را تخلیه کرد و به خراسان رفت. در آنجا با نصر، برادر محمود غزنوی جنگید، و او را شکست داد و مجبور کرد که از نیشابور به هرات عقب نشیند. شکست نصر در ماه فوریه سال ۱۰۰۱ (۳۹۰ ه ق) اتفاق افتاد، اما به هیچ وجه صورت قطعی نداشت. محمود غزنوی با قوای امدادی به کومک برادر شتافت، و منتصر را به قلمرو آل بویه فراری ساخت. منتصر اندکی بعد

برگشت، و پس از اشغال موقت نیشابور شکست قاطعی یافت و در سال ۱۰۰۳ (۳۹۲ ه ق) به ماوراءالنهر گریخت. وی در آنجا با ترکان غز که به طرف مناطق شمال آمودریا کوچ می کردند اتحادی بست و با کومک آنان توانست قراخانیان، و از جمله خود خان بزرگ را نیز شکست دهد. با این همه، قبایل غز قابل اعتماد نبودند، و منتصر نخواست که متکی به پشتیبانی آنان باشد، پس نامه ای به محمود نوشت و روابط گذشته غزنویان و خاندان سامانی را به منظور تحریک حس همدردی وی یادآوری کرد. اما این کوشش با شکست مواجه شد، و منتصر برای آزمودن بخت خویش بار دیگر آمودریا را پشت سر گذاشت و برای جلب کومک به ماوراءالنهر رفت. وی سپاهی متشکل از دسته ای از غازیان سمرقند و بعضی از قبایل غز گرد آورد. در برج ثور سال ۱۰۰۴ (۳۹۳ ه ق) بار دیگر موفق شد که سپاه قراخانیان را شکست دهد. اما خان ترک با نیروی جدیدی برگشت و سپاه سامانیان را به کلی منهزم ساخت و بسیاری از سران سپاه را اسیر کرد. منتصر بار دیگر به خراسان گریخت، اما امید تازه جلب کومک باز هم او را به واحه بخارا کشاند.

آخرین تلاش برای قبضه قدرت نیز با شکست کامل مواجه گردید، زیرا قوای اندکی که وی همراه داشت از گرد او پراکنده شدند، و بالاخره اردوی

وی محاصره شد و برادر و هواداران عمده اش دستگیر شدند. منتصر به طریقی موفق به فرار شد. این مدعی امارت با یک قبیله عرب به نزدیکیهای مرو گریخت، اما در آنجا در سال ۱۰۰۵ (۳۹۴ ه ق) به قول بعضی از مآخذ به امر حاکم این ناحیه که خود دست نشانده غزنویان بود، و به دست افراد همان قبیله عرب کشته شد. بدین ترتیب آخرین امید سامانیان نیز به یأس مبدل شد، و گرچه اعضای خاندان سامانی همچنان در واحه بخارا می زیستند هرگز هوای فرمانروایی نکردند. عصر سامانیان سپری گشت.

سامانیان به دست قوای برتری منکوب شده بودند، اما شرایطی که موجب انقراض آخرین سلسله ایرانی آسیای مرکزی گردید مطلبی است که باید مورد بررسی قرار بگیرد و سپس نتایج حاصل از آن ارزیابی شود. نخست به جنبه نظامی پردازیم. از مطالعه دقیق متون و مآخذ چنین بر می آید که کلیه سپاهها و تأسیسات نظامی در این عصر ذاتا ضعیف شده بود. در حالی که در آغاز قرن دهم سپاهی ملی متشکل از عناصر مختلف مردم تداول داشت، در پایان همان قرن سپاه حرفه ای در همه جا در درجه اول اهمیت بود.

دوره جنگهای مردم با ترکان کافر آسیای مرکزی سر آمد. جهان با رافضیان داخلی ممکن بود فقط پشتیبانیهای تردید آمیزی را موجب شود،

زیرا رفض ، دیگر برای جامعه اسلامی که اکنون جهانی و از خطر دشمنان کافر داخلی آسوده بود، تهدیدی محسوب نمی شد. اکثریت عظیم مردم ایران و ماوراءالنهر مقارن در سال ۱۰۰۰ میلادی ، لاقلاً در عمل مسلمان بودند، گرچه بسیاری از آنان نیز ممکن است به معتقدات مخالف اصول و عقاید اهل سنت متمایل بوده باشند.

قبلاً گفتیم که غازیان از قلمرو سامانیان خارج شدند و از جنوب به هند و از غرب به ثغور بیزانس روی آوردند. این مهاجرت موجب از میان رفتن یک عمل نیرومند ملی گردید ، و در قلمرو سامانیان تأسیسات نظامی را بالقوه بلا معارض گردانید . چون پیشوایان روحانی و مردم دیگر برای دفاع از حقوق خویش دارای قدرت نظامی نبودند، اجباراً تن به تسلیم دادند، و در نتیجه از آلوده شدن به سیاست دسته های مختلف پرهیز کردند . مثلاً تسخیر نیشابور به دست سرداری و تسخیر مجدد آن توسط سرداری دیگر به این معنی نبود که مردم شهر در یک مورد فاتح و در مورد دیگر مغلوب شده اند، بلکه مفهوم این واقعه آن بود که سرداری با غلامان ترک و سربازان مزدور خویش حکومت و دستگاه اداری شهر را در دست گرفته و سردار دیگر با غلامان و سربازان مزدورش از شهر خارج شده است . نه این و نه آن سردار ، هیچ یک متوقع کومک مردم شهر نبودند. عدم مخالفت با تغییر مرجع قدرت، و رضا

دادن به پرداخت خراج و مالیاتهای خاص دیگر به فرمانروای جدید، بیشترین چیزی بود که از مردم انتظار می رفت. با این رفتار که در میان توده مردم فائق بود، عجبی نیست که محبوبیت در میان مردم کلید موفقیت محسوب نمی شد، بلکه سپاهی نیرومند و حرفه ای و پول کافی برای پرداخت به آنان کلید موفقیت بود.

سپاه حرفه ای که سرداران غلامان ترک رهبری آن را به عهده داشتند، جای سربازانی را گرفته بود که فئودالها در اختیار امیرمی گذاشتند، و از طریق آنان دهگانان یعنی نجبای زمیندار، هواداران خود وحت کشاورزان را و می داشتند که به فرمانروای کشور، اعم از شاهنشاه ساسانی یا امیر واحه بخارا بپیوندند. شکی نیست که سپاه متشکل از سربازان مزدور کار آمدتر از سپاه روزگار پیشین بود که معلوم نیست چه اسمی بر آن باید گذاشت. از طرف دیگرچنین به نظر می رسد که ماوراءالنهر در قرن دهم در میان سرزمینهای اسلامی وضع استثنایی داشت، از این جهت که در آنجا مردم به طور کلی مسلح بودند. این وضع احتمالاً ادامه دوره ای بود که در آن شرایط موجود در ولایات مرزی ایجاب می کرد که خود ساکنین آن ناحیه برای مقابله با هجوم اقوام بیابانگرد در حال آماده باش باشند. اما مقارن

قرن یازدهم ماوراءالنهر کاملاً در شرف تبدیل به سرزمین ترک نشین بود و اوضاع تغییر یافته بود.

مدرک باستانشناسی نشان می دهد که نظریه « تهدید و واکنش » آرنلد توینبی درباره تاریخ در مورد واحه بخارای قرن دهم کاملاً قابل تطبیق است . دیوار بزرگ دور واحه در واقع پاسخ تهدید تهاجم اقوام بیابانگرد شمرده می شود . اراضی تا پای دیوار و حتی فراتر از آن نیز آبیاری و کشت می شد . سیاست سامانیان در رها کردن دیوار واحه بخارا و اتخان خط مشی گستاخانه در برابر استپها نه تنها در اشاعه اسلام ، بلکه در جلوگیری از طوایف بیابانگرد نیز توأم با موفقیت بود . ظاهراً این خط مشی بعضی نتایج منفی نیز داشت . از جمله کوششهایی که در واحه بخارا برای جلوگیری از پیشروی ترکان و ریگزارها به کار می رفت سست شد . عوامل اقتصادی که در سطور زیرین تحت بررسی قرار خواهیم داد ، بدون شک در متروک گذاشتن اراضی نقش اساسی داشت ، اما دست اندازی ریگزارها به واحه بخارا نتیجه نهایی خط مشی های رسمی و بسط جریانات بود . از میان این کاهش و زوال اطلاع قطعی نداریم ، اما در دوره فتوحات مغولها در اوایل قرن سیزدهم ، سراسر آسیای مرکزی ، در مقایسه با آنچه در قرن دهم بود ، رو به زوال نهاده بود .



زوال آسیای مرکزی نه تنها در واحه بخارا بلکه در نقاط دیگر نیز دیده می شد، و مخصوصا در واحه های شهرهای ترکستان چین یا سینکیانگ بارزتر بود. هیئتهای باستانشناسی پیشروی ریگهای بیابان را به سوی مزارع آبیاری شده و مساکن این منطقه روشن کرده اند. شهرهایی که در زیر ریگهای بیابان مدفون شده از طرفی قدرت طبیعت و از طرفی مسامحه و یا عدم لیاقت انسان را در بس آمدن با مشکلات عدیده خویش ثابت می کند. از روی روایات مکتوب و نیز تحقیقات باستانشناسی معلوم می شود که قرن دهم برای ترکستان چین نیز قرن بهروزی و شکفتگی تمدن بوده، و متعاقب آن دوره زوال پیش آمده است. اکنون به دلایل اجتماعی و اقتصادی این زوال پردازیم.

از خلال سطور متون و مآخذ چنین بر می آید که ارزش اراضی واحه بخارا، که در دوره امارت اسماعیل سامانی بسیار بالا بود، در پایان امارت سامانیان کاهش پذیرفت. مترجم فارسی تاریخ نرشخی می نویسد که در زمان وی یعنی در حدود سال ۱۱۲۸ (۵۲۱ ه ق) ضیاع مجاوری شهر بخارا به نام «کوشک مغان» به هر کسی که داوطلب بود به رایگان داده می شد، زیرا سنگینی خراج و مشکلات دیگر این املاک را به صورتی درآمده بود که تملک آن بدهی محسوب می شد نه دارایی. در نقاط دیگر نیز شرایط مشابهی

حکفرما بود، و این خود دلیل بیشترین بر وجود بحران اقتصادی در قرن یازدهم، که به کمبود عظیم نقره معروف است، تواند بود.

از تجزیه سکه های موجود سامانیان چنین بر می آید که جنس نقره در سکه های اوایل قرن دهم عالی است، در صورتی که در پایان همان قرن سکه ها فقط دارای عیاری از نقره هستند که همچون سکه های بعد از دوره سامانی از حیث عیار و مرغوبی نقره رو به تنزل و خرابی است. کمبود عظیم نقره در جهان اسلام از اواخر قرن دهم تا میانه قرن سیزدهم در آثار بسیاری از نویسندگان نیز منعکس شده است. این نویسندگان اغلب این واقعیت بسیار مهم را فقط به عوامل سیاسی نظیر گسترش اقوام ترک انقراض مملکت خزرها در جنوب روسیه و عدم ثبات عمومی سیاسی در جهان اسلام نسبت داده اند. با بررسی شرایط سیاسی موجود در شهرها یعنی در مراکز تجارت و داد و ستد، به این نتیجه می رسیم که شاید عوامل اقتصادی بسیار اساسی در موضوع کمبود نقره بیشتر دخیل بوده اند، گرچه نتایج عدم ثبات سیاسی نیز قطعاً در این جریان تأثیر زیادی داشته است.

تا موقعی که کشور و نیز تجارت پر رونق و رو به توسعه بود، رسم سامانیان دایر به داشتن دو نوع پول رایج ظاهراً تأثیر خوبی به جای می گذاشت، در دوره سامانیان سکه های داخلی و سکه های خارجی تداول

داشت . رواج سکه های داخلی به چند ناحیه از ماوراءالنهر محدود بود و سکه های دیگر به تجارت خارجی و معاملات بین المللی اختصاص داشت. سکه های مختلف «بخارخداها» که در فصول قبل یاد گردید، در واحه بخارا چاچ و نقاط دیگر رایج بود، در حالی که درهم های رایج اسلامی با عبارات عربی وبدون تصویر به روسیه و سرزمینهای غربی جهان اسلام برده می شد . صادر کردن سکه های « بخار خداها » توأم با درهمهای اسلامی سودمند نبود. زیرا نرخ تسعیر سکه های بخار خداها در بخارا بالاتر از نرخ تسعیر درهم بود. به علاوه مردم اروپای شرقی خواهان نقره مرغوب بودند و سکه هایی را که فقط عیاری از نقره داشت نمی پذیرفتند . با کاهش وسعت قلمرو سامانیان نرخ تسعیر سکه های بخار خداها نیز کاهش یافت و مقدار سرب و فلزهای دیگر آنها بیشتر شد . وقتی امرای سامانی برای پرداخت حقوق سپاهیان و نگاهداری دربار عریض و طویل احتیاج به پول بیشتری پیدا کردند تمایل برای ضرب سکه های نامرغوبتر نیز افزون شد . چندی نگذشت که نتایج اقتصادی حاصل از ضرب این قبیل سکه های نامرغوب نیز به منصفه ظهور رسید .

ضرابخانه های مهم سامانیان در سمرقند، چاچ، واندراب، واقع در جبال هندوکش، دایر بود و از این قرار جمگی در مجاورت معادن نقره قراتر

داشت. البته دارالملک بخارا نیز از مراکز ضرب سکه بود. شکی نیست که در اواخر امارت سلسله سامانیان محصول نقره کاهش یافته بود، اما عوامل دیگر نیز در ایجاد «بحران نقره» قرن یازدهم دخیل بوده است. وقایع سیاسی، انتقال نقره به غرب توسط سلاجقه، و علل دیگر از جمله عواملی است که باید مورد تحقیق واقع شود. تاکنون مسئله نایاب شدن نقره در سرزمین های شرقی جهان اسلام به نحوی رضایت بخش تشریح نشده است. تهاجمات وارنگیان و گسترش مملکت کیف احتمالاً رابطه تجارتي ماوراءالنهر و اروپای شرقی را از هم گسست، معهذاً جزئیات این مسئله باز معلوم نیست.

کثرت سکه های سامانیان که در ذخایر نقره دوره و ایکنگها در روسیه و منطقه بالتیک و سوئد به دست آمده توجه بسیاری از محققین را به خود معطوف ساخته است. مجموعه سکه های اولیه، که تاریخ آنها پیش از ۹۶۰ میلادی (۳۴۸ ه ق) است تقریباً منحصرأ از سکه های اسلامی تشکیل شده، در حالی که بعد از آن تاریخ سکه های بیزانسی، ژرمنی، و آنگلو-ساکسونی نیز در جنب سکه های شرقی موجود است. از پایان قرن دهم دیگر سکه ای وجود ندارد و این فرض پیش می آید که تنها دلیل این امر قطع ارتباط با آسیای مرکزی است. معهذاً متخصصان تاریخ قرون وسطی و سکه شناسان شوروی نشان داده اند که درهمهای مشرق زمین به عنوان پول

رایج در روسیه به کار می رفته است، زیرا قطعات نصفی و ربعی بسیاری از این سکه ها به دست آمده، و چنین به نظر می رسد که اگر سکه های اروپای غربی در پایان قرن دهم بار دیگر به جریان نمی افتاد اسلاوها همچنان به مصرف درهمهای مشرق زمین ادامه می دادند. گرچه ورود در این بحث برای ما ممکن نیست، اما می توان معتقد بود که بحران داخلی نقره در قلمرو سامانیان همراه با پیدایش جهت جدید در تجارت و اقتصاد اروپای شرقی، در اقوال اقتصادی شرق جهان اسلام نقش مهمی داشته است.

چنین به نظر می رسد که در اواخر قرن دهم سطح زندگی درهمه جا دچار سقوط شده بود. مثلاً مقدسی، جغرافیا نویس مشهور، که در این دوره می زیسته، از درآمد ناچیز ساکنین مرو، که شهرت البسه، خوارکی و گرمابه های آن را هیچ شهر دیگری نداشت، و از بدبختی و وضع ناخجسته مردم آن نالیده است.

شرایط زندگی مردم به علت احتیاج زیادی که دولت به تحصیل درآمد بیشتر داشت، چنانکه از خلال سطور متون و مآخذ بر می آید، به زحمت ممکن بود بهبود یافته باشد. مسائل مربوط به حقاچه اراضی به قدری متعدد و پیچیده است که در اینجا نمی توانیم وارد بحث آن شویم. چنین به نظر می رسد که نزاع بر سر آب، همراه با پایین رفتن احتمالی سطح آبهای زیر

زمینی در واحه بخارا، کشاورزان این ناحیه را با مشکلات و مشتقات اقتصادی مواجه ساخته باشد. در صفحات پیش گسترش ریگزارها و پیشروی بیابان را به زیان اراضی زراعتی واحه بخارا یادآور شدیم. در مرو به قول مقدسی، قسمت عمده آبی که از رودخانه به سوی واحه بخارا جریان می یافت به اراضی دولتی می رفت. اطلاعاتی که در دست داریم، گرچه ناچیز است، معهذاً به قلت محصول اراضی مزروعی و به فقر و مسکنت کشاورزانی که روی این زمینها کار می کردند دلالت کامل دارد. این وضع قحطیهای ایجاد کرد که مطمئناً اغلب آنها جنبه محلی داشت، اما تکرار و توالی آنها ایجاد وحشت می کرد. معهذاً اوضاع عمومی قرن یازدهم بود که قرن دهم را در مقایسه با آن، عصر طلایی جلوه گر می ساخت، زیرا بعدها دسته های ترکان غز و عیاران، یعنی راهزنان مخصوصاً به اراضی مزروعی و باغات میوه صدمه فراوان زدند. چنانچه از فحواى مطالب متون و مأخذ مستفاد می شود مخصوصاً قطع اشجار خسارات زیادی به بار می آورد و ما خود می توانیم به تصور درآوریم که از بین رفتن جنگلها و درختزارها چه نتایجی به دنبال داشته است.

از جمله اختلالات اقتصادی که در قرن یازدهم به آن برمی خوریم، زوال طبقه دهگانان بود که در صفحات پیش بارها به آن اشاره کردیم.

دلایل و شواهد زیادی در دست داریم که انحطاط طبقه دهگانان را در سراسر ایران و نیز ماوراءالنهر به خوبی می نمایاند. به سهولت می توان خط سیر افول این طبقه را در طی چندین قرن ترسیم کرد و اختلاف بارز وضعیت اوایل قرن دهم را با اواخر قرن چهاردهم به خوبی نشان داد. در آغاز قرن دهم خاندانهای اشرافی دهگانان در ماوراءالنهر در دژهایی که در املاک خود داشتند می زیستند و اداره این املاک مقید به قید و شرطی نبود. تغییر این وضع و تملک املاک و اراضی تحت قیود و شرایط خاص موجب زوال طبقه دهگان گردید و بالاخره به انقراض این طبقه انجامید. مقارن قرن چهاردهم طبقه اشرافی نظامی مغول-ترک به هنگام تابستان همچون بیابانگردان در گله چرانیهای تابستانی با قبایل یا زیردستان خود بسر می بردند، و زمستان را در دربار فرمانروایان می گذراندند. اما طبقه اشراف ایرانی، برعکس چون سابق در شهرهای زندگی می کردند و بعضی از این خاندانهای اشرافی از نظر آل و تبار خود به دهگانان معروف بودند. لفظ دهگان نیز خود مدتی عنوان افتخار آمیزی بود تا اینکه به تدریج این مفهوم را از دست داد و معنی حالیه را به خود گرفت و قلعه دار روستایی و کشاورز ساده اطلاق گردید. بسیاری از دهگانان ایرانی به سهولت اربابان جدیدی پیدا کردند و به خدمت فرمانروایان ترک پیوستند، و حتی بعضی از آنان در دوره قراخانیان



اقطاعاتی به دست آوردند. با این حال اکثریت عظیم این اقطاعداران را سرداران ترک و حتی رؤسای قبایلی که در خدمت فرمانروا بودند، تشکیل می دادند. باید باز مؤکداً یادآوری کنیم که تسخیر ماوراءالنهر به دست قراخانیان تنها پیروزی نظامی نبود بلکه سرزمین آسیای مرکزی را به روی مهاجرین ترک گشود. بسیاری از ترکان از استپها به سوی جنوب سرازیر شدند و در واحه ها سکونت کردند. عده ای دیگر که از اقوام بیابان گرد بودند مراتع ماوراءالنهر را اشغال کردند. جریان ترک نشین شدن ماوراءالنهر بعد از انقراض سامانیان چندین قرن طول کشید. مردم با هم درآمیختند، وانگاره زندگی اجتماعی دوره قراخانیان بغرنج گردید. حقیقت این است که خود رسم اقطاع به هیچ وجه از روی اسلوب خاص و به یک شکل نبود، و اشکال گوناگون زمینداری را فقط من باب آزمایش می توان حدس زد.

اگر اطلاعات مربوط به سراسر شرق جهان اسلام را از دوره انقراض سامانیان تاهجوم مغول گردآوری کنیم، دست کم به شش نوع زمینداری برخورد می کنیم. نخست به اصطلاح ملک یا به جمع عربی آن املاک می رسیم. که عبارت از زمینی بود که به دست ملاکینی بزرگ یا کوچک به طور خصوصی ادره می شد و این ملاکین خراج زمین را به دولت می پرداختند و در زمین خود صاحب اختیار کامل بودند. این ملاکین می توانستند، ملک خود

را بفروشد آن را ضمیمه ملک دیگری کنند، برای فرزندان خویش به ارث بگذارند، یا آن را وقف کنند. املاک خاص فرمانروا نیز شبیه همین املاک خصوصی بود، و فرمانروا نیز مختار بود که این املاک را بفروشد یا آنها را مانند املاک شخصی خود به افراد دیگر ببخشد. از طرف دیگر املاک دیوانی بود که نمی شد با آنها مثل املاک خصوصی رفتار کرد. این قبیل املاک را می شد تحت شرایط خاصی که همواره یکسان نبود، فروخت، یا به صورت اقطاع به اشخاص واگذار کرد، یا وقف کرد، تمام درآمد املاک دیوانی به خزانه دولت می رفت، و این دسته از املاک در دوره ای که مورد بحث ماست، در میان انواع ششگانه املاک، احتمالاً از همه وسیعتر بوده است.

عواید املاک موقوفه معمولاً برای نگاهداری مسجدی، مدرسه ای، یا بیمارستانی به مصرف می رسید، و فقط در ادوار متأخر، وقف کردن ملک برای افراد یا خاندانها افزایش یافت. مثلاً به نظر می رسد که تا سال ۱۹۲۰ در بخارا محله ای وجود داشته که در آنجا اعقاب سامانیان با استفاده از عواید املاک وقف زندگی می کرده اند. مدارک مربوط به این اوقاف همان قدر فراوان است که مدارک مربوط به املاک واگذاری به پیشوایان روحانی کلیسا در انگلستان قرون وسطی. لازم بود که موقوفه مطابق شرایط وقف اداره شود و فروش و بخشش آن به اشخاص مجاز نبود.

در باب اراضی فئودالی یا اقطاع قبلا توضیحاتی دادیم . قانونا خرید و فروش این قبیل املاک از طرف اقطاعدار مجاز نبود، و اقطاع پس از مرگ اقطاعدار یا به فرد دیگری واگذار می شد یا جزء املاک دیوانی درمی آمد. اما در عمل هر گونه بدعتی وجود داشت . بالاخره نوع دیگری از املاک موجود بود که آنها را املاک جماعت می گفتند . این قبیل املاک و اراضی متعلق به دهات بود و مراتع و باغات میوه اطراف دهات را شامل می گردید . نیازی به گفتن نیست که روشهای ممیزی و جمع آوری خراج و مالیات نیز گوناگون بود، و سیمای کلی زمینداری و اخذ خراج در دوره بعد از سامانیان در مقایسه با ادوار پیشین بسیار پیچیده و غامض است . تغییر و تحول در اوضاع شهرها چندان بارز نیست زیرا نوع کلی شهر اسلامی متأخر در دوره سامانیان فقط در شرف تشکل بود.

گرچه نمی توان تاریخها را با قطعیت تمام تعیین کرد ، اما می توان گفت که شهرهای دوره سامانی با شهرهای ادوار پیش از آن فرق داشت ، و این تمایز در درجه اول در عوض شدن مراکز فعالیت بود . شهرهای قدیم کم و بیش به قلاع و محلات مسکونی اطراف آنها که شارستان نامیده می شدند و دیواری آنها را احاطه می کرد ، محدود شده بودند . گسترش زیاد حرف و صنایع و داد و ستد و بازارها ، مخصوصا در قرن دهم در حکم انتقال جمعیت

به حومه شهرها یاربض بود. امنیتی که در دوره سامانیان احساس می شد، و از بین رفتن خطر حمله اقوام کافر بیابانگرد، موجب رشد و رونق مداوم اطراف شهرها در خراسان و ماوراءالنهر گردید. با رشد و توسعه شهرها فاصله میان کشاورزان و مردم شهرنشین نیز افزایش یافت. مردم شهرنشین بیش از اسلاف خویش از اراضی و املاک دور شدند و در کار و حرفه خود تخصص بیشتری یافتند.

متأسفانه تحقیق در باب نظام درونی شهرهای خراسان و ماوراءالنهر هنوز درست آغاز نشده و مآخذ موجود در باب زندگی اجتماعی شهرنشینان آن عصر نیز بسیار ناچیز است. البته شواهدی در دست داریم که دلالت بر تخصص هر شهری در ساختن نوعی کالا دارد و شکی نیست که این امر موجب گردید که سطح مهارت در کاردستی بالابرد. درست همان گونه که کتاب حرفه محدودی بود و فقط افراد منتخب کاتبان حق ورود به صنف ایشان را داشتند، کفشگران، نقره کاران، و دیگران نیز در صنوفهای حرفه ای متشکل می شدند. در بخارا نیز نظیر شهرهای دیگر سرزمینهای شرقی جهان اسلام، صنفا به صورت مجامع مذهبی درآمدند و بعدها به فرق در اویش پیوستند. به گمان من پایه های این تحول از دوره سامانیان گذاشته شده بود، گرچه مآخذ، این تحول را فقط به ادوار متأخرتر نسبت می دهند.

به هر حال ارتباط دادن مستقیم صنفها با غازیان یا با صوفیه یا فرق در اویش تنها جنبه نظری می تواند داشته باشد، زیرا درباره آنها اطلاعات کافی نداریم . معهذا حقیقت آن است که جمعیتها یا گروههایی از مردم شهر نشین سرزمینهای شرقی جهان اسلام به علت اشتراک منافع گردهم فراهم آمده بودند. بعضی از صنفها احتمالاً از ابتدا صبغه مذهبی داشتند، همچنانکه در میان اعضای بعضی از سازمانهای اخوت صوفیه افرادی از طبقات مختلف وجود داشت . البته مشهورترین پیشه وری که در عین حال غازی بود، یعقوب لیث مؤسس سلسله صفاریان است ، و می توان پذیرفت که نظایر این قبیل افراد کم نبوده اند. در بعضی مأخذ، سازمان غازیان را سازمان فتوت خوانده اند و این کلمه را بعضی از محققین CHIVALRY ترجمه کرده اند که هم به معنی یک کمال مطلوب و هم به معنی یک سازمان نهادی است . تعجب آور است که مجاهدین که داوطلبانه به جنگ کفار می رفتند قواعد و رفتاری زاهدانه یا زندگی صوفی منشانه را پذیرفته باشند و این قواعد بعدها رسمیت سازمانی یافته باشد . می توان حدس زد که بعد از خاتمه جهادها در آسیای مرکزی این قبیل سازمانها هر چند به طریقی دیگر همچنان که در شهرها نضج گرفت. شاید همین امر رشته های پیوندی میان غازیان و صاحبان حرف ایجاد کرده باشد.

بخارا در پایان امارت سامانیان احتمالاً با شهرهای دیگر خراسان اختلافی نداشت، و در آنجا نیز گروههای همبسته گوناگونی نضج می گرفت که بعضی از آنها نیرومندتر و دارای سازمانی بهتر از دیگران بودند. معهذا مدرکی در دست نداریم دال بر اینکه این گروهها محلات مختلف شهر را، که توسط دیوارهایی از هم مجزا بوده باشند اشغال می کرده اند. گرچه در بخارا، چنانچه از نوشته نرشخی و جغرافیا نویسان برمی آید، محلات و جود داشت، اما چنین به نظر می رسد که در داخل شهر دیوارهای مجزا وجود نداشته است، زیرا خود دیوارهای خانه ها و دیوارهای باغات محصور، کوچه های چنان پریپیچ و خمی به وجود می آورد که به زحمت ممکن بود آنها را معبر عمومی نامید. می توان احتمال داد که دسته هایی نظیر پیروان تشیع در بخارا تمایل داشتند که در مجاورت هم زندگی کنند، و ممکن محله ای وجود داشت که نسبت به محلات دیگر بیشتر مورد علاقه شیعیان بود. اما اطلاعات ما در باب ساختمان اجتماعی بخارا اجازه چیزی بیش از فرضیات معقول را نمیدهد، و این فرضیات چنانچه تحقیقات باستانشناسی اطلاعات ناقص جدیدی در اختیار ما بگذارد ممکن است تغییر کند.

در متون و مآخذ مطالب زیادی در باب قحطیها آمده است، اما در خصوص اشاعه طاعون و امراض دیگر، که در اروپای قرون وسطی کشتار

می کرده اطلاعات زیادی موجود نیست. لیکن از آنجا که بخارا در دوره سامانیان شهر پرجمعیت و کثیفی بود و اقدامات بهداشتی از جمله مشکلات به شمار می رفت، قاعدتا بایستی شیوع امراض مسری، گاه و بیگاه جمعیت شهر را کاهش می داده باشد. اشراف و مردم ثروتمند هنگام شیوع امراض مسری می توانستند از شهر خارج بشوند و به کوشکهایی که در بیلاقات اطراف شهر داشتند پناه ببرند، اما مردم فقیر جایی برای رفتن نداشتند. البته طبایی وجود داشت، که مشهورترین آنان ابو علی سینا است، اما بیمارستان به معنی واقعی در جهان اسلام در ادوار متأخرتر تر وجود آمد. زباله را همچنان در کوچه ها می ریختند، و عابریان در موقع عبور می بایست با داد و فریاد ساکنین خانه ها را مطلع کنند تا مثلا از یک پنجره فوقانی چیزی بی خبر بر سرشان ریخته نشود. زندگی شهری در این عصر در جهان اسلام ممکن است جالب بوده باشد ولی برای اکثریت مردم چندان با رفاه و آسایش توأم نبوده است.

پس از انقراض سامانیان بخارا موقعیت برجسته پیشین را به عنوان دارالملک از دست داد. ببینیم انتقال قدرت از امیر سامانی به نایب خان بزرگ قراخانی چه تغییراتی در پی داشت؟ نخست باید به تقسیم قلمرو سامانیان بین قراخانیان و غزنویان توجه کنیم و سپس به وضعیت خود بخارا بپردازیم.



وقتی محمود غزنوی حکومت خراسان را در دست گرفت، این حکومت را نه از امیر بخارا، که از مدتها پیش تسلط بر مناطق جنوب رود جیحون را از دست داده بود، بلکه از دست امرای مستقل دیگر به در آورد. وی در اثبات دعوی خویش بر خراسان احتیاج نداشت که به واگذاری حکومت این ولایت از طرف نوح ابن منصور سامانی به پدر خویش استناد کند. زیرا قدرت نظامی وی برای تسلط قانونی بر این منطقه کافی بود. همچنین قراخانیان ظاهرا نیرویی داشتند که می توانستند، با دعوت یا بدون دعوت بعضی از دهگانان یا افراد دیگر، مناطق شمال رود جیحون را اشغال کنند. لیکن به محمود غزنوی و نه قراخانیان هیچ یک بر قوم خویش، یعنی بر ترکان که به تعداد معتنابهی به ماوراءالنهر و خراسان کوچ می کردند، تسلط کامل نداشت. ابن اثیر مورخی که در دوره تهاجم مغولها می زیست می نویسد که ترکان غز اندکی بعد از آغاز هزاره دوم میلادی نه تنها در خراسان بلکه حتی در عراق و آناتولی دست به چپاول زدند. بدیهی است که در میان ترکان غز سلجوقیان از همه مشهورتر بودند، اما دسته های بسیار دیگری نیز وجود داشت که در اطراف و اکناف پراکنده شده بودند، مثلا مقارن سال ۱۰۳۸ (۴۲۸ ه ق) غزان در همدان حکومت می کردند، و در سال ۱۰۴۰ (۴۳۱ ه ق) دسته ای از ترکان شهر موصل را در شمال عراق تسخیر و غارت کردند. سپس غزنویان وارث

سرزمینهای شدند که به مراتب بیش از یک امپراتوری وسعت داشت؛ آنان با مشکلاتی مواجه شدند که بعضی از آنها یعنی موضوع اقوام بیابانگرد ترک، خود از جمله عوامل انقراض آنان به شمارند.

قراخانیان نیز در ماوراءالنهر حکومت آرامی نداشتند. بیشتر به علت خط مشی خاندان قراخانیان تا طرز حکومت یکایک خانهای ایشان، سیاستهای داخلی این سلسله، که به شدت روبه ضعف نهاده بود، نه تنها برای مورخ بلکه برای خود فرمانروایان این سلسله نیز موجب ایجاد غوامضی شده بود.

ابونصر احمد ابن علی، پس از مرگ پدرش در سال ۹۹۸ (۳۸۷ ه ق)، خاقان بزرگ قراخانیان یا رئیس خاندانی شد که در بلاساغون حکومت داشت.

فرمانروای جناح غرب مملکت قراخانیان برادر وی نصر ابن علی بود که به ارسالن ایلک نیز مشهور است و در اوزکند فرمانروایی داشت. این امیر قراخانی همان شخصی است که در سال ۹۹۹ (۳۸۸ ه ق) بخارا را به تصرف

آورد، و همه شاهزادگان سامانی را به پایتخت خود به اسارت برد. وی از جانب خود نایبی به نام جعفر یا چغری تگین در بخارا، و نایب دیگری در سمرقند گماشت. چنین به نظر می رسد که قراخانیان وارث تمام قلمرو سامانیان در شمال رود جیحون شده بودند و غزنویان بر قلمرو سامانیان در جنوب رود جیحون تسلط یافته بودند، به خصوص هنگامی که عهدی میان

نصر ابن علی و محمود غزنوی بسته شد و مرز قلمروهای آنان را معین ساخت. محمود غزنوی در سال ۱۰۰۱ (۳۹۰ ه ق) یکی از دختران نصر بن علی را به زنی گرفت و با این وصلت بر عهد نامه صحه گذاشت.

معهدا هنگامی که محمود غزنوی در هند سرگرم بود، نصر نقض عهد کرد و به خراسان تاخت، و نخستین در آنجا با مقاومت ناچیزی مواجه گردید. محمود مراجعت و نصر را مغلوب کرد. آنگاه به فرمانروای جناح شرق مملکت قراخانیان یوسف ابن هارون که در مآخذ قدرخان نامیده شده، و از اعضای شاخه دیگر خاندان سلطنتی قراخانیان بود، متوسل شد. قدرخان در آن هنگام سرگرم اشاعه دین اسلام در ختن و نقاط دیگر سینکیانگ بود و در عین حال بر قدرت خود نیز می افزود. سپاه جدیدی فراهم آمد و بار دیگر بر خراسان تاخت. قراخانیان این بار نیز در نزدیکی بلخ در سال ۱۰۰۸ (۳۹۷ ه ق) شکست خوردند، و این فاجعه به منازعات داخلی در میان اعضای دو شاخه خاندان قراخانیان منجر گردید.

در اینجا نمی توانیم منازعات داخلی قراخانیان را دنبال کنیم. همین قدر باید بگوییم که نصر بن علی تا هنگام مرگش در سال ۱۰۱۳ (۴۰۳ ه ق) بر واحه بخارا و مناطق دیگر ماوراءالنهر فرمان راند. پس از وی برادر دیگرش منصور ابن علی دنباله کارش را گرفت و توانست در سال ۱۰۱۵ یا

۱۰۱۶ (۴۰۵ یا ۴۰۶ ه ق) مقام خاقان بزرگ را اشغال کند. در حدود همان تاریخ از حسین ابن منصور نامی یاد شده که در بخارا حکومت داشته است، و گرچه مدرک معتبری در دست نداریم، می توانیم وی را پسر منصور ابن علی بشماریم. مع هذا این فرزند منصور ابن علی خود تحت قیومت عمش محمود ابن علی بود، که چون منصور ابن علی مقام خاقان بزرگ یافت، مقام سابق وی را اشغال کرد. در این مدت صلح میان محمود غزنوی و قراخانیان برقرار بود.

القاب و عناوین پیچیده قراخانیان بیگانگان را در سرگم ساخته، و طبعاً این سر درگمی در منابع ادبی نیز منعکس گردیده است. در باب قراخانیان با سه پدیده سرو کار داریم، نام اسلامی فرمانروا، عنوان ترکی مقام و مرتب او، مانند بغرا، ارسلان و غیره که در صفحات پیشین به آن اشاره کردیم، و بالاخره لقب اسلامی وی. این لقب اسلامی اختصاصی بود، مثلاً محمود غزنوی از خلیفه بغداد لقب یمین الدوله گرفت و در تواریخ فارسی و عربی نیز به همین لقب معروف است. اما چنین به نظرمی رسد که قراخانیان القاب عربی را با عناوین ترکی خویش برابر ساخته اند، زیرا آنها معمولاً این القاب را به عنوان القاب افتخاری از خلیفه نمی گرفتند. از این قرار سکه های بخارا از سال ۱۰۲۱ تا سال ۱۰۲۵ (۴۴۱ تا ۴۱۵ ه ق) دارای عبارت بهاء الدوله

یاگان تگین است، که ظاهراً باید عنوان علی تگین باشد. بعد از سال ۱۰۲۵ وی قسمت ترکی نام خود را به ارسلان ایلک تغییر داد که دلیلی بر افزایش قدرت او بود. وی در آن زمان علاوه بر بخارا بر سمرقند و جاهای دیگر نیز فرمان می راند.

بعد از جنگ دندانقان در برج ثور ۱۰۴۰ (۴۳۱ ه ق) در نزدیک مرو، طغرل سلجوقی، با عناوین و القاب بسیاری خود را فرمانروای خراسان اعلام کرد، و مسعود غزنوی از کلیه ادعاهای خود نسبت به خراسان صرف نظر می کرد. مسعود غزنوی در اوایل سال ۱۰۴۱ (۴۳۲ ه ق) در گذشت و جانشینانش به غزنه عقب نشینی کرده توجه خود را به هند معطوف داشتند. پایان فرمانروایی غزنویان در خراسان در واقع پایان شیوه حکومت عباسی - سامانی در سرزمینهای شرقی جهان اسلام بود، زیرا غزنویان آخرین سلاطینی بودند که می کوشیدند شیوه و سنن مملکتداری خلفا را احیا کنند.

از این نظر می توان دولت آنان را دنباله دولت سامانیان پنداشت، منظور من از سنن مملکتداری خلفا اسلوبی است که بر طبق آن در درجه اول املاک دیوانی مشمول خراج به علاوه دستگاه اداری فوق العاده متمرکز، اساس قدرت و ثروت را تشکیل می دادند.

محمود غزنوی بار دیگر در امور قراخانیان به مداخله پرداخت و از جیحون گذشت. یوسف قدرخان، خاقان بزرگ شد، اما علی تگین و برادرش احمد ابن حسن دعوی این مقام کرد. احمد ابن حسن بلاساغون و نیز اوزکند را به تصرف آورد و بنابراین قدرخان برای اخذ کومک به محمود غزنوی توسل جست. محمود و یوسف قدرخان اتحادی بستند و هر یک از آنان پیمان همسری فرزند خود را با فرزندان دیگری بست. اندکی پس از آن محمود غزنوی سلجوقیان متحد علی تگین را شکست داد و اسرائیل را در سال ۱۰۲۵ (۴۱۵ ه ق) اسیر کرد. علی تگن به استپها گریخت ولی زن و دخترش در اسارت غزنویان باقی ماندند. با این حال محمود غزنوی اندکی بعد از ماوراءالنهر خارج شد و علی تگین به بخارا برگشت. اما برادر علی تگین احمد مغلوب یوسف گردید و بر خلاف علی تگین به تابعیت یوسف قدرخان گردن نهاد.

قدرت علی تگین همچنان رو به افزایش بود تا اینکه مسعود غزنوی، پسر و جانشین محمود، سپاهی به سرکردگی فرمانروای خوارزم که دست نشانده وی بود، به مقابله تگین فرستاد. سلجوقیان بار دیگر به یاری علی تگین آمدند و وی در سال ۱۰۳۳ (۴۲۲ ه ق) غزنویان و خوارزمیان را شکست داد. دوسال بعد علی تگین درگذشت و پسرش یوسف ابن علی جانشین وی شد.

یوسف با مسعود غزنوی از در مخاصمت درآمد اما سپس از متحدین سابق خود یعنی سلجوقیان برید، سلجوقیان به دنبال طغیانی نخست متوجه خوارزم شدند و سپس راه خراسان را در پیش گرفتند. یوسف که از متحدین سابق بریده بود، با مسعود غزنوی صلح کرد.

یکی دیگر از امرای قراخانی به نام ابراهیم ابن نصر، که به بوری تگین نیز معروف است و از شاخه دیگر قراخانیان بود که در سال ۱۰۴۱ (۴۳۲ ه ق) بخارا را مسخر کرد. این واقعه کمتر از یک سال بعد از شکست قطعی مسعود غزنوی از سلجوقیان در جنگ مشهور دندانقان که به ادعاهای غزنویان نسبت به خراسان خاتمه داد، روی داد. دوره جدیدی در تاریخ سرزمینهای شرقی جهان اسلام آغاز شد.

معهدا محمود به پایدار نگاه داشتن رسمی می کوشید که مشرف به انقراض بود، و وی با وجود اینکه کارداران مقتدر خود را مکرر عزل و تمام دارایی آنان را مصادره کرد، نتوانست جریان تجزیه قدرت مرکزی را متوقف سازد. وقتی سلجوقیان به قدرت رسیدند، رسم اقطاع سخت رواج گرفته بود، تا اینکه در سراسر سرزمینهای که تحت تسلط ترکان بود به صورت رسم غالب درآمد. بدیهی است تاریخ سلاجقه با تاریخ بغداد، آناتولی، و جنگهای صلیبی بستگی دارد. در برج قوس سال ۱۰۵۵ (۴۴۶ ه ق) یعنی هنگامی که



طغرل سلجوقی وارد بغداد شد و به قدرت آل بویه خاتمه داد، و سال ۱۰۷۱ (۴۶۳ ه ق) یعنی هنگامی که پسرش الب ارسلان در جنگ ملاذ کرد پیروز شد و رو مانوس دیوگنس امپراتور بیزانس را اسیر کرد و سراسر آسیای صغیر را به روی تهاجمات ترکان گشود، دو سنه مهم در تاریخ عمومی اسلام اند. برای ما که توجهمان معطوف بخارا و ماوراءالنهر است، چون از سلجوقیان سخن می رود، گسترش قدرتهای رایج آسیای مرکزی به سوی غرب مقصود است. گرچه سلجوقیان چندین بار ماوراءالنهر را تحت تاخت و تاز قرار دادند، فقط در سال ۱۰۸۹ (۴۸۱ ه ق) به روزگار سلطان ملکشاه، پسر الب ارسلان بود که بخارا را به تصرف آوردند و سپس بر سراسر ماوراءالنهر مسلط شدند با برگشت به گذشته، می توان دریافت که انقراض سامانیان مهمترین تحول را در خراسان ایجاد نکرد، بلکه بیشتر عقب نشینی غزنویان در مقابل اقوام ترک بیابانگرد، یعنی سلجوقیان بود که واقعا صفحه جدیدی را در تاریخ گشود. خلاصه آنکه غزنویان خود در آغاز دست نشانده سامانیان بودند و تا می توانستند در حفظ سنن و نظام مملکت داری سامانیان کوشیدند. آنان حتی هنگامی که آشکار بود که اکثریت مردم تمایل به مذهب تسنن نشان نمی دهند به پشتیبانی از این مذهب برخاستند. رشد و نمو فرق صوفیه و سازمانهای مذهب تشیع را در قرن یازدهم به اجمال

یادآوری کردیم ، اما دامنه این رشد و نمو به درستی معلوم نیست ، گرچه احتمال می رود عظیمتر از آن باشد که در مآخذ منعکس گردیده است .

از اطلاعاتی که ابوسعید، عارف نامی اوایل دوره سلجوقیان در نیشابور در اختیار ما قرار داده چنین بر می آید که صوفیه خراسان و ماوراءالنهر روابط نزدیکی با یکدیگر داشتند، و امرای سلجوقی خود تحت نفوذ صوفیه بوده اند. این موضوع می تواند تا حدی توجیهی بر این نکته باشد که چرا توده مردم از سلجوقیان در مقابل غزنویان جانبداری می کردند. خانقاه

صوفیه پیرو ابو سعید بزرگترین خانقاه نیشابور بود، البته خانقاههای بسیار دیگری نیز وجود داشت . توسعه فرق صوفیه در جهان اسلام در قرون یازدهم و دوازدهم معروف است . عزالی متکلم بزرگ ، که در سال ۱۱۱۱ (۵۰۴ ه ق) درگذشت ، موفق شد نهضت صوفیه را با مذهب سنت سازش دهد ، اما با این وجود ، آن دو در طی قرون بعد بیش از پیش از هم فاصله پیدا

کردند. تعقیب جریان فعالیتهای مذهبی در خراسان ، از جمله رستاخیز اسماعیلیه ، ما از بحث در باب بخارا دور خواهد کرد. با این حال تذکر این نکته مهم لازم است که خلافت فاطمیان ، که اسماعیلی مذهب بودند، در مصر استقرار یافته بود و مبلغینی به قسمت شرقی جهان اسلام اعزام می کرد. کوشش دعاء اسماعیله مخصوصا در اوایل قرن یازدهم در ایران حائز اهمیت

است و شکی نیست که دامنه فعالیت آنان به بخارا و ماوراءالنهر نیز کشیده شد.

تمایلات و گرایشهای این دوره را یادآوری کردیم ، و بخارا نیز در این عصر در تاریخ عمومی جهان اسلام مشارکت داشت. اما ماوراءالنهر در دوره سلاجقه ، و در اقدامات سلاطین بزرگ این سلسله در حاشیه جای داشت. توجه از شرق برید و معطوف غرب گردید و هرگز به شرق بازنگشت ، چه در تواریخ عمومی جهان اسلام از آسیای مرکزی صرفا به عنوان زادگاه سلسله سلاطین تیموری هند یاد شده است . به عبارت دیگر در مورد سرزمین ماوراءالنهری که سرانجام نام ترکستان به خود گرفت، اطلاعات بسیار اندکی در دست است. عثمانیان در سواحل مدیترانه و صفویه در ایران به دو قطب جهان اسلام بدل شدند و ماوراءالنهر در بوته فراموشی قرار گرفت . اما همه چیز در نظر نگرنده، از جمله برای ما که از غرب و از فاصله ای بسیار دور به وقایع آسیای مرکزی می نگریم ، حالت نسبی دارد. در نظر مردم محلی، شهرهای سمرقند و بخارا به رونق گرفتن خود ادامه می دادند ، و سمرقند مدتی به عنوان پایتخت تیمور و جانشینانش جلوه و جلال خاصی یافته بود . شاید بعضی از مردم این منطقه چنین بوده باشند که عصر طلایی سرزمینشان از مدتها پیش سپری شده است، اما اکثریت مردم عصر ، طبق

معمول قادر به تشخیص جریان نبودند و کمتر امکان داشت دوره ای را که در آن زندگی می کردند یادوره ای را که درپیش داشتند دوره انحطاط بخوانند.

البته از بعضی نظرها، در این امر محق بودند، زیرا تاریخ رویه های بسیار

مختلفی دارد و از برخی از زوایا فریبنده است. باز هم از سرگذشت بخارا

دور شویم و بنابراین لازم است که در فصل آینده به جریان امور داخلی

بخارا که نتیجه انقراض سامانیان بود، بپردازیم.

## میراث ایران

متأسفانه اطلاعات ما در باب حیات فرهنگی بخارا و ماوراءالنهر بعد از انقراض سامانیان بسیار اندک است. گرچه ادامه سنن گذشته مسلم است. اما ادبیات فارسی و عربی دوره قراخانیان در این باب کومک زیادی نمی کند. حتی آثار منظومی که از این دوره باقی مانده بسیار قلیل است، و دیوان سوزنی سمرقندی تنها دیوان شعر کاملی است که از شعرای قلمرو قراخانیان به دست ما رسیده، گرچه نام و اشعار پراکنده شعرای بسیاری در متون و مآخذ آمده است. چنین به نظر می رسد احترام زیادی که در دوره سامانیان و غزنویان نسبت به شعرا قائل بودند، با همان شدت در دوره قراخانیان دوام نیافت، و این امر با زهد و دینداری خانهای این سلسله و سلطه زیاد پیشوایان روحانی این عصر سازگار به نظر می رسد. پیشوایان روحانی هرگز نسبت به شعرا نظر خوبی نداشتند.

از طرف دیگر آثار منثور نسبتاً زیادی از قبیل تذکره و منتخبات ادبی و یالیفات دیگر از دوره قراخانیان به دست ما رسیده است. مثلاً در اواخر این عصر محمد عوفی مؤلف تذکره مهم لباب الالباب و مجموعه داستانهایی به نام جوامع الحکایات در حدود سالهای در بخارا به شهرت و رونق رسید. کتابی در معانی و بیان و بدیع به نام ترجمان البلاغه که مؤلف آن محمد ابن

عمر رادویانی است، ممکن است در حدود سال ۱۱۰۶ (۴۹۹ ه ق) در یکی از دربارهای قراخانیان تألیف یافته باشد، و تاریخ بخارای نرشخی در سال ۱۱۲۸ (۵۲۱ ه ق) به فارسی ترجمه گردید. از این قرار باید پرسید که آیا می توان این دوره را دوره ترجمه و تألیف نامید و آن را به دوره هلنیستی بعد از دوره کلاسیک یونان تشبیه کرد؟

در این مقام، بحث در باب جزئیات جریان تحول آثار ادبی این عصر جا ندارد. اما دو فرضیه آزمایشی در باب زبان و ادبیات فارسی را می توان در اینجا مطرح کرد. نخست اینکه گرایش شعرا و ادباء، که در آغاز دوره سامانیان، همان طور که دیدیم، به سوی خراسان و شرق بود که دارالملک آن بخارا، چون مغناطیس نیرومندی صاحبان هنر و قریحه را به سوی خود می کشید، ظاهراً در دوره قراخانیان صورت معکوس یافته بود. دوم اینکه زبان فارسی که، اگر برای مشخص کردن شیوه فقط به خصوصیات کلی اکتفا کنیم به شیوه دری، یعنی فارسی سره، و شیوه فارسی، یعنی مخلوطی از فارسی و عربی، نوشته می شد، در این دوره با غلبه یافتن شیوه فارسی و از بین رفتن موقعیت سابق شیوه دری وحدت بیشتری یافت.

جریان زندگی ابو علی سینا در اوایل قرن یازدهم و احوال خاندان نظامی عروضی سمرقندی، مؤلف چهار مقاله که در سال ۱۱۵۷ (۵۵۱ ه ق)

نوشته شد، و ماجرای حیات ظهیر فاریابی که آغاز کارش در دربار قراخانیان در سمرقند بود و سپس به سوی مغرب رفت و زندگی خود را در تبریز به سر آورد، گواه مهاجرت دانشمندان و ادبا از ماوراءالنهر به سوی غرب و حتی هندوستان است. هجوم دانشمندان و شعرا از خراسان و ماوراءالنهر به سوی هند، گرچه بعد از تاخت و تاز مغول دائما رو به تزاید بود، خود از ادوار پیش از آن آغاز شده بود. زمخشری ادیب و نحوی معروف که در خوارزم به دنیا آمد ولی قسمت عمده زندگی خویش را در خارج از ماوراءالنهر گذراند و فقط در پایان عمر به زادگاه خویش برگشت و در سال ۱۱۴۴ (۵۳۸ ه ق) در آنجا درگذشت، مورد استثنایی نیست. نظایر وی بسیار بودند، زیرا تمایل به ترک ماوراءالنهر، با در نظر گرفتن محیط فرهنگی و دینی ماوراءالنهر در دوره قراخانیان خارق العاده به نظر نمی رسد.

عربی سازی زبان فارسی نیز دور از انتظار نیست، زیرا در خراسان و ماوراءالنهر موقعیت از نظر زبانی برای این تحول کاملا مساعد بود. باید به خاطر آوریم که طبقه با سواد در سرزمینهای شرقی جهان اسلام در درجه اول پیشوایان روحانی و کاتبان یا اعضای دستگاه اداری بودند. از مشخصات پیشوایان روحانی آن بود که اغلب آنان نوشته های خود را به زبان عربی می نوشتند، اما دبیران، پارسی را به شیوه دری یا به شیوه



فارسی به کار می بردند. یکی از اولین وزیرای محمود غزنوی در سال ۱۰۱۴ (۴۰۴ ه ق) فرمان داده بود که در مکاتبات رسمی به جای فارسی زبان عربی به کار برده شود اما این اقدام مقبول نبود و مدت زیادی دوام نیاورد، معهذاً بسیاری از محققین معتقدند که نفوذ زبان عربی در دربار غزنه شدیدتر از بخارا بود. شاید فرضیه ای که در اینجا مطرح کردیم جریان تحول بعدی یعنی رواج شیوه فارسی را به زبان دری و عربی بهتر روشن سازد. می توان قبول کرد که در این عصر طبقه با سواد به خواندن فارسی مخلوط با عربی، که زبان عمومی مکتوب در سرزمینهای شرقی جهان اسلام شده بود، عادت کرده بود.

بعضی از نویسندگان ظاهراً می کوشیدند که از سبک فردوسی تقلید کنند اما فارسی، با وجود اینکه سلاطین ترک در محاصره به لهجه های خویش تکلم می کردند. زبان مکاتبه شده بود. گرچه فارسی در زمینه تفسیرقرآن، فلسفه و الهیات رواج گرفته بود، اما عربی همچنان زبان دینی به شمار می رفت. حتی زبان فارسی بعدها با عبارات عربی، که بسیاری از آنها برای خود اعراب باسواد، مهجور و شاد بود، ترصیع گردید. این امتزاج عربی و فارسی تا زمان حاضر نیز باقی مانده است. کوشش برای پاک کردن فارسی از لغات

عربی چنان بیهوده است که مثلا بخواهند زبان انگلیسی را از نفوذ زبان لاتینی و فرانسوی رها سازند.

سیر تکاملی مذهب در ماوراءالنهر محتاج تحقیق بیشتری است، اما طرحی اجمالی در اینجا خالی از فایده نیست. به طور کلی اگر بخواهیم سیمای دینی این منطقه را تصویر کنیم باید سیمای دوگانه ای بسازیم. پیشوایان مذهب تسنن قدرت بیشتری یافتند و مخصوصا در امور سیاسی بخارا صاحب نفوذ شدند. در عین حال نهضتهای رافضی گونه نیز وجود داشت و نشو و نمای فرق صوفیه به موازات افزایش قدرت پیشوایان اهل تسنن ظاهرا از نفوذ و قدرت علمای سنی نسبت به توده مردم می کاست. معهذا در مقایسه با بقیه نقاط ایران، ماوراءالنهر همچنان پایگاه مستحکمی برای مذهب تسنن بود. رابطه حکومت و پیشوایان روحانی حائز اهمیت خاص و شایسته دقت است.

دیدیم که بعضی از خاندانها پیشوایان روحانی بخارا مانند خاندان ابو حفص در آغاز امارت سامانیان، شهرت زیادی به هم رسانده و در میان مردم نفوذ بسیاری یافته بودند. در متون و مآخذ گاهی در گفتگو از امرای سامانی به فعالیت پیشوایان روحانی اشارات کوتاه و مجملی رفته است، اما اطلاعات ما به طور کلی درباره این پیشوایان بسیار اندک است. چنین به نظر

می رسد که در بسیاری از موارد، گویا میان امرای سپاه و پیشوایان روحانی برای نیل به یک هدف مشترک و عمومی توافقی به عمل می آمد و با کاهش قدرت فرمانروایان، این اتحاد ظاهراً تنها قدرت واقعی بود که در پس تخت امارت کارها را می گرداند. هرچند قدرت طبقه سپاهیان آشکار بود، اما تاحدودی پیشوایان روحانی نیز بر توده مردم سلطه داشتند.

از اموری که مبین گسترش نفوذ طبقه دینی تواند بود افزایش تعداد مساجد جامع، حتی در شهرهای کوچکی است. نرشخی از قرائی یاد کرده که دارای مسجد جامع بوده اند، از آن جمله قریه اسکجکت بود که مسجد جامع آن در زمان نصر ابن ابراهیم ملقب به شمس الملک (۱۰۶۸ تا ۱۰۸۰) (۴۵۹ تا ۴۷۲ ق) از امرای قراخانیان بنا گردید. پیش از آن تاریخ، وقتی امیر اسماعیل در صدد بنای مسجد جامعی در قریه ورخشه برآمده بود، مردم در مقام اعتراض برآمده و گفته بودند که احتیاج به مسجد جامع ندارند. همان شمس الملک قسمتی از املاک خود را به علمای دینی دارد تا عواید آن املاک حامی آنان باشد. این مورد و موارد دیگری نظیر آن دلیل بر توجهی است که در این عصر نسبت به بعضی از پیشوایان روحانی مبذول می شده است، اگر چه در مجموع قراخانیان مخالف پیشوایان روحانی بودند.

وقتی قراخانیان ماوراءالنهر را تسخیر کردند، هنوز از زمینه بیابانگرد خود چندانی فاصله ای نداشتند و مجبور بودند برای اداره شهرها و حومه مسکون آنها به دستگاه اداری ایرانیان که در عصر سامانیان کمال یافته بود، متکی باشند. مثلاً علی تگین، برطبق سکه های وی که تاریخ آنها بعد از سال ۱۲۰۶ (۴۱۶ ه ق) است، در اردویی نزدیک بخارا به نام خرلخ اردو زندگی می کرد، و امرای دیگر قراخانی نیز از شهرها اجتناب می کردند و زندگی صحرائی را برای خود از زندگی شهری ایرانیان بهتر و مناسبتر می دانستند. مفهوم این نکته آن است که شهرهای به دست نواب آنها اداره می شد. اما وقتی سپاه متشکل از اقوام بیابانگرد که در حومه شهر اردو می زد، جای حاکم و گارد او را در شهر اشغال می کرد و قدرت واقعی محسوب می گردید، راه به روی یک مرجع قدرت جدید برای پر کردن خلاء موجود در شهر گشوده می شد. پیشوایان روحانی نیز از موقعیت استفاده و این خلاء را پر کردند و به این ترتیب دولتی در دولتی در داخل دولت به وجود آوردند. اما این امر بعدها به وقوع پیوست. بی فایده نیست که تبدل حاصل در قدرت و نفوذ دبیران و کاردان دستگاه اداری را از یک سو و پیشوایان مذهبی را از سوی دیگر، در دوره قراخانیان اجمالاً بررسی کنیم. قراخانیان در اصل به وسیله مبلغینی که به مذهب تسنن زیاده پا بند نبودند و همچنین به وسیله

صوفیان اسلام آوردند، بنابراین وقتی که به قدرت رسیدند نسبت به علمای تسنن که وضع ثابتی به خود گرفته بودند اطمینان نداشتند.

همان طوری که یادآوری کردیم قراخانیان به جای تکیه بر روحانیان به

دبیران و کارداران دستگاه اداری متکی شدند و بنابراین با پیشوایان مذهبی

دائماً در حال جدال و کشمکش بودند. بعد از آنکه قراخانیان دست نشانده

فرمانروایان قراختایی شدند نفوذ پیشوایان روحانی نسبت به دبیران و

کارداران اداری بیشتر شد. تبدلی که به وقوع پیوست در دو حکایت از

حکایات مقالت اول چهار مقاله نظامی عروضی به بهترین وجهی نمایانده شده

است. در حکایت یازدهم چهار مقاله از پیامی سخن رفته است که سلطان

محمود غزنوی به یکی از امرای قراختایی فرستاد و از وی خواست تا ائمه و

علمای قلمرو او به سئوالاتی از این قبیل که اسلام چیست؟ عدل چیست؟ امر

معروف چیست؟ نهی منکر چیست؟ و غیره پاسخ دهند. امیر قراختایی که

مایل بود جوابهایی به دربار غزنین ارسال دارد که تحسین درباریان سلطان

محمود غزنوی را برانگیزد از ائمه ولایت ماوراءالنهر خواست تا به این

سئوالات جواب بدهند. چهار ماه گذشت، و سرانجام کاتبی که دبیر امیر

قراخانی بود برای همه آن سئوالات جواب موجزی داد این جواب در غزنین

مورد پسند بسیار واقع شد، امیر قراخانی خشنود شد، زیرا دبیری از عهده حل این مشکل برآمده و نیازی به پیشوایان روحانی نیفتاده بود.

مورد دیگر در حکایت نهم آمده است. امیر قراختایی به نام

گورخان، پس از غلبه در قطوان حاکمی غیر نظامی به نام الپتگین را که برادر

زاده خوارزمشاه آتسز بود، به بخارا فرستاد. وقتی سپاهیان امیر قراختایی

وارد بخارا شدند، پسر عبد العزیز ابن عمر صدر بخارا بود. وی در جریان

مخالفت با سپاه قراختائیان کشته شده ولی برادرش احمد جانشین او شده

بود. و این احمد ابن عبدالعزیز تا سال ۱۱۵۶ (۵۵۰ ه ق) مقام صدر داشت.

الپتگین بنای ظلم و جور گذاشت، بنابراین تنی چند از بخاریان برای تظلم به

حضور گورخان رفتند. گورخان نامه کوتاهی به الپتگین نوشت به این شرح:»

الپتگین بداند که میان ما اگر چه مسافت دور است، رضا و سخط ما بدو

نزدیک است. الپتگین آن کند که احمد فرماید، و احمد آن فرماید که محمد

فرموده است، و السلام» این مورد مبین انتقال قدرت واقعی از کارداران

اداری به مراجع دینی بخارا است.

قبلا به نفوذ و سلطه بعضی خاندانهای شهرهای مختلف خراسان و

ماوراءالنهر اشاره کردیم در بخارا یکی از این خاندانها که اعضای آن منصب

قضا داشتند در دوره قراخانیان نفوذ بسیار یافتند و سرانجام حکومت شهر

بخارا نیز به دست آنان افتاد. این خاندان همان است که درمآخذ به آل برهان معروف است، معهذاً پیش از آنکه آل برهان به قدرت برسند، راه برای به قدرت رسیدن پیشوایان روحانی در بخارا توسط خاندان دیگری هموار گردیده بود. این خاندان پیشقدم خاندان ائمه اسماعیلی بود.

کتابی به زبان فارسی به نام تاریخ ملازاده که در اوایل قرن پانزدهم تألیف شده، گورها و مقابر دانشمندان وزهادی را که در بخارا مدفونند بر می شمارد. از جمله این بزرگان بخارا خاندان ائمه اسماعیلیه هستند.

این خاندان هنگامی که در اوج قدرت بود، نظیر خاندان آل میکال نیشابور، و خاندانهای مشابه شهرهای دیگر قدرت حاکمه بخارا محسوب می شد. تعجبی نیست که میان این پیشوایان روحانی، که در عین حال پیشوایان سیاسی نیز بودند، از یک سو و لینعمتان قراخانی آنان از سوی دیگر تصادم روی داده باشد. درست معلوم نیست که آیا حکومت قراخانی اختیار تبدیل امام یا رئیس بخارا را داشته است یا نه، اما در مآخذ اشاره به خاندانی دیگر یعنی ائمه صفاری رفته است که بعدها مقام امام و رئیس بخارا یافتند، و این خود دلیل بر تبدیل تواند بود. در سال ۱۰۶۹ (۶۰ ه ق) ابو ابراهیم اسماعیل صفار، که هم مقام امام داشت و هم مقام رئیس به امر شمس الملک مقتول شد. پسرش ابو اسحاق ابن اسماعیل که ظاهراً جانشین پدر شد مانند پدر از



بدگویان قراخانیان و خاری در چشم آنان بود. چنین به نظر می رسد که ابو اسحاق، تاموقعی که سلطان سنجر در ماوراءالنهر به مداخله پرداخت، در مقام خویش باقی مانده باشد. سلطان سلجوقی برای جلوگیری از بدگویی امام و برقراری صلح ابو اسحاق را در حدود سال ۱۱۰۲ (۴۹۵ ه ق) به مرو برد. مقارن همان ایام یا اندکی بعد از آن سنجر برادر زن خود عبدالعزیز ابن عمر مازہ را که از پیشوایان روحانی و دانشمند مرو بود به جای ابو اسحاق به عنوان قاضی القضاة و عالیترین مرجع دینی به بخارا فرستاد. عبدالعزیز مانند دیگران عنوان صدر و لقب برهان الملة والدين یافت. این امر مقدمه به قدرت رسیدن سلسله ای از پیشوایان روحانی در بخارا گردید، که به مناسبت لقب عبدالعزیز آل برهان نامیده شدند. بدین منوال آل برهان جانشین خاندانهای روحانی دیگری شدند و در بخارا زمام امور را به دست گرفتند.

در سال ۱۱۰۲ (۴۹۵ ه ق) سلطان سنجر یکی از امرای جناح شرقی قراخانیان، یعنی قدرخان را که در ماوراءالنهر خود را خاقان بزرگ دولت قراخانیان اعلام کرده بود، مغلوب و مقتول کرد، و امیر دیگری از قراخانیان به نام ارسلان خان را به عنوان دست نشانده خود بر ماوراءالنهر گماشت. این ارسلان خان که تا سال ۱۱۳۰ (۵۲۳ ه ق) حکومت داشت از علاقه مندان به آبادانی بود، و در زمان وی مناره بزرگ بخارا که تا زمان حاضر پا برجا

مانده تعمیر گردید. وی همچنین مسجد جامع شهر را تعمیر کرد و باغ یا زمین متروکی را که شمس آباد نام داشت، و سابقا محل کوشکها و باغات و مقر امارت شمس الملک بود، به نمازگاه روز عید مبدل ساخت. ارسالان خام گرمابه ها و سراهایی ساخت و حصار شهر را تجدید بنا کرد. وی بنای قسمت اعظم شهر بیکند، واقع در انتهای جنوبی واحه بخارا را، تجدید کرد، اما شکست وی در تهیه ذخیره آب کافی موجب عدم ثبات اقدامات و کوششهای وی گردید. میان ارسالان خان و سنجر اختلافی پیش آمد و در نتیجه سلطان سنجر سمرقند را که ارسالان خان در آنجا بود محاصره کرد. امیر دیگری از قراخانیان که مدت کوتاهی فرمان راند جانشین ارسالان خان شد، و پس از وی امیر دیگری به نام قلیچ طمغاج خان که او نیز دست نشانده سنجر بود، حکومت یافت. سلجوقیان بر ماوراءالنهر حاکم گشته بودند و امرای قراخانی دست نشاندهگان صرف سنجر بودند.

معهدا سلطان سنجر نیز با مشکلات دیگری روبروی بود، از آن جمله می بایست بادست نشانده خویش اتسز، فرمانروای خوارزم که سر به طغیان برداشته بود، بجنگد. گرچه در این جنگ سلطان سنجر پیروز شد اما خطر از جانب اتسز خوارزمشاه هنوز بر طرف نشده بود، به طوری که وی توانست در سال ۱۱۳۹ (۵۳۳ ه ق) بخارا را تسخیر و حاکم سنجر را مقتول و ارگ را

منهدم کند. اندکی پس از آن اتسز از در اطاعت در آمد و با سنجر صلح کرد. پس از مدت کوتاهی سنجر به مقابله ترکان کافر قراختایی که از شرق اقصی هجوم آورده بودند، رفت. اما در ماه سپتامبر سال ۱۱۴۱ (۵۳۵ ه ق) سلجو قیان در جنگی در استپ قطوان نزدیک سمرقند از پای در آمدند. سراسر آن خطه به دست امرای کافر قراختای افتاد و اینان در همان سال بخارا را اشغال کردند.

فرمانروای قراختایی وضع موجود را در ماوراءالنهر تغییر نداد، زیرا یکی از امرای قراخانی به نام ابراهیم ابن محمد به عنوان دست نشانده قراختاییان مقام خاقان یافت. اما ابراهیم در جنگی با عده ای از ترکان قرلق، که در سال ۱۱۵۶ (۵۵۰ ه ق) در نزدیکی بخارا روی داد کشته شد. امرای قراخانی همچنان به عنوان دست نشانده قراختاییان بر سر قدرت بودند، اما نفوذ و سلط آنها سخت کاهش یافته بود. گرچه امرای قراخانی اسما فرمانروایی داشتند اما اداره امور شهر در بخارا به دست صدور افتاده بود.

در آغاز فرمانروایی قراختاییان ترکان غز که سلجوقیان از میان ایشان برخاستند، بخارا را تسخیر و ارگ را منهدم کردند و مدت کوتاهی بر شهر مسلط شدند. ارگ قبل از آن نیز به دست خوارزمشاه خراب گشته و در اوایل فرمانروایی قراختاییان توسط الپتگین تجدید بنا شده بود. فعالیت قرلقها

و غزان، و دیگر قبایل ترک دلیل بر عدم ثبات شرایط زندگی در ماوراءالنهر و خراسان است. غزان مرو، نیشابور، و شهرهای دیگر خراسان از جمله بلخ را در سال ۱۱۵۵ (۵۴۹ ه ق) تاراج کردند و خرابیهای زیادی به بار آوردند. مقارن همین ایام در غرب، صلیبیوم یا رسم فتودالی امرای مسلمان که شبیه شرایط اروپای غربی بود، آشنا شدند و اطلاع یافتند که در شرق فرمانروای کافری بر مسلمانان غلبه یافته است. این انعکاس بود از پیروزی قراختاییان بر سلطان سنجر.

اگر وقایع مربوط به بخارا را در نیمه قرن دوازدهم خلاصه کنیم باید بگوییم که وقایع این دوره عبارت بوده است از یک سلسله کشمکشها میان قرقلها، خوارزمشاهان، و قراختاییان، که با امرای قراخانی متحد شده بودند. خاندان آل برهان علی رغم تبدیل حکام غیر نظامی همچنان که در بخارا بر سر قدرت بود. محمد ابن عمر، پسر امامی که در سال ۱۳۱۴ (۵۳۵ ه ق) کشته شده بود در متون و مآخذ رئیس بخارا نامیده شده، و وی در شکست قطعی قرقلها در حدود سال ۱۱۵۸ (۵۵۲ ه ق) با قراخانیان همکاری داشته است. منازعات اولیه قراخانیان و پیشوایان روحانی ظاهرا در سالهای متأخر فیصله یافت، شاید تا حدودی به این سبب که اتحاد همه مسلمینی که تحت حکومت کفار قراختائی بودند ضروری به نظر می رسید. یکی از امرای قراخانی به نام

مسعود ابن علی در این دوره حصار بخارا را مرمت کرد اما ارگ به وضع سابق باقی ماند.

در سال ۱۱۸۲ سپاهیان تکش خوارزمشاه بخارا را پس از محاصره کوتاهی مسخر کردند. پیشوایان روحانی و نیز اغلب اهالی شهر بی میل نبودند که از فرمانروایان کافر بریده به مسلمانان اظهار وفاداری کنند. اما حکومت خوارزمشاهیان بر بخارا دیری نپایید و بار دیگر حکومت قراخانیان تحت فرمان قراختیایان آغاز گردید. باید یاد آوری کنیم که مقرر حکومت امرای قراخانی سمرقند بود بخارا اسما جزء حوزه سمرقند محسوب می گردید. اما قدرت صدور آل برهان دائماً رو به تزاید می رفت تا اینکه آنان تقریباً مستقل شدند. آنان برای فرمانروایان قراختیای خراج می گرفتند اما معلوم نیست که در اوایل امر این خراج را به وسیله حاکم قراخانی در سمرقند می فرستاده اند. گرچه چنین به نظر می رسد که این خراج بعدها مستقیماً به دربار گورخان ختایی ارسال می شده است.

صدور آل برهان که پیشوایی دینی و مدنی بخارا در دست آنان بود، ثروت بسیار یافتند. محمد ابن احمد ابن علی نسوی در ترجمه حال آخرین خوارزمشاه در باب ثروت برهان الدین محمد ابن احمد ابن عبد العزیز صدر بخارا در حدود سال ۱۲۰۵ (۶۰۱ ه ق) چنین می نویسد:

وقتی انسان می شنید که وی خطیب بخارا بود، شاید تصور می کرد که او نیز نظیر خطبای دیگر و امام بلندقدری بوده که قلمروی پهناور و املاک وسیعی داشته است... اما حال بدین منوال نبود بیشتر می شد او را با بزرگترین نجبا و نیرو مندترین پادشاهان همانندش مرد، زیرا وی در حدودش هزار فقیه در کنف و نفقه خویش داشت.

اما وی وقتی در سال ۱۲۰۷ (۶۰۳ ه ق) به زیارت مکه رفت با وجود ثروت و شأن و مقامی که داشت و با وجود اینکه مرد سخاوتمندی بود، در چشم کسانی که در بغداد با آنان ملاقات کرد چندان عزت و احترام نیافت. روابط صدور با فرمانروایی قراخانی در اداره امور بخارا در مأخذ مورد بحث قرار نگرفته، اما می توان حدس زد که سلطه و اقتدار در دست صدور بوده و فرمانروای قراخانی اسما حکومت می کرده اند.

سکه هایی که به نام ابراهیم ابن حسین فرمانروای جناح غرب قراخانیان در بخارا ضرب شده و تاریخ آنها را از ۱۲۰۱ (۵۹۷ ه ق) به بعد است باقی است و وجود این سکه های لااقل دلیل بر نظارت عالیه اسمی قراختاییان بر حکومت بخارا تواند بود. اندکی پس از آن عثمان خان پسر ابراهیم فرمانروای سمرقند شد که اما ظاهرا بخارا تحت فرمان وی نبود، زیرا سکه های که به نام وی ضرب شده باشد در بخارا به دست نیامده است. اما در عوض از

شخصی به نام سنجر که از میان توده مردم برخاسته و پسر سپر فروشی بوده نام برده شده که حکومت بخارا را در دست گرفته بود. در بسیاری از مآخذ آمده است که وی نسبت به اعیان و اشراف شهر که احتمالاً آل برهان نیز در میان آنان بودند رفتار اهانت آمیزی در پیش گرفت. اعیان و اشراف بخارا پیش فرمانروای قراختایی از سنجر که عنوان سلطان به روی خویش نهاده بود، شکایت بردند اما گورخان قادر نبود که در این کار مداخله کند. لذا آنان به خوارزمشاه متوسل شدند.

حکومت خوارزمشاهیان در بخارا و نقاط دیگر دیر نپایید، زیرا در نتیجه کشمکشی که با مغولهای جانشین قراختاییان و امرای دیگر پیش آمد، دولت خوارزمشاهیان منقرض شد و با انقراض این سلسله حکومت مسلمین بر سراسر آسیای مرکزی و ایران خاتمه پذیرفت. در ماه مارس سال ۱۲۲۰ (۱۱۶۶ ه ق) چنگیز خان مغول با سپاهیان خود به دروازه های بخارا رسید، محاصره ارگ دولتی مدتی طول کشید و طی محاصره مغول مردم بخارا را وا داشته بود که با مدافعین بجنگد. بالاخره مغول فاتح شد. قسمت اعظم شهر طعمه حریق شد و بسیاری از مردم شهر از دم تیغ گذشتند. گرچه کشتار مغول در این شهر عظیم بود، اما بر خلاف جاهای دیگر صورت قتل عام نداشت. فتح بخارا به دست مغول پایان دوره ای از ادوار تاریخ است، چندی نگذشت که



بخارا از نو آباد شد. اما خرابیهای که به دست مغول در تمام این خطه به بار آمده بود جراحات التیام ناپذیری بر چهره آسیای مرکزی و ایران به جای نهاد. اثرات ضربه ای که در نتیجه پیروزی و تسلط کفار بر قسمت اعظم سرزمینهای شرقی جهان اسلام وارد آمده بود تا چندین نسل در مسلمانان باقی بود. در سال ۱۲۲۰ (۶۱۶ ه ق) دوران شهر بزرگ قرون وسطایی بخارا نیز به سر آمد.

رئوس مطالب را به شرح زیر خلاصه کنیم: در طی دوره ای که از سال ۱۰۰۰ (۳۸۹ ه ق) شروع به سال ۱۲۲۰ (۶۱۶ ه ق) خاتمه می یابد بخارا و سراسر ماوراءالنهر به تدریج از صورت ثغور اسلامی و مرز ایران در برابر ترکان خارج شد و قسمت اعظم جهان آسیای مرکزی را تشکیل داد. بعد از سال ۱۲۲۰ ماوراءالنهر قسمت جنوبی جهان ترک و مغول نشین آسیای مرکزی گردید. بخارا پیش از سال ۱۰۰۰ (۳۸۹ ه ق) با بغداد ارتباط داشت، بعد از سال ۱۲۲۰ (۶۱۶ ه ق) نخست با کاشغر، سپس با قراقوروم در مغولستان و با چین مرتبط گردید. از این قرار جهت تمایل بخارا و ماوراءالنهر به طور کلی از جنوب به شمال تغییر یافت و نیز روابط فرهنگی و نژادی بخارا دستخوش تحول شد، زیرا بخارا در درون مرزهای یک ترکستان جدید قرار گرفت. زبان ترکی جای فارسی را اشغال نکرد. اما هر دو زبان توأماً در کنار

هم وجود داشت و بسیاری از مردم فارسی و عربی هر دو را می دانستند در این دوره نیز هم به زبان ترکی و هم به زبان فارسی واحدی به دو زبان بود، بعد از فتوحات مغول نیز شعرایی را می شناسیم که هم به ترکی و هم به زبان فارسی شعر می سرودند. ترکان جزء مهمی از جهان اسلام شده بودند، و جهان اسلام و در سیمای سه جانبه متشکل از عناصر ترک، ایرانی، و عرب به شکل نوی درآمد. این اجزاء سه گانه تا زمان حاضر نیز باقی مانده است. شکی نیست که محصول ادبیات ترکی که نتیجه تحولات این عصر بود به پای بازده ادبیات فارسی و عربی نمیرسید، اما دوره قراخانیان در تاریخ آسیای مرکزی از نظر ایجاد ادبیات اسلامی به زبان ترکی مشخص است. از آثار ادبی این عصر آنچه به دست ما رسیده بسیار اندک است. اما همین آثار قلیل نیز از نظر وسعت دید و سبک انسان را تحت تأثیر قرار می دهند. شاید مشهورترین اثر ادبی عصر قراخانیان مرآت الملوک باشد که قوتادغوبیلیک یا علم رسیدن به فر نامیده شده است. این کتاب توسط یوسف نامی از مردم بلاساغون در سال ۱۰۶۹ (۴۶۰ ه ق) در کاشغر برای طمغاج بغراخان از امرای قراخانی تألیف شده است. مرآت الملوک با سیاستنامه نظام الملک و تألیفات دیگری از این قبیل همطراز است، اما میان این دو کتاب یک فرق اساسی موجود است. قراخانیان اعضای دودمان پادشاهی کهنی از ترکان بودند که

سنن قدیم ترکی را حفظ کرده بودند. این سنن حتی از اسلام آوردن قراخانیان نیز محفوظ مانده بود. زبان ادبی ترکی که در دوره قراخانیان به وجود آمد و رونقی گرفت زبان ادبی اسلامی بود که به تقلید از فارسی جدید ایجاد شده و اساساً تحت تأثیر ادبیات اسلامی به زبان فارسی جدید که در دوره سامانیان رواج یافت قرار گرفته بود. بنابراین قوتادغو بیلک سنن فارسی اسلامی را با سنن ترکی آسیای مرکزی به هم آمیخت. اهمیت ادبیات دوره قراخانیان در همین است. این ادبیات برای تمام ادبیات اسلامی متأخر به زبان ترکی در آسیای مرکزی و حتی آناتولی زمینه ایجاد کرد.

از طرف دیگری سلجوقیان چریک سالارانی بودند که به سنن دودمانهای قدیم ترک پای بند نبودند. بنابراین به سرعت رنگ ایرانی به خود گرفتند. از این قرار سیاستنامه ممکن بود هم برای سلاطین ایرانی مانند آل بویه و هم برای سلاطین ترک نوشته شده باشد. سلجوقیان نظیر قراخانیان نبودند و قطعاً به هیچ طریقی در اشاعه بعدی ادبیات و فرهنگ ترکی آن اهمیت را نداشتند.

کتاب مهم دیگر فرهنگ لهجه های ترکی است که در آن لغات ترکی به زبان عربی تشریح شده است. در بغداد تألیف کرده است. زبان ترکی نیز وقتی به زبان اسلامی بدل شد، نظیر زبان فارسی در ادوار پیشین، وسعت و

غناى زيادى يافت . بخارا در واقع در اشاعه زبان تركى ، به مثابه محل ادبيات و اندیشه اسلامى ، سهمى نداشت زيرا اين شهر كه در حوضه رود زرافشان واقع بود بيشتر به سنن گذشته ايرانى نمايل داشت و همچنان يكي از مراكز زبان فارسى بود . رونق زبان تركى در مشرق ماوراءالنهر يعنى در شهرهاى كاشغر ، بلا ساغون و نقاط ديگر بود كه در حقيقت جزئى از موضوع بحث ما نيست .

اما فعاليت ساختمانى قراخانيان نيز از سيماهاى جالب اين عصر و شايسته تذكار است . توجه به بناى مساجد بزرگ ، مدارس ، كاروانسراها و مقابر نه تنها از خصائص فرمانروايان قراخانى ، بلكه از خصائص سلجوقيان و تركان عثمانى نيز بوده است . شايد فرمانروايى مسلمان ترك ماييل بودند اخلاص خود را نسبت به دين اسلام به ثبوت رساندند ، يا مى خواستند نام خود را در بناهايى كه مى ساختند حفظ كنند ، بنابر اين بناهاى با شكوهى از سلاطين ترك در جهان اسلام باقى مانده است . در ميان ابنيه جالب شهر بخارا و واحه آن ، كه از دوره قراخانيان باقى مانده ، كاروانسرايى است كه در واحه مشهور به رباط ملك واقع است و در حدود سال ۱۰۷۵ ( ۶۶۷ ه ق ) به امر شمس الملك ساخته شده است ، مناره بزرگ مسجد جامع بخارا ، كه در سال ۱۱۲۷ ( ۵۲۰ ه ق ) در دوره ارسلان خان تجديد بنا شده و قبلا از آن نام برديم

یکی از نقاط مورد توجه جهانگردان است. نقوش هندسی تو در تویی که در این مناره با آجر ساخته شده نمونه خوبی از سبک معماری آن دوره به دست می دهد. نقوش و اشکال هندسی که روی مرمر سفید کار شده و دور تا دور قسمت مرکزی نمازگاه بخارا را پوشانده است. و نیز مرمرهای منقوشی که در مسجد مفاک عطار به کار رفته هر دو مربوط به اوایل قرن دوازدهم و بهترین نمونه سبک تریینات ماهرانه ای هستند که از اختصاصات هنر دوره قراخانیان است. یکی دیگر از سیمای معماری عصر قراخانیان کثرت استفاده از الواح سفالینی است که آنها نیز دارای اشکال در هم بافته ای می باشند، و در هر قبیل از ساختمانها به کار برده شده اند. بقایا و آثار نقاشی دیواری که در یکی از گوشکهای این عصر در ترمذ کشف شده مبین آن است که سنن نقاشی، حتی نقاشی صور انسانی که در مذهب اسلام منع شده، از دوره پیش از اسلام تا فتوحات مغول همچنان ادامه داشته است. استفاده از شیشه رنگین، طرحهای جدید معماری، پیشرفت در کارهای مفرغی و مسی دلیل بر اهمیت هنری قلمرو قراخانیان در تاریخ تمدن و فرهنگ اسلامی است. باز جز اینکه به ملاحظات بسیار کلی اکتفا کنیم گزیری نیست، زیرا مبحث هنر اسلامی بسیار وسیع و نیازمند تحقیق و مطالعه ای بیشتر از آن است که تا امروز به عمل آمده است.

اکنون به موضوع سیر تحول مذهبی در بخارا در دوره قراخانیان باز گردیم . گرویدن جمع کثیری به مذهب حنفی که از مذاهب اهل تسنن است ، موضوعی است که در متون و مآخذ به آن اشاره شده است. اما تجزیه قدرت در دوره قراخانیان موجب شد که اهل تشیع نیز بتوانند عقاید خود را ترویج کنند و تصوف نیز رواج عام یافته بود . حقیقت آن که با توسعه املاکی که وقف ، مساجد ، مدارس ، خانقاه ها ، و سایر تأسیسات مذهبی می شد، نظارت بر اموال و املاکی روز افزون به دست پیشوایان روحانی افتاد. درآمد نه تنها از املاک و اراضی بلکه از دکاکین بازار ، گرمابه ها، کاروانسراها، و تأسیسات دیگر نیز حاصل می شد. شکی نیست که پیشوایان روحانی در ماوراءالنهر و بخارا ، بیش از نقاط دیگر ، نسبت به سابق صاحب قدرت و اهمیت به مراتب زیادتری شدند. این موقعیت مهم حتی در سالهای بعد از فتوحات مغول نیز به جا ماند، اگر چه با اوج قدرت و نفوذ صدور بخارا در قرن یازدهم نتوانست برابری کند.

به توسعه مدارس دینی در گفتگو از سامانیان اشاره کردیم ، اما فقط در دوره قراخانیان بود که بخارا به عنوان مرکز تعلیم مذهب حنفی شهرت یافت ، و طالبان علم از سراسر آسیای مرکزی و ایران به مدارس آن روی آوردند . این مدارس دانشمندانی در فقه ، منطق ، فلسفه ، و در رشته های دیگر دانش

پرورده اند. گرچه مدرک مستقیمی در دست نداریم، اما چنین به نظر می رسد که بخارا، اگر صاحب قدیمترین مدارس تعلیم عالی در دنیای اسلام نبوده، لااقل دارای یکی از قدیمترین آنها بوده است. وقتی خواجه نظام الملک مدرسه مشهور نظامیه را در بغداد تأسیس کرد، احتمال قریب به یقین آن است که این مدرسه را به تقلید از یکی از مدارس مشرق ایران تأسیس کرده است. پایه اولیه این تأسیسات را بعضی در بلخ دانسته اند، اما به نظر من اگر این استناد را به بخارا بدهیم بهتر است. متأسفانه مآخذ موجود در این باب انتظار ما را بر نمی آورد.

اظهار این که شرایط زندگی توده مردم در دوره سامانیان بهتر از دوره قراخانیان بود دشوار است، بحران نقره تا دوره کشور گشایی مغول ادامه داشت، و اگر تجارت خارجی را ملاک صحیح رفاه و آسایش مردم بدانیم، در این که مبادلات تجاری با اروپای شرقی دچار نکث شده بود شکی نیست. فقدان تقریباً کامل سکه های بعد از دوره سامانی در میان ذخایر سکه روسی و اسکاندیناوی دلیل بر قطع روابط تجاری است. این امر به موازات سقوط مملکت خزرها در شمال منطقه قفقاز و هجوم قبایل ترک قپچاق و پولووتسی به استپهای جنوب روسیه اتفاق افتاده است. گسترش سریع دسته های عیاران و قبایل بیابانگرد ترک در سراسر خاور نزدیک، که بسیاری از



محققین آن را یکی از علائم و اختصاصات انحطاط شمرده اند، از مختصات این عصر است. عجب آن که، همان طور که در باب رونق هنری در قلمرو قراخانیان دیدیم، در نقاط دیگر ایران نیز دوره میان انقراض سامانیان و تهاجم مغول عصر رونق بزرگ فعالیت‌های ادبی و مخصوصاً شعر است. در میان شعرای این عصر تنها در قسمت مشرق ایران می‌توان سنائی، معزی، عمر خیام و انوری را به عنوان نمونه نام برد. از نقطه نظر ما شاید مهمترین سیمای تاریخ قراخانیان آغاز سکونت قبایل ترک در سرزمینهای ماوراءالنهر بوده باشد. جریان امتزاج ترک زبانان و مردمی که به زبانهای ایرانی تکلم می‌کردند و تحلیل رفتن آنان در یکدیگر البته چندین قرن طول کشید، اما در مدت کوتاهی سغدیان و خوارزمیان و عناصر دیگر به ترکی تکلم کردند. به طوری که محمود کاشغری و مؤلفین دیگر آورده اند در آسیای مرکزی در قرن یازدهم به لهجه های مختلف ترکی تکلم می‌شد. لهجه های مختلف ایرانی، حتی در روستاهای در مقابل زبان فارسی عقب نشینی می‌کرد، بنابراین موقعیت آینده، از پیش در دوره قراخانیان در حال شکل بود. وقتی در پایان قرن پانزدهم ازبکها از شمال به ماوراءالنهر تاختند برای آنان فقط این باقی مانده بود که نام خود را به ترکستانی که قبلاً به وجود آمده بود بدهند. همچنین مایلیم درباره اهمیت

نقشی که ترکان در تغیی دری به فارسی در آسیای مرکزی ایفا کردند تأکید کنم . چنین به نظر می رسد که اختلاط فارسی و عربی در دوره قراخانیان سریعتر شد، و آن را می توان به گسترش نفوذ پیشوایان روحانی و مدارس نسبت داد. بعلاوه چنین به نظر می رسد که فرمانروایان ترک، در مورد زبان فارسی رعایای خود، به علل سیاسی و دینی، اختلاط بیشتر عناصر عربی و فارسی را ترجیح می دادند.

اکنون مطلبی که باقی مانده آن است که میراث ایرانی را در بخارا و ماوراءالنهر ارزیابی کنیم . اگر به خاطر آوریم که سرزمین ایران در ادوار پیش از اسلام اساساً به دو قسمت عمده، یعنی قسمت غربی که مرکزش در ایالت فارس بود، و قسمت شرقی که مرکزش دست کم مدتی در بلخ بود، تقسیم می شد. در این صورت بهتر می توانیم دورنمای موقعیت بخارا را در طی تاریخ پیش خود مجسم کنیم . تا فتوحات اعراب محور جنوبی بخارا رو به سوی بلخ و ماورای رشته کوههای هندوکش به جانب هند داشت . امپراتوری کوشانها و هفتالیان چهار چوب سیاسی قرابت فرهنگی و نژادی این محور را تعیین می کردند. اگر حوزه وسیع فرهنگی مشرق ایران را از نظر موقعیت جغرافیایی و تجارت و داد و ستد آن واحدی تصور کنیم، می توان گفت که چهار واحه عمده آن به جهات مختلفی متمایل بودند. بلخ متوجه

تجارت با هند بود، سمرقند بازرگانان خود را روانه چین می ساخت، خوارزم با شمال قفقاز و سواحل ولگا روابطی داشت، در صورتی که بخارا دارای روابط نزدیکی با مرو و امپراتوری ساسانیان در غرب بود. احتمال می رود که بخارابیش از سه شهر دیگر تحت نفوذ ایران بوده و بنابراین در آمیزش غرب و شرق ایران در دوره حکومت مسلمین نقش خاصی داشته است. چون اعراب صرفاً وارث قلمرو ساسانیان نبودند، ثغور خود را به نقاطی بسیار دورتر از مرزهای اسلاف خویش گسترش دادند. در نتیجه سراسر حوزه فرهنگی ایرانی را به زیر سقف واحد قلمرو خلافت در آورند بخارا اگر نگوییم تنها مرکز دست کم یکی از مراکز آمیزش شرق و غرب ایران گردید، علاوه بر آن بخارا قلعه دفاعی اعراب در ماوراءالنهر شد و یک پادگان بزرگ عرب دائماً مقیم آنجا بود. این اقامت دائمی پادگان عرب ظاهراً هسته یا پایه ای شد برای شهرت بخارا به مثابه قبه اسلام در مشرق و یک بغداد ثانی به تمام معنی. بخارا برعکس نقاط دیگر که نقطه برخورد دو جریان فرهنگی بودند، محل التقای سه جریان فرهنگی بود. این سه عبارت بودند از فرهنگهای غرب ایران، اعراب مسلمان، و شرق ایران. به عقیده من علت عمده این که بخارا مرکز بزرگی در قرن دهم گردید همین امر بود.

تأکید در باب این نکته لازم است که اگر بخواهیم این سه جریان فرهنگی را به طور دقیق توصیف کنیم باید به کلیات اکتفا کنیم، زیرا وجوه مشترک در میان این سه جریان فرهنگی بسیار زیاد، و مرزهای جغرافیایی از نظر چنین تقسیمی بیشتر ساختگی و دلخواهی بود. با این همه حس می کنم که تلفیق خجسته این سه رشته فرهنگی در بخارای قرون وسطی زمینه را برای بر آمدن آن تمدنی آماده ساخت که از نظر زبان و ادبیات می توان آن را رنسانس جدید زبان فارسی، و از نظر هنر و اندیشه، رنسانس فرهنگ سرزمینهای شرقی اسلامی نامید. تصوف سازمان یافته و سازمان تعلیمات عالی یعنی مدارس هر دو از شرق ایران برخاسته اند. ابو علی سینا، بیرونی، فردوسی، و بسیاری دیگر نیز از شرق ایران برخاسته اند. ماوراءالنهر و بخارا در آن تمدن جهانی که تمدن اسلامی می نامیم سهم عمده ای داشتند، و نقاطی بودند که در آنجا ترکان وقتی وارد دنیای اسلام شدند برای نخستین بار کسب تربیت کردند.

نخستین امپراتوری ترک در جهان اسلام، یعنی قراخانیان بر ماوراءالنهر فرمان راندند، و این نخستین دولت ترک با دولت غزنویان، که اساساً دولتی ایرانی با فرمانروایی ترک بود، تفاوت داشت. وقتی تعبیر ایرانی را برای دوره ای مقارن سال ۱۰۰۰ میلادی به کار می برم، منظورم

ترکیب جدیدی است از سنن قدیم ایرانی شرق و غرب و سنن اعراب مسلمان که در ماوراءالنهر رشد و تکامل یافته بود. ترکان و قتی اسلام آوردند از این خون رنگین سهم برداشتند و خود عنصر جدیدی در این بوته ریختند. این امتزاج جدید بدوا در آسیای مرکزی به عمل آمد و در همین نقطه بود که در آن شقایی از دنیای ایرانی به وقوع پیوست. زیرا پس از فتوحات مغول جهت گردش چرخ تاریخ عوض شد و پس از وحدت کوتاه مدتی، آسیای مرکزی و ماوراءالنهر دوباره از غرب برید، و مانند وضعی که در ادوار پیش از اسلام برقرار بود دو حوزه به وجود آمد. با این فرق که اکنون دیگر آسیای مرکزی یا ترکی بود که با فرهنگ ایرانی شرقی و غربی نبود، بلکه فرهنگ آسیای مرکزی یا ترکی بود که با فرهنگ سراسری ایران در هم آمیخته و در برابر فرهنگ سراسری ایران در فلات ایران قرار گرفته بود. و این دو فرهنگ به مرور زمان بیش از پیش از هم مجزا شدند. در دوره صفویه مذهب شیعه دین رسمی فلات ایران گردید و نسبت به عنصر ترک نوعی حس عدم پذیرش در بوته امتزاج به وجود آمد. اما با گسترش ازبکان، در ماوراءالنهر نیز جریان مخالفی به راه افتاد و آن قوت گرفتن عناصر ترک و مذهب تسنن بود. بنابر این به یک معنی فرق دیرین دوره پیش از اسلام میان شرق و غرب بار دیگر به ظهور پیوست و تا زمان حاضر نیز ادامه یافت.

در دوره حکومت ازبکان بخارا تجدید حیاتی به خود دید، اما این تجدید حیات جنبه محلی داشت و در جهان عرب و ایران تأثیری نکرد. وحدت سابق در هم شکسته بود. بعضی از زیباترین بقایای معماری در بخارا از دوره حکومت ازبکان است و قرون شانزدهم تا هیجدهم شاهد رشد اقتصادی و فرهنگی شهر بخارا بود. پیش از این دوره در عصر تیمور و جانشینانش بخارا رونقی پیدا کرده بود گرچه این رونق به پای رونق سمرقند، پایتخت تیمور لنگ نمی رسید. در دوره تیمور حوادث جالبی رخ داد، مثلاً فرقه مشهور نقشبندی توسط بهاءالدین نقشبندی، متوفی در سال ۱۳۳۸ (۷۸۹ ه ق) در بخارا تأسیس شد. اما شرح تاریخ بخارا از هجوم مغول تا زمان حاضر بحثی دیگر و داستانی مفصل است. به دوره پیش از مغول صرفاً نظری اجمالی افکنده شد و حتی در این نظر اجمالی نیز بسیاری از مطالب جالب از قلم افتاد. داستان یهودیان بخارا و مرانوها، یعنی یهودیا مسلمان نما، شایسته تحقیق علیحده ای است. یهودیان گرچه معلوم نیست از کجا به بخارا آمده بودند، احتمالاً از مدتها پیش در بخارا ساکن بوده اند. آنان ظاهراً جزء مهمی از جمعیت شهر را تشکیل می دادند. و تا زمان حاضر نیز حال بدین منوال است، یهودیان بخارا، مانند یهودیان ایران، با به کار بردن زبان فارسی در ارتباط با دیگران در تمدن غالب آن عصر سهیم شدند. و جود قشرهای

مختلف در میان یهودیان که رنگ اسلامی گرفته بودند بهترین نمونه اختلاط و حس انطباق پذیری قوم یهود است .

همچنین اعراب بخارا که اخیراً دانشمندان شوروی تحقیقات جدیدی در باب آنان به عمل آورده اند ، در تاریخ طولانی زندگی مجزای خود در روستاها و واحه نقاط دیگر ماوراءالنهر مسائل بسیاری را پیش می کشند . بعضی از اعراب احتمالاً اعقاب مهاجرین اخیر به این منطقه اند در حالی که بعضی دیگر اخلاف مهاجرین قدیمترند ، اما برای روشن ساختن تاریخ آنان بررسیهای بیشتری باید به عمل آید . همچنین کولیان واحه بخارا مطالعه بیشتری را اقتضا می کنند.

در باب تاریخ متأخر بخارا بعد از تهاجم مغول که در اینجا مجال بحث از آن نیست ، سئوالات متعددی باید مطرح گردد. مثلاً قالیچه های خوشبافت و زیبای قرمز رنگ امروزی بخارا احتمالاً نتیجه ترکیب ذوق ازبکها و فنون بافندگی ترکمنهای بیابان گرد است، گرچه در باب اصل و منشأ آنها مدارک مستقیم بسیار اندکی در دست داریم . ادامه تأسیسات فرهنگی بخارا بعد از قرن سیزدهم علی رغم تهاجمات و آشوبهای متأخر به نظر من نتیجه وصلت خجسته سنن ایرانی - اسلامی و سنن ترکی در دوره قراخانیان است . همان طور که در دوره سامانیان فرهنگ اسلامی واحدی که دو زبان فارسی و



عربی را به کار می برد تشکیل گردید، در دوره قراخانیان نیز همان فرهنگ اسلامی با سنن ترکی در آمیخت تا فرهنگ اسلامی دیگری که دو زبان فارسی و ترکی را مورد استفاده قرار می داد به وجود آورد. این ترکیب اخیر بنای پایداری از دوره قراخانیان بود که ازبکان بنای جدیدی بر روی آن برپا کردند.

پرداختن به جزئیات مسائل فوق نیاز به تألیف کتاب دیگری دارد، اما به جای اینکه خواننده را در چنین انتظار و سوسه انگیزی باقی گذاریم بهتر است سرگذشت بخارای قرون وسطایی را به شیوه مسلمین پایان دهیم و بگوییم: وا... اعلم.

### منابع و مأخذ:

- تاریخ بخارا- نرشفی، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی

- تاریخ بزرگدی- زین الاخبار، نوشته بزرگدی

- تاریخ بیهقی- ابن واضح یعقوبی، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، ج ۱

- مسالک و الممالک ابن فردادبه، ترجمه مسین قره چانلو

- صوره الارض ابن موقل- ترجمه جعفر شحار

- حدود العالم من المشرق و المغرب- منوچهر ستوده